



مرکز تحقیقات اسلامی

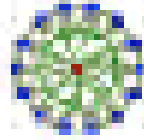
اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



حکومت سندھ، اعلیٰ تعلیم، سندھ 2020

منع قانون جدید

«جلد اول»

کتاب نگار تعلیمات

پروفیسر حفیظ الرحمن، ڈائریکٹر تعلیمات سندھ

سید علی شہرستانی

مترجم: سید ہادی حسینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منع تدوین الحدیث

نویسنده:

علی شهرستانی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	منع تدوین حدیث جلد ۱
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست مطالب
۲۶	سخن ناشر (در چاپ سوم متن عربی کتاب)
۳۰	مقدمه چاپ سوم
۳۲	پیش گفتار مترجم
۳۶	مقدمه مؤلف
۴۲	عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۲	اشاره
۴۶	عامل اول: دیدگاه ابوبکر
۴۶	اشاره
۵۰	یک اشکال و پاسخ آن
۵۱	پاسخ سؤال دوم
۶۷	حدیث اَرِيْكُه
۷۲	منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاد؟
۷۵	عامل دوم: رویکرد عُمر بن خطاب
۷۵	اشاره
۷۹	توجیه اول
۸۱	توجیه دوم
۸۷	عامل سوم: دیدگاه ابن قُتَيْبَه و ابن حَجَر
۹۵	عامل چهارم: سخن ابو زهو و شیخ عبد الغنی
۹۵	اشاره

- اشکال ۱۰۰
- پاسخ ۱۰۰
- عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبدالبر ۱۰۵
- عامل ششم: دیدگاه بعضی از مستشرقان ۱۱۳
- عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه ۱۱۷
- اشاره ۱۱۷
- نقد و بررسی ۱۲۰
- چکیده سخن ۱۴۲
- ابن مسعود و روایات منع ۱۴۲
- عامل پایانی: باور ما ۱۵۹
- اشاره ۱۵۹
- محور اول : رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی ۱۶۵
- اشاره ۱۶۵
- موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه ۱۷۳
- تحلیل و نتیجه گیری ۱۹۵
- دو توجیه دیگر ۲۰۶
- چکیده سخن (در محور اول) ۲۱۰
- محور دوم: خلیفه مسلمانان باید از دو قدرت (و توانمندی) برخوردار می بود : ۲۱۱
- اشاره ۲۱۱
- خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه ۲۲۰
- اشاره ۲۲۰
- ۱ . مُعَاذُ بْنُ جَبَل ۲۲۰
- ۲ . زید بن ثابت ۲۲۱
- ۳ . ابو عَبَّیدَه بن جَرَّاح ۲۲۳
- ۴ . حُدَیْفَه بن یمان ۲۲۳
- ۵ . عبدالله بن مسعود ۲۲۴

۶. اُتبی بن کعب ----- ۲۲۶
۷. ضحاک بن سُفیان کلابی ----- ۲۲۷
۸. شَیْبَه بن عثمان ----- ۲۲۷
۹. عبدالله بن عباس ----- ۲۲۸
۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام ----- ۲۲۹
۱۱. عبدالرحمان بن عوف ----- ۲۳۰
۱۲. ماجرای زنی که عُمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان ، تخطئه کرد ----- ۲۳۱
- جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها ----- ۲۳۵
- اشاره ----- ۲۳۵
- درنگی در رأی و قیاس ----- ۲۶۳
- صحابه و دریافتِ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۲۶۵
- اشاره ----- ۲۶۵
۱. سهم «مؤلفه قلوبهم» ----- ۲۷۴
۲. سه طلاق در یک مجلس ----- ۲۷۷
- اجتهاداتِ خاصّ عُمر ----- ۲۸۹
- نمونه هایی از امتداد دو مکتب ----- ۳۰۱
- اشاره ----- ۳۰۱
- اصحابِ تدوین (رأی ستیزان) ----- ۳۱۵
- اشاره ----- ۳۱۵
۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ) ----- ۳۱۵
۲. اُتبی بن کعب أنصاری (م ۲۲هـ) ----- ۳۱۶
۳. مُعَاذ بن جبل (م ۱۸هـ) ----- ۳۱۶
۴. حذیفه بن یمان (م ۳۶هـ) ----- ۳۱۶
۵. عبدالله بن مسعود هُدَلی (م ۳۲هـ) ----- ۳۱۷
۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ) ----- ۳۱۸
۷. ابو عُبَیْدَه بن جَرّاح (م ۱۸هـ) ----- ۳۱۸

- ۸ . زید بن ثابت (م ۴۵هـ) ۳۱۸
- ۹ . عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ) ۳۱۹
- ۱۰ . ضحاک بن سفیان کلابی ۳۱۹
- ۱۱ . شیبّه بن عثمان عبّدری (م ۵۷ یا ۵۹هـ) ۳۲۰
- ۱۲ . زنی که عُمر را تخطئه کرد ۳۲۰
- ۱۳ . عمار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد) ۳۲۱
- ۱۴ . عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری ، م ۴۲هـ) ۳۲۱
- ۱۵ . سعد بن مالک (ابو سعید خُدری م ۷۴هـ) ۳۲۱
- ۱۶ . زید بن ارقم (م ۶۶هـ) ۳۲۲
- ۱۷ . براء بن عازب (م ۷۲هـ) ۳۲۲
- ۱۸ . عبدالله بن عُمر بن خطاب (م ۷۴هـ) ۳۲۳
- ۱۹ . سلمان فارسی (م ۳۲هـ) ۳۲۳
- ۲۰ . ابو هزیره دؤسی (م ۵۹هـ) ۳۲۴
- ۲۱ . تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود) ۳۲۵
- ۲۲ . مقداد بن اَسود (م ۳۳هـ) ۳۲۵
- ۲۳ . ابوذر غفاری (م ۳۲هـ) ۳۲۵
- نتیجه گیری ۳۲۶
- اشاره ۳۲۶
- الف) از اهل تدوین و دارای کتاب ۳۲۶
- ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشانان در رکابش ۳۲۶
- حبس مُحدّثان ۳۲۸
- آرای ناسازگار (نظرات مختلف) ۳۳۱
- اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !! ۳۳۸
- بازرسی عُمر از سوی صحابه ۳۴۷
- تأثیر آرا بر فقه ۳۵۱
- دنباله روی از عُمر در تعلیل منع تدوین ۳۵۹

- ۳۶۹ موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری
- ۳۷۵ آرا و تأویلات
- ۳۸۱ یکپارچگی و چند دستگی
- ۳۸۹ درنگی در دیدگاه ابن قتیب جوزی
- ۳۹۳ کتاب خدا ما را بس!
- ۴۰۰ دیدگاه هایی درباره رأی
- ۴۰۹ دگرگونی ها و تغییرات
- ۴۱۲ بازگشتی به آغاز
- ۴۱۴ بیان امام علی علیه السلام
- ۴۲۳ تأکیدی بر آنچه گذشت
- ۴۲۸ اجتهاد ، نمادی برای خلافت
- ۴۳۴ عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش
- ۴۴۵ امتداد هر دو مکتب بعد از عمر
- ۴۴۵ اشاره
- ۴۴۸ جمع میان حج و عمره
- ۴۵۲ ترک قرائت
- ۴۵۲ زوجه شخص مفقود
- ۴۵۲ برگشت سهم ارث مادر از ثلث به سدس
- ۴۵۳ زکات اسب
- ۴۵۵ کلاله
- ۴۵۶ فدک
- ۴۵۸ خمس
- ۴۶۱ استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر در دوران معاویه
- ۴۶۱ اشاره
- ۴۷۰ سخن ابن قتیب در متعه نساء
- ۴۷۲ روشن گری و رد

سرشناسه: شهرستانی، سیدعلی، ۱۳۳۷-

عنوان قرارداد: منع تدوین الحدیث. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: منع تدوین حدیث [کتاب]: انگیزه ها و پیامدها، بررسی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمین / نویسنده سیدعلی شهرستانی؛ مترجم سیدهادی حسینی؛ تهیه کننده اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت (ع).

مشخصات نشر: قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۷۸۸ ص.

فروست: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی؛ ۶۸۶.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۵۹۶-۵

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۵۶ - ۷۸۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: حدیث -- منع تدوین

شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). معاونت فرهنگی

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). اداره ترجمه

رده بندی کنگره: BP۱۱۳/۱/ش ۹م ۸۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۶۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۲۹۳۲۸

اشاره

منع تدوین حدیث

انگیزه ها و پیامدها

واکاوی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمانان

جلد اول

نویسنده

سید علی شهرستانی

مترجم

سید هادی حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

سخن ناشر ۱۱

مقدمه چاپ سوم ۱۵

پیش گفتار مترجم ۱۷

مقدمه مؤلف ۲۱

عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۷

عامل اول؛ دیدگاه ابوبکر ۳۱

یک اشکال و پاسخ آن ۳۵

پاسخ سؤال دوم ۳۶

حدیث اریکه ۵۰

منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاده است؟ ۵۴

عامل دوم؛ رویکرد عمر بن خطاب ۵۷

توجیه اول ۶۱

توجیه دوم ۶۳

عامل سوم؛ دیدگاه ابن قتیبه و ابن حجر ۶۹

عامل چهارم؛ سخن ابو زهو و شیخ عبدالغنی ۷۷

اشکال ۸۲

پاسخ ۸۲

عامل پنجم؛ دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبد البر ۸۷

عامل ششم؛ دیدگاه بعضی از مستشرقان ۹۵

عامل هفتم؛ دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه ۹۹

نقد و بررسی ۱۰۲

چکیده سخن ۱۲۴

ابن مسعود و روایات منع ۱۲۴

عامل اخير؛ باور ما ۱۴۱

محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی ۱۴۷

موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه ۱۵۵

تحلیل و نتیجه گیری ۱۷۷

دو توجیه دیگر ۱۸۸

چکیده سخن (در محور اول) ۱۹۲

محور دوم ۱۹۳

خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه ۲۰۱

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل ۲۰۱

۲. زید بن ثابت ۲۰۲

۳. ابو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح ۲۰۴

۴. حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ ۲۰۴

۵. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ۲۰۵

۶. أَبِي بِنِ كَعْبٍ ۲۰۶

۷. ضَحَّاكُ بْنُ سُفْيَانَ كِلَابِيِّ ۲۰۷

۸. شَيْبَةَ بْنِ عَثْمَانَ ۲۰۷

۹. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ ۲۰۸

۱۰. عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۲۰۹

۱۱. عَبْدِ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ ۲۱۰

۱۲. ماجرای زنی که عمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد ۲۱۱

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها ۲۱۵

نگرشی در رأی و قیاس ۲۴۳

صحابه و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۴۵

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم» ۲۵۴

۲. سه طلاق در یک مجلس ۲۵۷

اجتهاداتِ خاصّ عمر ۲۶۹

نمونه هایی از گستره دو مکتب ۲۸۱

اصحابِ تدوین (رأی ستیزان) ۲۹۵

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ -) ۲۹۵

۲. ابی بن کعب انصاری (م ۲۲هـ -) ۲۹۶

۳. مُعَاذ بن جَبَل (م ۱۸هـ -) ۲۹۶

۴. حُذَیْفَه بن یمَان (م ۳۶هـ -) ۲۹۶

۵. عبدَالله بن مسعود هُذَلِی (م ۳۲هـ -) ۲۹۷

۶. عبدَالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ -) ۲۹۸

۷. ابو عُیَیْده بن جَرّاح (م ۱۸هـ -) ۲۹۸

۸. زید بن ثابت (م ۴۵هـ -) ۲۹۸

۹. عبدَالله بن عَبّاس (م ۶۸هـ -) ۲۹۹

۱۰. ضحّاک بن سفیان کلابی ۲۹۹

۱۱. شیبّه بن عثمان عَبْدَری (م ۵۷ یا ۵۹هـ -) ۳۰۰

۱۲. زنی که عمر را تخطئه کرد ۳۰۰

۱۳. عمّار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد) ۳۰۱

۱۴. عبدَالله بن قَیْس (ابو موسی اشعری، م ۴۲هـ -) ۳۰۱

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۷۴هـ -) ۳۰۱

۱۶. زید بن ارقم (م ۶۶هـ -) ۳۰۲

۱۷. براء بن عازب (م ۷۲هـ -) ۳۰۲

۱۸. عبدَالله بن عمر بن خطّاب (م ۷۴هـ -) ۳۰۳

۱۹. سلمان فارسی (م ۳۲هـ -) ۳۰۳

۲۰. ابو هُرَیره دَوْسی (م ۵۹هـ -) ۳۰۴

۲۱. تَمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود) ۳۰۵

۲۲. مقداد بن اسود (م ۳۳هـ -) ۳۰۵

۲۳. ابوذر غفاری (م ۳۲هـ -) ۳۰۵

نتیجه گیری ۳۰۶

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب ۳۰۶

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش ۳۰۶

حبس مُحدَّثان ۳۰۸

آرای ناسازگار (نظراتِ مختلف) ۳۱۱

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه السلام !! ۳۱۸

بازرسی عمر از سوی صحابه ۳۲۷

تأثیر آرا بر فقه ۳۳۱

دنباله روی از عمر در تعلیل منع تدوین ۳۳۹

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری ۳۴۹

آرا و تأویلات ۳۵۵

یکپارچگی چند دستگی ۳۶۱

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی ۳۶۹

کتاب خدا ما را بس! ۳۷۳

نگرش هایی درباره رأی ۳۸۰

دگرگونی ها و تغییرات ۳۸۹

بازگشتی به آغاز ۳۹۲

بیان امام علی علیه السلام ۳۹۴

تأکیدی بر آنچه گذشت ۴۰۳

اجتهاد، نمادی برای خلافت ۴۰۸

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش ۴۱۴

امتداد هر دو مکتب پس از عمر ۴۲۵

جمع میان حج و عمره ۴۲۸

ترک قرائت ۴۳۲

زوجه شخصِ مفقود ۴۳۲

برگشتِ سهمِ ارثِ مادر از ثلث به سدس ۴۳۲

زکاتِ اسب ۴۳۳

کلاله ۴۳۵

فدک ۴۳۶

خمس ۴۳۸

استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر در دوران معاویه ۴۴۱

سخن ابن قیّم در متعه نساء ۴۵۰

روشن‌گری و ردّ ۴۵۲

این پژوهش را تقدیم می دارم :

به نیک...مردانِ پیشگام در تدوین ؛

به آنان که در اندیشه و روش و منش ، آنان را می پیروند ؛

به مردان دین ، استادان و دانشجویان و پژوهشگران ؛

به همه حقیقت پویان و آزاد اندیشان که از بندهای تقلید و جمود رستند ؛

به هر عقلِ آزاد و فطرتِ پاک و اندیشه ناب .

سخن ناشر (در چاپ سوم متن عربی کتاب)

چاپ اول این کتاب ، هفت سال پیش بیرون آمد و پس از چند ماه ، مؤسسهٔ اعلیٰ در بیروت آن را تجدید چاپ کرد . در روز سه...شنبه ۱۷ شوال ۱۴۲۲ ، اول ژانویه ۲۰۰۲ میلادی ، روزنامهٔ مصری «الجمهوریه اونلاین» ضمن مطالب اعتقادی هفتگی اش با عنوان «قصص الحق» (داستان های واقعی) این خبر را انتشار داد :

مجمع پژوهش های اسلامی «الأزهر» در گردهمایی هفته گذشته به ریاست امام اکبر ، د . محمد سید طنطاوی - شیخ الأزهر - نظر علمای جامعهٔ الأزهر را دربارهٔ مسئلهٔ ترجمهٔ علوم در دانشگاه ها تصویب کرد . . .

تا اینکه می گوید :

این مجمع ، با گزارش های سه...گانه ای که دکتر محمّد عماره دربارهٔ بعضی از کتاب ها ارائه داده بود موافقت کرد . . . و با تبادل نظر و بحث پیرامون کتاب منع تدوین حدیث - اثر سید علی شهرستانی - نظر مثبت خویش را ابراز داشت .

در سال ۱۴۲۳ هجری (۲۰۰۲ میلادی) استاد عاطف جبالی ، مدیر مرکز

آموزشی و پژوهشی «الفجر» مصر ، خلاصه این کتاب را (که مرکز بحث های اعتقادی قم چند سال پیش برای بار دوم آماده و چاپ کرده بود) به چاپ رساند .

باری ، کتاب «منع تدوین حدیث» مورد توجه پژوهشگران در داخل و خارج از کشور قرار گرفت ، بعضی به تأیید مطالب آن پرداختند و برخی با آن مخالفت کردند ؛ زیرا نویسنده در این کتاب نگرش جدیدی را در علت منع ابوبکر و عمر از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح می کند و ارتباط این منع و تأثیر آن را بر ارزش جوامع حدیثی موجود مسلمانان روشن می سازد با تأکید بر اینکه یکی از این دو مجموعه حدیثی [یعنی جوامع حدیثی شیعه] ، استوارتر و نزدیک تر به واقع است و از انگیزه های شخصی دورتر .

طرح مسئله مهمی مانند این ، طبیعی است که با تأیید و تشویق از سویی و ستیز و مخالفت از سوی دیگر مواجه شود ؛ چرا که با اصل دوم از اصول قانون گذاری اسلامی - سنت پاک پیامبر - پیوند می یابد .

مناقشه پیرامون این کتاب ، از مجالس فضلا و جمع پژوهشگران فراتر رفت و به حجره های دانشگاه ها و پایان نامه های دانشگاهی کشیده شد . عماد سید شربینی کتابی نوشت و آن را «السنه النبویه فی کتابات اعداء الإسلام» (سنت پیامبر در نوشته های دشمنان اسلام) نامید . شربینی در رساله اش به عقاید شیعه امامی ، و به ویژه نظرات مؤلف این کتاب ، و آرای دیگران - که آنان را دشمنان سنت می نامد - اشاره می کند .

یکی از فضلا ، نویسنده محقق ، شیخ قیس عطار عهده دار پاسخ به افتراهای شربینی و تهمتی که به نحو خاص به مذهب اهل بیت زده بود ، گردید و به دفاع از سنت پیامبر و مبانی رسول اعظم صلی الله علیه و آله پرداخت ؛ اصول و اعتقاداتی که اهل بیت (کسانی که خدا پلیدی را از آن ها زدود) حامل آن اند .

استاد قیس عطار ، دانشکده اصول دین الأزهر را مخاطب خود ساخت و عنوان کتابش را «کتاب و عتاب» (نامه ای سرگشاده به دانشکده اصول دین الأزهر) نامید . به اعتقاد وی کتاب شربینی ارزش پاسخ دادن را ندارد به همین خاطر ،

استاد عتابش را متوجه مشایخ الأزهر (و اساتید دانشکدهٔ اصول دین) می سازد، نه شخص شریینی .

این کتاب، (۱)

در انتشارات ما سال گذشته چاپ گردید و با استقبال بی نظیری از سوی خوانندگان رو به رو شد، لیکن از آنجا که موضوع کتاب شیخ قیس عطار با کتاب «منع تدوین حدیث» مرتبط بود و کتاب اخیر در بازار نایاب است از حضرت سید مؤلف خواستیم که برای بار سوم اجازه دهد کتاب را چاپ کنیم، وی نیز با درخواست ما موافقت کرد .

از استاد شهرستانی که این اجازه را به ما داد، بسیار سپاس گزاریم و کمال امتنان را داریم .

قم، انتشارات دار الغدیر

۱- مقصود، کتاب شیخ قیس «کتاب و عتاب» است. این اثر به وسیلهٔ آقای دکتر عبدالحسین طالعی به فارسی نیز ترجمه شده است (انتشارات نبأ، تهران، ۱۳۹۵ ش) .

مقدمه چاپ سوم

در حالی بر چاپ سوم این کتاب مقدمه می نویسم که از روی آوری پژوهشگران و فضلا و علما بر آن ، مسرورم . انتشارات دار الغدیر تجدید چاپ آن را خواستار شد و مؤسسه انصاریان از من خواست اجازه دهم کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شود . تقارن این دو درخواست با هم مرا واداشت بار دیگر کتاب منع تدوین حدیث را - که چند سال پیش نگاشته بودم - از نظر بگذرانم و به اصلاحاتی در آن دست یازم .

سعی کردم ملاحظاتم بر کتاب ، چارچوب کلی کتاب و روش و ایده مطرح شده در آن را تغییر ندهد . در این راستا بعضی از عبارات آن را آراستم و برخی از مستندات را افزودم و برخی را حذف کردم و به تقدیم و تأخیر بعضی از جمله ها پرداختم و افکاری را که حس کردم ممکن است برای دسته ای از خوانندگان پیچیده به نظر آیند ، روشن ساختم و این چنین ، کتاب آراستگی و امتیازات ویژه یافت .

تا جایی که من سراغ دارم این پژوهش در نوع خود پیشینه ندارد ؛ زیرا ربط دادن ماجرای منع تدوین حدیث به تاریخ اسلام (و اختلافاتی که پس از آن پدید آمد) و تمرکز بر اصول اعتقادی و زیر ساخت های افکار میراثی مسلمانان و چگونگی تأسیس اصول در شریعت و اختلاف نگرش ها ، همراه با تفسیر فکری و اعتقادی و اجتماعی رویدادها قضیه منع تدوین حدیث را از بوته یک بحث علمی و تخصصی خشک به عرصه یک بحث استراتژی زنده در شریعت و حیات ، درآورد .

ادعا ندارم که همه جوانب این مسئله را دریافته ام، لیکن همه توان خود را برای دستیابی به هدف مطلوب، به کار بردم. از خداوند متعال امید دارم که صواب را با من همراه سازد و اگر در جایی به خطا رفته ام با دیده اغماض ببخشایدم.

در اینجا لازم می دانم از همه کسانی که مرا در این تحقیق همراهی کردند سپاس گزاری کنم؛ پژوهشگران و عالمان و نویسندگان و اندیشمندان سنی و شیعه، به ویژه کسانی که نظرات مثبت یا منفی و درست یا ضعیف را درباره کتاب ابراز داشتند چرا که امثال این افراد، خادمان فکر و اندیشه اند و آن را رشد و تکامل می بخشند و کاستی ها را می زدایند.

سزایند است از برادر محقق، شاعر اهل بیت، شیخ قیس عطار نام ببرم که کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه کرد(۱).

و ملاحظات و نکاتی را یادآورم شد، خدا وی را پاداش نیک دهد.

از برادرم سیمیر کرمانی متشکرم که منابع کتاب را درآورد و آدرس ها را یکدست ساخت. از احمد بیاتی ممنونم که حروف چینی این چاپ را عهده دار شد.

از خدای سبحان می خواهم همه کسانی را که در ساحت احیای فکر و میراث اسلامی کوشایند، توفیق دو چندان دهد.

۱- هنگامی که خواست، بر کتاب شربینی رد بنویسد.

پیش‌گفتار مترجم

جای بسی خرسندی است که کتاب «منع تدوین حدیث» از همان آغاز با استقبال پر شور عالمان و پژوهشگران رو به رو شد و اندیشمندان مباحث اسلامی و ژرف‌اندیشان عرصه علم و دانش، آن را ستودند و این کتاب برای بار چهارم با اضافات و اصلاحاتی از سوی مؤلف، آماده چاپ گردید.

جامعیت مطالب، دیدگاه‌های بکر و جدید، نگرش‌های اثرگذار و سودمند، محتوای غنی، مستندات استوار و متعدد، قرائن و شواهد مختلف، پیوندهای چندسویه مباحث به مسائل گوناگون سیاسی، فقهی، اعتقادی، تاریخی، فرهنگی، روان‌شناسی، و ... باعث شد که اندکی پس از انتشار (و توجه نویسندگان داخل (۱) و خارج (۲))

کشور به آن) این کتاب مرزها را در نوردد و به مجامع علمی دیگر کشورهای اسلامی راه یابد و در کانون توجه محققان قرار گیرد.

تا آنجا که علمای الأزهر تصمیم گرفتند آن را در برنامه‌های پژوهشی خود قرار دهند و به نقد و واریسی مطالب آن پردازند، (۳) و گزیده این کتاب که در قم چاپ شد، به وسیله یکی از مراکز علمی - پژوهشی مصر «مؤسسه الفجر للدراسات والبحوث» به چاپ رسید.

این کتاب، به روشنی (و با دلایل استوار و تحلیل‌های ارزشمند) اثبات می‌کند که

- ۱- بنگرید به، کتاب «آشنائی با علوم حدیث» حجه الاسلام علی نصیری و «تاریخ حدیث» حجه الاسلام سید رضا مؤدب.
- ۲- بنگرید به کتاب «السنة النبویة فی کتابات أعداء الإسلام» عماد سید شربینی، چاپ مصر، و رد آن «کتاب و عتاب» حجت الاسلام شیخ قیس عطار.
- ۳- بنگرید به، روزنامه مصری الجمهوریة اونلاین، اول ژانویه، ۲۰۰۲ میلادی.

«مکتب اجتهاد و رأی» ثمره ناگوار منع تدوین و نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، و تبلور تعالیم ناب قرآنی و حدیثی را در پابندی به تدوین در «مکتب تعبد محض» می توان یافت، که پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین مجری آن بود و در دامان آن حضرت بالید و به وسیله امامان اهل بیت علیهم السلام پرورش یافت و پیروان آن ها - با وجود شرایط دشوار و ناهنجار - بر این رویه استوار ماندند و جان فشانی ها کردند.

ریشه های تاریخی منع تدوین نیز از نظر نویسنده دور نمی ماند، و در این عرصه از حقایق تلخی پرده برمی دارد که سرآغاز بسیاری از فتنه ها و اختلافات و انحرافات و گمراهی و گمراه سازی شد و به شکاف عمیقی میان مسلمانان انجامید که تا زمان حاضر ادامه دارد.

نکات درس آموز فراوان، کلید واژه های راهگشا، اهداف و مقاصد پشت پرده بسیاری از ماجراها، ... و حقایق نهفته ای که گرد و غبار آیام آن ها را پوشانیده است، بخشی از این اثر کم نظیر است که استاد شهرستانی با فراست و خلاقیت آن ها را از لابلای متون بیرون می کشد و گزاره های تکان دهنده و سودمندی را می نمایاند.

ویژگی های برجسته و سودمند کتاب منع تدوین الحدیث، بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام را وا داشت تا برای بهره مندی هرچه بیشتر فارسی زبانان از مطالب کتاب، با کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه این اثر پردازد.

شایان ذکر است که مؤسسه انصاریان قم، در سال ۲۰۰۴ میلادی، کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ کرد و مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام موصم است این کتاب را به زبان های زنده دنیا ترجمه و منتشر سازد و در این راستا ترجمه آن را به زبان فرانسه، اردو، ترکی، مالایو، تاجیکی و ... در دستور کار خود دارد، و با موافقت مؤلف، ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۹۰، از سوی این مرکز، به چاپ رسید.

این اقدام ارزشمند از سوی آن نهاد ارجمند، ستودنی است و امید که کارهایی این چنین، بر گستره فرهنگ اسلامی بیفزاید و آموزه های ناب و حیانی و تعالیم حیات بخش پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام تشنگان زلال معرفت را در دورترین نقاط جهان، سیراب سازد.

در اینجا لازم می‌دانم سپاس خود را از بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام ابراز دارم؛ به ویژه از فرهیخته گرانمایه، استاد سید احمد رضا معین شهیدی که امکانات لازم را برای سامان یافتن این اثر ارزشمند فراهم آورد، و از فاضل مخلص سید محمد معلم که زحمت حروف چینی و تایپ کتاب را پذیرا شد و بر آراستگی آن افزود و از آقای علی مشکوری که تایپ ویراست دوم کتاب را عهده دار شد.

نیز از فرزانه نکته سنج، حجه الاسلام و المسلمین، آقای مصطفی اسکندری بسیار سپاس گزارم که به سفارش مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام ویرایش نخست این اثر را از نظر گذراند و با اصلاحات بجا و سودمند، بسیاری از اشتباهات و کاستی‌ها و نارسایی‌های ترجمه را زدود و بر استواری متن آن افزود.

با توجه به کمیاب شدن نسخه‌های کتاب و تمایل انتشارات «دلیل ما» به چاپ کتاب، تصمیم گرفته شد، این اثر با ویرایش جدید در اختیار این ناشر قرار گیرد تا ویراست دوم آن نیز دوستان علم و دانش را سودمند افتد.

در پایان، توفیق روزافزون نویسنده و دانشمند محترم استاد سید علی شهرستانی را از خداوند متعال مسئلت دارم، امید است تحقیقات و درنگ‌های پویای این عالم فرزانه، اندیشوران را سودمند افتد و افق‌های جدید را فرا روی آنان قرار دهد.

از خدای منان خواستارم که رهپویان صراط حق و حقیقت را پایدار بدارد و سعادت و رستگاری و فرجام نیک را ره توشه همه آنان گرداند.

مشهد مقدس، شعبان ۱۴۳۶ هجری

سید هادی حسینی

مقدمه مؤلف

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است . درود و سلام بر خاتم پیامبران و امام رسولان ، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت پاک و اصحاب برگزیده اش تا رستاخیز قیامت .

پیدااست که همه ادیان آسمانی از زیر ساخت های فکری و مبانی قانونی و اصول استواری در زمینه مسائل نظری و عملی دین و سعادت آدمی برخوردارند .

دین حنیف اسلام در طلیعه ادیان آسمانی می درخشد و بیش از همه آن ها با حیات انسانی پیوند دارد و از آنجا که عهده دار رهبری امت های مختلف در طول قرن هاست ، در ساحت مسائل عملی از نظر اجرایی ، کامیاب تر می باشد .

منطقی می نماید که این دین در نگرش و روش ، سرمایه هنگفتی از شالوده ها و زیر ساخت ها و اصول را دارا باشد . قرآن و سنت ، نخستین و بزرگ ترین سرچشمه هاینده که آموزه ها و احکام دین اسلام از آن دو الهام می گیرد .

از میان ادیان آسمانی ، تنها دین بزرگ اسلام است که خدا حفظ کتابش را از تباهی و کهنگی و تحریف ، عهده دار شد و فرمود :

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (۱) ما ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم و خود نگهبان آنیم .

از این رو ، قرآن به سرنوشت تورات و انجیل و دیگر کتاب های آسمانی (که

دست تحریف در آن ها راه یافت و دچار جعل و دگرگونی شدند) گرفتار نیامد .

لیکن سنت پیامبر (مصدر دوم قانون گذاری) از عهد آن حضرت ، به وضع و تحریف گرفتار آمد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله هشدار داد که :

«مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»؛ (۱) هر که به عمد بر من دروغ بندد ، باید نشیمن گاه آتشین برای خود آماده بیند .

به همین خاطر (و نیز دیگر عوامل) می گویند : سنت ، ظنی الصدور است!

اختلافاتی که سنت بدان ها مبتلا شد بر دیگر مصادر تشریح تأثیر گذارد ، هر فرقه ای بر اساس نقل هایش به تفسیر و تأویل آیات پرداخت و مدعی شد که مقصود از آن ها همان چیزی است که او در می یابد .

در این میان ، بعضی رویکردی منفی در پیش گرفتند با این نگرش که اصول و قواعد و کلیاتی که آدمی برای خویش تصویب می کند ، از روایات بسنده است و جایگزین موارد اختلاف می شود .

به این ترتیب ، اختلاف در سنت ، شاخه های مختلف یافت و در بسیاری از اصول و فروع دین ریشه دوانید و امت اسلام ، به مذاهب و فرقه های گوناگون تقسیم گردید که هر کدام مدعی اند پیرو قرآن و پیامبرند و بر حق می باشند و سنت پیراسته ، همان است که آنان دارند!

آیا می توان بر حق بودن همه این فرقه ها را راست انگاشت و قائل شد که همه این جریان های فکری صحیح اند و خدا و رسول آن ها را حجیت بخشید؟

یا حق تنها یک چیز است و باید به آن دست یافت؟

آیا سخن هر فرقه ای درباره فرقه دیگر درست می باشد یا نه؟

درگیری فکری در این گرایش های مختلف ، در دور باطلی (از قبول و رد)

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۰۷ - ۱۰۸؛ صحیح مسلم ۱: ۱۰، حدیث ۲ - ۴.

می چرخد و عقل سالم - در برابر این جریانات فکری - چاره ای نمی بیند جز اینکه یکی را ترجیح دهد یا سوی یکی از آن ها گرایش یابد. درستی و یا نادرستی همه آن ها معقول نمی باشد؛ چرا که حق یکی است و تنها یک فرقه اهل نجات به شمار می رود.

بر مسلمان واجب است که پرس و جو کند تا به سنّت صحیحی دست یابد که او را به حقیقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورد برساند.

درباره حجّیت سنّت جای بگو و مگو نیست؛ زیرا اختلافی در آن نمی باشد، (۱) بحث در شیوه های اثبات سنّت است و اینکه کدام یک از نقل ها حجّت اند؟

بسا گویند: باید احادیثی را برگرفت که طبق قواعد رجالی صحیح اند، و احادیث ناصحیح را باید کنار گذاشت و از عمل به آن ها پرهیخت.

این سخن - در آغاز - درست به نظر می آید، ولی آگاهانِ فِی حَدِيثِ می دانند که صحّتِ سند به تنهایی بسنده نیست، ضوابط و معیارهایی در متن نیز باید رعایت شود.

افزون بر این، بعضی از اصول و مقیاس های رجالی، بر موازین ویژه ای قرار دارند و معیارهای علمی و اصول قرآنی بر آن ها حاکم نمی باشد، بلکه در توثیق و تضعیف یک راوی یا در نقد پیشوایان مذاهب، آرای گوناگون و اختلافات آشکاری هست. (۲)

با وجود این اختلافات، پژوهشگر با حجم انبوهی از موازین

۱- افراد نادری که تنها قرآن را کافی می دانند، قابل اعتنا نیستند؛ به ویژه آنانی که در سال های اخیر شکل گرفته اند و آشکارا به انکار سنّت می پردازند.

۲- ابن معین و احمد بن صالح، در امام شافعی خدشه کرده اند (بنگرید به، حاشیه تهذیب الکمال ۲۴: ۳۸۰) از سخن رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی به دست می آید که بخاری ابو حنیفه را جزو ضمه عفا می شمرد در حالی که از شافعی سخنی به میان نمی آورد. سبکی در طبقاتش می گوید که ابو علی کرابیسی امام احمد را می نکوهید (طبقات الشافعیه ۲: ۱۱۸) عراقی (شیخ ابن حجر) درباره ابن حنبل و مسند او بدگویی می کرد (فیض القدير ۱: ۳۴) خطیب در تاریخ بغداد از کسانی نام می برد که در امام مالک خدشه دارند (تاریخ بغداد ۱: ۲۳۹؛ تهذیب الکمال ۲۴: ۴۱۵) درباره امام بخاری و نسائی و دیگران نیز خدشه کرده اند.

و مقیاس های هنگفت و شگفت آور و مه آلودی رو به روست که حس مذهبی و سیاسی بر آن ها سیطره دارد؛ بسا روایانی که اعتبار یافته اند اما بر اساس مدارک دیگر، این گونه معرفی نشده اند و بسا روایانی که ناروا بی اعتبار شوند، و بسا روایتی که سندش صحیح به شمار آید و متن آن بر خلاف واقع باشد و روایتی که از نظر سند از اعتبار بیفتد و به لحاظ واقع، درجه بالایی از صحت را دارا باشد.

با ملاحظه دوران های پیشین، چاره ای جز آراسته سازی سنت، با روشی نوین و جدی باقی نمی ماند؛ شیوه ای که خاستگاه آن، اصول ثابت شریعت و تاریخ و عقل و فطرت اند و رویدادهای مرتبط با حدیث و فضای حاکم بر آن و دیگر اهداف در این راستا، واکاوی می شوند.

معنای این سخن، نادیده انگاری نقش سند در شناخت حدیث نیست، بلکه به کارگیری دیگر شواهد و قرائن برای دریافت مقصود اخباری است که حقتان از سوی بعضی از مسلمانان آدا نشده است.

در هر حال، هم اکنون مجموعه ای از مسانید حدیثی در اختیار داریم که «صحاح سته» نامیده می شود و گروه زیادی از مسلمانان به احادیث آن ها عمل می کنند و سوای آن ها را - هر چند اکسیر مُجَرَّب باشد - نمی پسندند؛ و مسانید دیگری را می بینیم که «کتب اربعه» نامیده می شود و گروه دیگر از مسلمانان به آن ها عمل می کنند و بر این باورند که صحیح ترین احادیث در آن هاست و این کتاب ها از وضع و تحریف به دورند و از تأثیر عوامل خارجی مصون مانده اند.

حال این پرسش ها مطرح اند:

روایت صحیح کدام است و در کجاست؟

آیا به راستی همه احادیث صحاح سته صحیح اند؟ یا اینکه میان آن ها ضعیف و مُرْسَل و دیگر احادیث نارسایی هست که باید در آن ها درنگ ورزید؟

احادیث اهل بیت چگونه؟ آیا همه شان صحیح اند یا اینکه میانشان احادیث ساختگی و ضعیف وجود دارد؟

باید به این سؤالات پاسخ گفت و این کار، پس از وارسی ریشه های این

قضیه در متون تاریخی و حدیثی، شدنی است.

شاید مهم ترین و بارزترین رخدادی که در سنت پیامبر - از نظر متن و معنا - اثر گذاشت، منع ابوبکر و عمر از نقل و تدوین حدیث بود و نقش شیخین در اجرای این نگرش و استمرار آن در عهد عثمان و معاویه که پس از آن، خلفا آن را آیین نامه خویش قرار دادند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز این کار را متوقف ساخت و به تدوین حدیث فراخواند.

با وجود این، گروهی از بزرگان صحابه و تابعان، تدوین را شیوه و روش خود ساختند (حتی در عهد عمر که به سخت گیری و قساوت نسبت به مخالفان اندیشه اش معروف بود).

از آن هاست: علی بن ابی طالب، معاذ بن جبل، اُبی بن کعب، عبدالله بن مسعود، انس بن مالک، ابو سعید خُدَری، فاطمه زهرا، ابوذر، و دیگران.

اینان به تدوین و نقل حدیث می پرداختند و برای منع توجیهی نمی دیدند و نظر ابوبکر و عمر - و پیروان آن ها - را مقدس و خدشه ناپذیر نمی دانستند و چونان دیگران نمی ترسیدند.

از اینجا بود که اختلاف نگرش میان دو شیوه پدید آمد و مبانی فکری دو طرف ترسیم شد؛ یکی حدیث می گفت و می نوشت و دیگری از تحدیث و تدوین منع می کرد یا قائل بود که در حد امکان این امر کاستی پذیرد.

در این دو مکتب حدیثی باید به دقت بیندیشیم تا دریابیم کدام یک به واقع نزدیک تر و از انگیزه های نادرست دورتر است.

سزاوار نیست که این بررسی و ارزیابی شیوه های دو مکتب، تخمینی و نا استوار به اندازه واریسی شرایط حاکم در آن روزگار و نمود حال و روز رجال مورد نظر در عرصه های مختلف حیاتشان باشد چرا که ما تنها اطلاق لفظ عدالت و وثاقت و... یا عکس آن ها را - بی اشاره به متعلقات آن ها در این زمینه - کافی نمی دانیم.

زیرا بسیاری از صحابه حدیثی را روایت می کردند بی آنکه بدانند مفاد آن نسخ شده است یا نه؟ نصی را که پیامبر بر زبان آورد، قرآن است یا سخن خود آن حضرت؟ حکمی که وارد شد، مخصوص خود پیامبر یا شخص معین می باشد یا حکم عام برای همه مسلمانان است؟

و چنین است فتوهای آنان با تصریح خودشان به اینکه سخنان مستند شرعی ندارد! اگر به واقع اصابت کند از خداست و اگر خطا باشد القای شیطان است .

این ها - همه - ما را واداشت که به پژوهشی جامع دست یازیم ؛ امور مجمل و مبهم را که سنت پیامبر و احادیث آن حضرت را مشتبه ساخته است ، روشن سازیم و با روش علمی جدید آن ها را بکاویم تا واقع را دریابیم ؛ زیرا این گونه پژوهش ها می تواند حقایق فراوانی را بنمایاند .

در ضمن این پژوهش ، ناسازگاری نقل های مانعان را با روایات اهل تدوین و تحدیث ، می توان آشکارا دید ؛ و امور زیادی در تشریح ، فقه صحابه ، گرایش های فقهی آن روزگار ، انگیزه های نهفته و رای آن ها بروز می یابد و در نتیجه ، روشن می گردد که کدام دسته از روایات «صحاح سته» و «کتب اربعه» و دیگر مسانید حدیثی ، حجت اند .

اکنون با هم می رویم تا اثر منع تدوین را بر سنت بنگریم و در ضمن آن ، آثار جلوگیری از نقل حدیث را نظاره گر باشیم و به فرجامی که امور فقهی مسلمانان بدان گرفتار آمد ، از خلال سنت نبوی پی ببریم .

عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

موضوع نهی ابوبکر و عُمر از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و دستور عُمر به صحابه که حدیث از پیامبر را بکاهند (چنان که در حدیث قَرَظَه بن کَعْب انصاری هست) (۱)

شایان بحث و بررسی است؛ زیرا این امر به دومین مصدر از منابع قانون گذاری اسلامی ارتباط می یابد. پژوهش حاضر گرچه بحث تخصصی است و بیشتر محققان را به کار می آید، لیکن همزمان صورتی روشن از مهم ترین رویداد را در تاریخ قانون گذاری اسلامی، در اختیار خواننده قرار می دهد.

واکاوی این مسئله، گره بسیاری از ماجراها و اموری را که در مسائل اختلافی میان شیعه و سنی مطرح اند، می گشاید و ما را در فهم واقع این اختلاف و ریشه های آن یاری می رساند.

مهم ترین عواملی که در این راستا ذکر شده اند، (۲) موارد ذیل است:

عامل اول: آنچه از ابوبکر نقل شده است.

عامل دوم: آنچه از عمر بن خطاب منقول است.

عامل سوم: نظر ابن قُتیبَه و ابن حَجَر.

عامل چهارم: آنچه را استاد ابو زهُو و شیخ عبدالخالق عبدالغنی نقل کرده اند.

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۷؛ جامع بیان العلم و فضلہ ۲: ۱۲۰؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ کنز العمیال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ و نیز بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۵۶۷.

۲- مقصود از اسباب - در اینجا - اقوال مطرح اند، نه اسباب حقیقی با دقت علمی.

عامل پنجم: گرایش خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ .

عامل ششم: گرایش بعضی از مستشرقان .

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه .

عامل پایانی: آنچه ما به آن دست یافته ایم .

شایان ذکر است که نقد ما بر این عوامل، برای فهم و دریافتِ واقعِ قانون گذاری اسلامی و شرایط آن است، قصدمان کنایه زدن به منزلتِ کسی نیست؛ زیرا میدان، میدان بحث و نقد و بررسی است و دوران، دورانِ منطق و دلیل .

طرح نظر کسی به معنای تاختن به اندیشه وی و هتک کرامتش نمی باشد، بلکه همه اقوال و دیدگاه ها نیازمند نقد و واریسی اند و حتی قول ما نیز از این اصل به دور نیست؛ زیرا رسیدن به حقایق - به ویژه حقایق دینی به شیوه خاص - هدف نهایی و بلند انسانی است که دست یابی به معرفت شایسته، دغدغه ذهنی اوست و دین داری و آمادگی برای لقای خدای متعال (با بصیرت و یقین) آن را می طلبد .

عالم حضور به پیش گاه خدای بزرگ - در آخرت - براساس حق و صدق به پا می شود، و از این رو، بر کسی که به راستی به این حضور با شکوه و پر هیبت می اندیشد، سزاوار است بکوشد از امور وهمی و اشتباه آمیز خارج شود و به موازین فضل و حق درآید .

در این راستا باید از خدای بزرگ یاری خواست، و اوست که به راه راست و درست هدایتگر است .

ص: ۳۱

عامل اول: دیدگاه ابوبکر

اشاره

عامل نخست ، سخنانی است که ابوبکر مطرح ساخت که از دو متن زیر به دست می آید :

الف) از عایشه نقل شده است که گفت :

پدرم پانصد حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آورد ، شب ها به خواب نمی رفت و از این پهلوی به آن پهلوی می شد . این کار مرا غمگین ساخت ، پرسیدم : آیا دردی داری که به خود می پیچی یا چیزی تو را رسیده است؟

چون صبح شد ، گفت : دختر کم ، احادیثی که نزدت هست برایم بیاور! من آن ها را آوردم . او آتشی خواست و آن ها را سوزاند .

پرسیدم : چرا آتششان زدی؟

گفت : ترسیدم بمیرم و آن ها نزدم باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اطمینان و اعتماد کرده باشم ، ولی آن گونه که برایم گفته است ، نباشد و من (آن مطلب نادرست) را نقل کرده باشم . (۱)

ب) در تذکره الحُفَظ آمده است که : یکی از روایاتِ مُرْسَلِ ابنِ اَبی مُلَیْکَه ، این است :

صَدِّیق (ابوبکر) مردم را بعد از وفاتِ پیامبرشان گرد آورد ، و گفت : شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیثی روایت می کنید که در آن ها اختلاف

۱- تذکره الحُفَظ ۵: ۱؛ الاعتصام بحبل الله المتین ۱: ۳۰؛ الرياض النضرة ۲: ۱۴۴؛ حجّیه السنّه: ۳۹۴.

دارید ، و مردم پس از شما اختلافشان شدیدتر می شود! از رسول خدا چیزی را حدیث مکنید ، هر که از شما پرسید ، بگویید : میان ما و شما کتاب خدا هست! حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام سازید .(۱)

پیش از واریسی این دو متن ، دو پرسش داریم که باید پاسخی برایش یافت :

۱ . آیا خلیفه اول ، احادیثش را در زمان پیامبر اعظم و به امر آن حضرت گرد آورد یا اینکه پس از آن حضرت - با نگاه به شرایط سیاسی و نیاز اجتماعی - آن ها را جمع کرد؟

۲ . آیا منع از نقل حدیث و نوشتن و تدوین سنت پیامبر ، در زمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد یا اینکه خود رسول خدا از کتابت حدیث نهی کرد؟ چنان که از ابو سعید خُدَری نقل شده است که آن حضرت فرمود :

وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمُحْهُ؛(۲)

هر که جز قرآن را از من نوشته است ، محو و نابودش کند .

از تعبیر متن اول (که عایشه می گوید : پدرم حدیث گرد آورد) برمی آید که تدوین حدیث - از سوی خلیفه - پس از پیامبر بود ، به ویژه هنگامی که دریابیم که وی آن را از بعضی رجال ستاند ؛ زیرا می گوید : «ترسیدم بمیرم و آن ها نزد من باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اعتماد کرده باشم ولی آن گونه که برایم گفته است ، نباشد و من آن را نقل کرده باشم» .

ترس خلیفه از نسبت این احادیث به پیامبر صلی الله علیه و آله با فرض گردآوری آن ها در عهد آن حضرت سازگار نمی افتد ؛ زیرا اگر این گردآوری در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، خلیفه می توانست آن ها را به پیامبر عرضه کند تا نسبت به موارد مشکوک خاطر جمع شود .

۱- تذکره الحفّاظ ۱: ۲-۳؛ حجّیه السنّه: ۳۹۴.

۲- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲ و ۲۱ و ۳۹ (با اندکی اختلاف)؛ تقييد العلم: ۲۹؛ مقدمه ابن الصلاح: ۱۱۹.

یک اشکال و پاسخ آن

اگر گویند: ابوبکر فرصت نیافت آنچه را با واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید، بر آن حضرت عرضه کند تا به صحت یا نادرستی آن ها آگاهی یابد!

گوئیم: معقول نیست که این امر بر ابوبکر - با وجود نزدیکی اش به پیامبر و رسوخ شک در جان او - پوشیده بماند و بسی بعید است که بپنداریم وی این امر مهم را وا گذاشت و امروز و فردا کرد تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت؛ با اینکه صحابه درباره ساده ترین مسائل - و آن گاه که اندکی مُردّد می شدند - از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می کردند و ضرورت این کار بر آن ها مخفی نمی ماند.

امّا سوزاندن احادیث و بیم وی از انتساب آن ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت این سخن ابوبکر که گفت: «فأكون قد نقلت ذلك» (پس من این ها را نقل کرده باشم) و نزدیکی آن با مرگ خلیفه «خشیئت أن أموت»: (می ترسم بمیرم) روشن می سازد که خلیفه در اواخر عهدش آن ها را جمع آوری کرد و یک حدیث از آن ها را هم خودش از پیامبر شنید و گرنه چگونه به خود اجازه می داد که آنچه را شفاهی از رسول خدا شنید، بسوزاند!

افزون بر این، اگر خلیفه این روایات را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع آوری می کرد، مؤرخان و سیره نویسان آن را می نوشتند و شب هنگام به خود نمی پیچید! و در جایز بودن تدوین و عدم آن - بعد از پیامبر - شک نمی کرد؛ و سخن عایشه این گونه بیان می شد «پدرم در زمان رسول خدا به جمع آوری حدیث پرداخت» یا «رسول خدا بر پدرم حدیث املا کرد و پدرم نوشت» یا مشابه این سخنان.

آری، خلیفه برای مالک بن انس - زمانی که وی کارگزار خلیفه در بحرین بود - نامه ای نوشت که در آن احکام زکات وجود داشت، (۱) و نامه ای نیز (به همین

۱- صحیح بخاری ۲: ۵۲۷، حدیث ۱۳۸۶؛ تقیید العلم: ۸۷؛ سنن بیهقی ۴: ۸۵، حدیث ۷۰۳۸.

مضمون) به عمرو عاص نوشت (۱).

این امر با آنچه از وی نقل شده است - که صحیفه اش را سوزاند - منافات ندارد؛ زیرا آنچه را برای آنس نوشت درباره زکات و گردآوری اموال بود که دولتش را پایدار می ساخت و خلیفه نمی توانست آن را از یاد ببرد.

از عمرو بن حزم رسیده است که وی کتابی نوشت که در آن احکام صدقات به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله بود (۲).

عمرو بن خطاب نیز در همین موضوع نوشته ای نگاشت که نزد حفصه بود، سپس نزد آل ابی خطاب نگه داری می شد (۳).

باری، نوشتن آنچه امر دولت و حکومت را پایدار می سازد، یک چیز است و آنچه در توجیه منع تدوین حدیث بیان می شود، چیز دیگر.

پاسخ سؤال دوم

از خلال عمل ابوبکر و عمر و سیره مسلمانان، می توان به روشنی سؤال دوم را پاسخ داد؛ خلیفه اول پانصد حدیث گرد آورد و این، خود دلیل کافی بر عدم صدور نهی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره تدوین حدیث است؛ زیرا اگر از آن حضرت نهی صادر می شد، خلیفه آن احادیث را نمی نگاشت.

نسبت به خلیفه دوم نیز قضیه از همین قرار است؛ زیرا اگر تدوین در گذشته ممنوع بود وی صحابه را گرد نمی آورد و به مشورت با آنان نمی پرداخت و آنان او را به تدوین حدیث راهنمایی نمی کردند (۴).

اگر کوتاه بیایم و بگوییم که به طور عام نگارش و تدوین منع شد و به طور خاص، نگارش سنت منع گردید، پس معنای احادیثی که به طور صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- موطأ مالک ۱: ۵ (بنا بر نقل الدراسات ۱: ۹۴).

۲- سنن بیهقی ۴: ۹۱، حدیث ۷۰۵۰.

۳- التمهید (ابن عبدالبر) ۱۳۹: ۲۰.

۴- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقیید العلم: ۴۹؛ حجیه السنه: ۳۹۵.

روایت شده که وی مسلمانان را به نوشتن احکامی که آن ها را روز فتح مکه بر زبان آورد، [\(۱\)](#)

دستور داد، چیست؟

یا اینکه حضرت (پس از هجرت به مدینه) به کتابت احکام زکات و مقادیر آن امر کرد و در دو صحیفه نوشته شد (که در خانه ابوبکر صدیق و ابوبکر بن عمرو بن حزم محفوظ باقی ماند) [\(۲\)](#)

چه معنایی دارد؟

و این سخن پیامبر که فرمود «اُكْتُبُوا وَلَا حَرْجَ» (بنویسید و باکی بر نوشتن حدیث نیست) و عبارات دیگری که همسان آن است و به صراحت مسلمانان را به نوشتن و تدوین احکام و سنت نبوی تشویق می کند، چه معنایی می تواند داشته باشد؟

بدین سان، می توان دریافت که کتابت و تدوین حدیث، در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله ممنوع نبود و شیخین حدیث آن حضرت را در ایام حیاتش نوشتند، بلکه خلیفه اول پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث را نوشت و مُدَوَّن ساخت.

کتابت و تدوین دانش، از چیزهایی است که قرآن حکیم بر آن تأکید می ورزد:

«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»؛ [\(۳\)](#)

ن (نون) سوگند به قلم و آنچه می نویسند.

«الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»؛ [\(۴\)](#)

سوگند به کسی که به قلم آموخت.

«وَلَا تَسْمَعُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا ...»؛ [\(۵\)](#)

و از نوشتن ریز و درشت آن، ملول نشوید.

«فَاكْتُبُوهُ»؛ [\(۶\)](#)

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۲ (و جلد ۶، ص ۲۵۲۲، حدیث ۶۵۸۶).

۲- تاریخ الفقه الاسلامی (دکتر محمد یوسف): ۱۷۳.

۳- سوره قلم (۶۸) آیه ۱.

٤- سورة علق (٩٦) آية ٤.

٥- سورة بقره (٢) آية ٢٨٢.

٦- سورة بقره (٢) آية ٢٨٢.

آن را بنویسید .

« ... عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ ... »؛^(۱)

علم آن در کتابی نزد پروردگام هست .

و به راستی ، عرب نویسندگان را بزرگ می داشتند و به نوشتن می گرویدند . ابن حیب بغدادی ، فهرستی را از نام های اشراف دانش آموختگان و فقهای آنان را در عصر جاهلی و صدر اسلام می آورد .^(۲)

ابن سعد می نویسد :

در زمان جاهلیت و آغاز اسلام ، آدم درست و حسابی ، نزد اعراب کسی بود که به زبان عربی می توانست بنویسد .^(۳)

در مکه ،^(۴)

مدینه ،^(۵)

طائف ،^(۶) انبار ،^(۷)

حیره ،^(۸)

و دُومه الجندل^(۹) مکتب خانه هایی برای درس آموزی به پا بود . از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که آن حضرت در مسجدش ایوانی ساخت که عبدالله بن سعید بن عاص در آن ، مشتاقان به کتابت و خط را آموزش می داد .^(۱۰)

دکتر احمد امین می نگارد :

۱- سوره طه (۲۰) آیه ۵۲ .

۲- بنگرید به ، المحبر: ۴۷۵ - ۴۷۷ .

۳- طبقات ابن سعد ۳: ۵۴۲ .

۴- طبقات ابن سعد ۳: ۵۲۲؛ القصد والأمم (ابن عبدالبر): ۲۲ .

۵- فتوح البلدان (بلاذری): ۵۸۳ ، حدیث ۱۱۱۳؛ بنگرید به ، طبقات ابن سعد ۳: ۴۵۰ و ۴۶۵ .

۶- فتوح البلدان: ۵۷۹ ، حدیث ۱۱۰۳ .

۷- عیون الأخبار ۱: ۴۳؛ القصد والأمم: ۲۲؛ أبجد العلوم ۲: ۲۶۵ .

۸- فتوح البلدان: ۵۷۹ ، حدیث ۱۱۰۳؛ القصد والأمم: ۲۲؛ أبجد العلوم ۱: ۱۵۸ .

٩- المحبر: ٤٧٥.

١٠- بنكريد به، الاستيعاب (ابن عبد البر) ٣: ٩٢٠، رقم ١٥٥٦؛ التحفه اللطيفه فى تاريخ المدينه الشريفه ١: ٤٧.

بی سوادی، آن گونه که بعضی از نویسندگان و مستشرقان پنداشته اند میان عرب فراگیر نبود، به ویژه عرب حیره و سرزمین شام؛ زیرا آنان روزگار درازی با همسایگان فارس و روم زیستند و به اقتضای شرایطی که آنان را دربر می گرفت و روزگاری که با این ملل متمدن سپری ساختند، برایشان بعید نبود که نوشتن را بیاموزند و علوم و عاداتی را که زندگی شان نیاز داشت و راه های زندگی و حیات آزادانه و شرافتمندانه را برایشان آسان و هموار می ساخت، از آنان فرا گیرند. (۱)

هنگامی که قرآن، کتابت و تدوین را تشریح می کند و سنت به این دو، عنایت و توجه دارد (تا آنجا که فدیة (جان بهای) اُسرای مشرکان را در جنگ بدر، آموزش هر کدام از آن ها ده تن از فرزندان مسلمانان را خواندن و نوشتن قرار می دهد) (۲) منع تدوین سنت از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله معنا ندارد.

از سویی چرا به راه و روش فراگیر پیامبر صلی الله علیه و آله در تشویق بر فرهنگ و اندیشه و آموزش، نمی نگریم؟! از جمله توبیخ پیامبر نسبت به گروهی که در باره شان فرمود:

مَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يُفْقَهُونَ جِيرانَهُمْ وَلَا يُعَلِّمُونَهُمْ وَلَا يَعِظُونَهُمْ وَلَا يَأْمُرُونَهُمْ وَلَا يَنْهَوْنَهُمْ؟! وَمَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ جِيرانِهِمْ وَلَا يَتَفَقَّهُونَ وَلَا يَتَعِظُونَ؟! (۳)

اقوامی را چه می شود که بر درک و بینش همسایگان شان نمی افزایند و آنان را نمی آموزانند و اندریشان نمی دهند و امر و نهی نمی کنند؟ و اقوامی را چه می شود که از همسایگان شان علم فرا نمی گیرند و تفقه نمی کنند و پند یاد نمی شوند؟!

۱- فجر الإسلام: ۱۳ - ۱۴.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۲۲؛ بنگرید به، مسند احمد ۱: ۲۴۷.

۳- الترغیب والترهیب ۱: ۷۱؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۶۴.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از نمایندگان عبدالقیس پرسید: کرامت برادرانتان و مهمان نوازی آنان را نسبت به خود چگونه یافتید؟

پاسخ دادند: بهترین برادران اند؛ بستر نرم برایمان گستراندند و خوراک پاکیزه به ما دادند و روز و شب کتاب پروردگارمان و سنت پیامبران را به ما آموختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخن به شگفت آمد و از ما شادمان شد، آن گاه به فرد فرد ما روی آورد و از آنچه آموختیم و یاد دادیم می پرسید ... (۱).

از خدیجه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسانی از مردم را که به اسلام لب می گشایند برایم بنویسید» ما نام هزار و پانصد مرد را نوشتیم. (۲).

سیره نویسان نوشته اند که برای پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶ یا ۴۲ یا ۴۵ کاتب وحی وجود داشت (۳).

آن گاه که این تأکید بر آموزش و آموختن و خواندن و نوشتن را به آنچه پیش از این آوردیم (که پیامبر صلی الله علیه و آله به کتابت و تدوین دستور داد و صحابه در عصر آن حضرت و مدتی پس از او تا زمانی که ابوبکر از آن نهی کرد، به این کار دست یازیدند) ضمیمه کنیم، در می یابیم که نسبت منع تدوین و نقل حدیث به رسول خدا صلی الله علیه و آله مغالطه ای است که با هدف بدنام کردن اسلام صورت گرفت و بهانه ای برای دشمنان اسلام شد که بگویند مسلمانان با علم، مخالف اند و تحدیث از پیامبر و تدوین سنت را نمی پسندند؛ زیرا می نگریم که آنان موضعشان را نقض می کنند و بعدها به تدوین سنت می پردازند!

اگر تدوین جایز نبود، چرا از آن بازداشتند؟ و اگر ممنوع بود، چرا به تدوین آن دست یازیدند؟!

آری، قول به منع کتابت و تدوین، در تناقض است با روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مسند احمد ۴: ۲۰۶.

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۱۱۴، حدیث ۲۸۹۵.

۳- بنگرید به، سیره حلبی ۳: ۴۲۲.

رسیده است که فرمود: «اكتبوا» (۱).

(بنویسید)، «فَیَدُوا» (۲) (دانش را با نوشتن ماندگار سازید)، «اكتب فوالدی نفسی بیده ما خراج منه إلا الحق» (۳).

(بنویس! سوگند به کسی که جانم به دست اوست جز حق از آن بیرون نیاید)، «استعن علی حفظک بيمينک» (۴) (از دست بر حافظه ات یاری بخواه).

مانند این سخنان بسیار است و ما نمی خواهیم در این زمینه، سخن به درازا کشد.

متن اول

حال که این مطلب روشن شد، مناقشه در متن اول را با این پرسش ها پی می گیریم:

چرا شب هنگام، خلیفه اول در بستر آرام نمی گرفت و پیوسته از این پهلو به آن پهلو می شد؟

آیا از دردی می نالید؟ یا چیز خطیری از امر خلافت و شئون مسلمانان، او را بی قرار می ساخت و خواب را از چشمانش می ربود؟

پیش از این، سخن عایشه گذشت که گفت: «آیا از دردی به خود می پیچی یا خبری [ناگوار] تو را رسیده است؟» و توجیه ابوبکر را در این باره، دریافتیم.

آیا این تعلیل که خلیفه بیان داشت «آن گونه که برایم حدیث کرده، نباشد» درست است؟

آیا تعلیل او می تواند مجوزی برای سوزاندن آنچه را گرد آورده بود، به شمار آید؟

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۱۲؛ صحیح مسلم ۲: ۹۸۸، حدیث ۱۳۵۵؛ سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۷.

۲- مستدرک حاکم ۱: ۱۸۸، حدیث ۳۶۲.

۳- مستدرک حاکم ۱: ۱۸۷، حدیث ۳۵۹؛ تقييد العلم: ۸۰ - ۸۱؛ مسند احمد ۳: ۱۶۲؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۶، حدیث ۴۸۴؛ جامع بیان العلم ۱: ۷.

۴- سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۶؛ المعجم الأوسط ۱: ۲۴۵، حدیث ۸۰۱ (و جلد ۳، ص ۱۶۹، حدیث ۲۸۲۵).

چرا خلیفه احادیث را سوزاند و آن‌ها را با آب پاک نکرد یا در زمین مدفون نساخت؟

سؤال اول

به قرینه این سخن که: «چون صبح شد، پدرم گفت: دخترم، بشتاب! احادیثی را که نزدت هست برایم بیاور، من آن‌ها را آوردم...». در می‌یابیم که سبب زیر و رو شدن خلیفه، بیماری جسمی نبود و نیز امور مربوط به جنگ و نبردها او را ناآرام نمی‌ساخت، بلکه به جهت احادیثی که در این صحیفه - بر خلاف اجتهادات وی - وجود داشت، شبانگاه آرام و قرار نمی‌یافت.

بر این اندیشه و باور بود که نقل حدیث از پیامبر اختلاف برانگیز است بی‌آنکه میان سخنانی که برایش حدیث شده بود، فرق گذارد و بدون تمیز میان آنچه خودش از پیامبر شنید یا با واسطه برایش نقل شد.

زیرا در مرسله ابن ابی مُلَیْکَه آمده است که گفت: «لَا تُحَدِّثُوا شَيْئاً» (چیزی از پیامبر حدیث مکنید) در حالی که می‌دانیم که خلیفه در آغاز، به این شیوه گرایش نداشت.

و اما این توجیه برای سوزاندن احادیث، که گفت: «ترسم بمیرم و در آن احادیثی از شخصی باشد که به او اطمینان و اعتماد داشتم و آن‌گونه که برایم حدیث کرده است نباشد و من آن‌ها را نقل کرده باشم» دارای چند ایراد است:

۱. چگونه شخص مطمئن و ثقه، نامطمئن و غیر قابل اعتماد شد؟

آیا ابوبکر - که در مدینه نزد پیامبر بود - نیازمند آن بود که میان او و پیامبر در نقل حدیث، واسطه باشد؟

اینکه گفته‌اند: «ابوبکر در طول حیاتش ملازم پیامبر بود» با احتیاج وی به واسطه در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله سازگاری ندارد؛ زیرا همراهی با پیامبر نیاز به واسطه را نفی می‌کند، به ویژه برای کسی که گفته‌اند: اولین کسی بود که اسلام آورد!

۲. هنگامی که ناقل خبر، ثقه و مأمون باشد (زیرا ابوبکر گفت: به او اطمینان و

اعتماد داشتیم) آیا می توانیم به صرف احتمالِ دروغ و سهو ، مرویات او را از اعتبار ساقط سازیم و برنگیریم؟

آیا لازمهٔ این کار ، انکارِ حجیتِ خبرِ ثقه نیست؟! و پس از آن ، ما نمی توانیم بر خبر هیچ ناقلی اعتماد کنیم ؛ زیرا امکان احتمال کذب در آن هست!

رافع بن خدیج می گوید :

روزی در حال گفت و گو با یکدیگر بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما گذشت ، فرمود : چه می گوئید؟

گفتیم : آنچه را از شما شنیدیم ای رسول خدا .

فرمود : «حدیث کنید ، لیکن بدانید کسی که بر من دروغ بنهد ، باید جایگاهش را برای دوزخ آماده سازد!» و برای انجام کارش روانه شد .

قوم ساکت ماندند ، پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که باز آمد فرمود : اینان را چه شد که حدیث نمی کنند؟

گفتند : سخنی که از شما شنیدیم ای رسول خدا .

فرمود : «مقصودم این نبود! کسانی را اراده کردم که به عمد بر من دروغ بندند» .

آن گاه ما به نقل حدیث پرداختیم ، من پرسیدم : ای رسول خدا ، ما سخنانی از شما می شنویم آیا آن ها را بنویسیم؟ فرمود : «بنویسید ، باکی نیست» .^(۱)

این روایت ، در آنچه ما گفتیم صراحت دارد که تحدیث و کتابت و تدوین - همه شان - در عهد پیامبر امور جایز و مشروع بودند ، جمله «تحدّثوا» (حدیث کنید) جواز نقل حدیث را همراه با لزوم درنگ در آن تأکید می کند تا احدی در قلمرو دروغ بستن بر پیامبر نیفتد ، و احتمالِ دروغ گو بودن راوی یا ترس از کذب ، نمی تواند مجوزی برای اهمال حدیث نزد خلیفه باشد .

۱- تقیید العلم: ۷۳؛ المعجم الكبير ۴: ۲۷۶، حدیث ۴۴۱۰؛ الکامل (ابن عُدی) ۱: ۳۶.

بلی ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به درنگ در نقل روایت فراخواند تا صحیح از ضعیف شناخته شود و سدّ باب روایت و تحدیث را تشریح نکرد . بر عهده خلیفه بود که احادیث را تصحیح کند ؛ اگر در آن دروغی هست ، حذف کند و اگر چیزی نیازمند توضیح است ، آن را روشن سازد و اگر چیز دیگری می باشد به آن اشاره کند ، نه اینکه همه را با فرض شک و احتمالِ دروغ ، از بین ببرد .

علم از چیزهایی است که - به طور عام - محو آن جایز نمی باشد ، چگونه ممکن است نابود ساختن سخن پیامبر گرامی [که علم حقیقی است] روا باشد؟! بر این اساس ، سوزاندن روایات در هیچ حالی جایز نیست ؛ به ویژه آنکه در بیشتر آن ها اسم «الله» و احکام خداست که اهانت به آن ها هرگز جایز نمی باشد .

ابوبکر اگر می خواست آن ها را نابود سازد ، راه های دیگری - که پاک و تهی از ابهام است - پیش روی او وجود داشت ؛ مانند محو آن ها با آب ، یا دفنشان در زمین یا ...

باری ، مسلمانان رابطه ریشه ای میان تحدیث و تدوین را احساس کردند (و این امر بر هوشیاری و فرهنگ آن ها دلالت می کند) لذا درباره جواز کتابت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسیدند ؛ زیرا احتمال دادند که آن حضرت ، منع کند یا نوشتن را به قیودی مقید سازد یا در کتابت آن شروطی را مطرح سازد .

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود : «اُکتبوا ولا حرج» ؛ بنویسید ، باکی نیست .

پیامبر صلی الله علیه و آله در نوشتن ، این دغدغه را نفی کرد و رفع حرج فرمود ؛ زیرا بر مسلمان است که در آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله می نویسد و تدوین می کند ، درنگ ورزد و چیزهای دروغ را ننگارد . بیش از این ، شرطی نمی باشد .

۳ . اگر اعتقاد یابیم که احتمال کذب ، راوی را از اعتبار می اندازد (چنان که ابوبکر بیان داشت) باید آنچه را از پیامبر در صحاح و مسانید روایت شده است دور افکند ؛ چرا که این احتمال در آن ها هست ، در حالی که احدی به آن قائل نیست ؛ زیرا مقتضای این قول این است که اصلی از اصول تشریح اسلامی از اعتبار بیفتد و سنت نبوی - به طور کامل - پایان یابد و همه احکام فرعی (که از

احادیث استنباط شده اند) الغا گردد .

خلیفه چگونه این را می گوید؟ آیا بر وی پوشیده ماند که پیامبر صلی الله علیه و آله در رابطه با آمادگی و تجهیز برای جنگ ها و نبردها به اخبار صحابیان عادل ، عمل می کرد؟!

مفهوم آیه «نبأ» و آیات دیگر دلیلی است بر حجیت خبر واحد و اینکه مسلمانان به خبر عادل عمل می کردند و هنگام خبر فاسق باز می ایستادند .

سیره عقلایی بر پذیرش خبر عادل مورد اعتماد ، حکم می کند و مجرد احتمال اینکه دروغ گفته یا خطا نموده یا سهو کرده یا ... با قانون عقلایی (بی اعتنایی به احتمالات موهوم) از بین می رود .

چگونه می توان میان باور ابن حجر (که می گوید خدا از صحابه ، کذب و سهو و شک و فخر و ... را نفی کرد) و شهادت ابوبکر جمع کرد ؛ زیرا که ابوبکر به بعضی از صحابه بدگمان است - این احتمالات آنان را در بر می گیرد - و تا درجه کذب پیش می رود ، و پیدا است که به عقیده همان ابن حجر ، ابوبکر از حال صحابه آگاه تر است .

اگر از باب حَدَل ، بپذیریم که صرف شک و احتمال ، خبر را - نزد شاک - از حجیت می اندازد ، سقوط خبر را از حجیت (نزد دیگرانی که در مرویات شک ندارند) نمی پذیریم .

از این رو بایسته بود که ابوبکر مرویات را نقل می کرد و درباره کسانی که به جهت عدم مطابقت اخبارشان با واقع (به هر سببی که باشد) شک داشت ، به شک خویش اشاره می کرد ، و برای کسی که خبر به او می رسید - سازگار با آنچه دین بر او واجب می ساخت - به آن خبر عمل می کرد یا از آن روی برمی تافت .

این توجیه اگر پذیرفته شود ، موجب منع دیگران نمی شود ، ابوبکر با منع خود می خواست - به طور مطلق - صحابه را از نقل حدیث باز دارد ؛ زیرا در روایت دوم می گوید : «فلا تُحدِّثوا عن رسول الله» ؛ از رسول خدا حدیث مکنید .

اگر تدوین جایز باشد ، معنای نهی چیست؟

و اگر این سخن صحیح باشد که پیامبر از

حدیث نهی کرد، چرا ابوبکر پانصد حدیث گرد آورد؟! (۱)

بنابراین، منع ابوبکر از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سوزاندن احادیثی را که از آن حضرت گرد آورده بود، به اصل شرعی مستند نمی باشد.

متن دوم

متن دوم، وضعیت ائمت را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله مُجَسَّم می سازد. ابوبکر، اختلاف مردم را به اختلاف نقل از آن حضرت ارجاع داد؛ زیرا گفت: «شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آن ها اختلاف دارید، مردم بعد از شما اختلافشان شدیدتر است».

و حدیث ابن ابی مُلَیْکَه - گرچه مُرْسَل است - ولی در کلام بزرگانی آمده است که به منع تدوین سنّت پرداخته اند، و اشاره دارد به اینکه اعتماد بر نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و آله وسیله ای برای ستیز با خلفا گشت. (۲)

فقدان پیامبر به سرعت در میان مسلمانان اثر گذاشت و آنان ضرورت حفظ سنّت و شناخت احکام دین را که پیامبر صلی الله علیه و آله (به ائمت) رساند، احساس کردند؛ به همین جهت از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می کردند تا احکام دین نشر یابد و از تلف و نابودی حفظ شود.

صحابه به اعتبار اینکه نسل اول مسلمانان بودند، ملزم بودند احکام را برای مردم بیان دارند و آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند برای نسل جدید - که تابعان نامیده می شدند - روایت کنند؛ زیرا آن ها نیاز شدیدی به شناخت احکام دین از لایه لایه اقوال و افعال و تقریرات پیامبر، داشتند و این کار برایشان فراهم نمی آمد مگر با دریافت حدیث از یاران صالح پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی که بعد از قرآن به منزله حافظه زنده رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آمدند.

ابوبکر به این نیاز دینی مُبرم از سوی تابعان و وجوب پاسخ گویی از سوی صحابه،

۱- این روایت، در آغاز سبب اول ذکر شد.

۲- در صفحات آینده، این مطلب، با عدد و رقم، روشن خواهد شد.

آگاهی داشت و نیز میزان ضرورت آن را می دانست؛ این تعبیر در سخن وی که گفت: «فَمَنْ سَأَلَكُمْ فَقُولُوا...» (هر که از شما پرسید، بگویید...) گویای این امر است.

به هر حال، نیاز به نقل حدیث از سویی و وجود اختلاف در روایات از سوی دیگر، امر مهمی بود که ناگزیر می بایست به روشی حل شود.

خلیفه اول، شیوه منع از نقل حدیث و اکتفا به قرآن را به عنوان راه حلی برای بحران هایی در پیش گرفت که آشکارا پس از فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمد. این عمل برای آن بود تا از روایات مختلفی که به نظر می رسید خلیفه از جمع میان آن ها یا پیراستنشان درماند، رهایی یابد و ناچار شد همه آن ها را - بی استثنا - کنار بگذارد؛ به ویژه آنکه به گسترش دامنه اختلاف در حدیث از پیامبر - با گذشت زمان - آگاهی داشت.

دیدگاه ابوبکر در جلوگیری از نقل حدیث، اشکالات چندی را پراکند.

اول: پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان صحابه را به عنوان معلّمان و انذار کنندگان (به ویژه پس از نزول آیه انذار) سوی مردمان می فرستاد و از مردم می خواست که به سخنان آنان گوش دهند و از آنان دین بیاموزند.

بازداشتن صحابی از نقل و عمل به روایتی که (از پیامبر) شنید، بدان معناست که عالم شرعی از وظیفه اش نسبت به آموزش دین و روشنگری آنان، دست بکشد.

امّا اینکه امکان داشت افترا و بستن دروغ به پیامبر، از سوی بعضی از صحابه بروز یابد، می طلبید که جلو یاهه ها و افتراها گرفته شود، نه آنکه - به طور کلی - حدیث گویی منع گردد.

و اما زمانی که حکمی دشوار می نمود و به دیدگاه صحیح رهنمون نمی شد، چاره اش رجوع به پیامبر - در زمان حیات ایشان - و پس از وفات پیامبر، رو آوردن به مشورت با دیگر صحابه بود (که در این راستا خبری از پیامبر شنیده بودند) تا نسبت به صحت نقل، اطمینان و تثبیت حاصل شود.

این رویکرد را نزد بعضی از صحابه می بینیم.

دوم: ابوبکر می توانست صحابه را در ضمن انجمنی گرد آورد و به نقل های

آنان گوش دهد و در راستای یکدست سازی روایات پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را صحیح است تثبیت کند و موارد مشکوک را حذف سازد. (۱)

این کار، امر آسانی بود؛ زیرا صحابه هنوز به نقاط مختلف برای جنگ و فتح مرزها نرفته بودند (چنان که در زمان عمر این پراکندگی رخ داد) و زمان درازی از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نمی گذشت. و این، معنایش اندک بودن فراموشی و ندرت خطا و وجود یک فرصت طلایی برای یکدست سازی نقل ها - به آسان ترین راه - بود؛ به ویژه آنکه امکان شناسایی حال راوی از نزدیک (بی تعدد واسطه در نقل) وجود داشت، چرا که بیشتر صحابه در مدینه زنده بودند.

سوم: منع از نقل حدیث - با گذشت زمان - احکام ناشناخته را نزد مسلمانان دو چندان می ساخت؛ چرا که آنان مجبور بودند مجهولات را از مسلمات و روایات عام، دریافت کنند و با منع از نقل حدیث، وجوه استنباط و نگرش ها مختلف می شد، در حالی که اگر حدیث استوار می ماند و تدوین جریان می یافت، همه این اختلافات از بین می رفت.

توجه ابوبکر به این نکته که «الناس بعدکم أشدّ اختلافاً» (مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر است) بر او لازم می نمود که مردم را در احکام شرعی، نادان و سرگردان رها نسازد یا نگذارد آنان در اختلافی فاجعه آمیز و تلخ تر - به دلیل حالت چند صدایی و تعدد نظرات شخصی استنباط گران - نگون سار شوند.

این منع، باعث شد که از ابوبکر جز ۱۴۲ روایت نقل نگردد (چنان که ابن حزم گفته است). (۲)

۱- این سخن، بنا بر بدترین فرض هاست و گرنه حذف حدیث - حتی آنچه مشکوک به نظر می رسد - جایز نیست، زیرا احتمال صدور آن از پیامبر صلی الله علیه و آله هست؛ و این، همان چیزی است که باعث شد محدثان سنی و شیعه - در آثار حدیثی شان - حتی احادیث ضعیف را از یاد نبرند.

۲- بنگرید به، کتاب «أسماء الصحابه».

اگر روایات گرد آمده با آنچه از بین رفته قیاس شود، روشن می گردد که آنچه از میان رفت و نابود شد، بسی بیشتر می باشد.

چهارم: با علم قطعی به اینکه احادیث، مسائل اصلی مورد نیاز مسلمانان را در حیات دینی و دنیوی شان در برداشت، منع از حدیث گویی امکان ناپذیر است؛ زیرا ضایع سازی احکام و نابود سازی آن ها، حرام و ممنوع می باشد، چراکه به تباہ سازی ارکان دین و احکام آن می انجامد.

موضع مناسب این بود که طبق مقیاسی که ابوبکر برمی گرفت، روایات یکدست می شد و خلیفه، بر دهان دروغ گویان لجام می زد و آنان را از نقل حدیث باز می داشت و اختلاف ظاهری روایات را با عرضه کردن آن ها بر قرآن یا منقولات استوار دیگر صحابه (و دیگر راه های ضبط حدیث) از میان می بُرد، و همان شیوه ای را در پیش می گرفت که امروزه مسلمانان دارند.

به علاوه، در این دستور ابوبکر به صحابه که: هر که از ایشان از مسئله ای پرسید، بگویند: «میان من و شما کتاب خدا هست؛ حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام» مسامحه ای آشکار وجود دارد؛ زیرا شناخت احکام شرعی از قرآن - به تنهایی - بی رجوع به سنت، چگونه امکان پذیر است؟!

مگر نه اینکه قرآن چند وجه را در بر دارد (مُجْمَل و مُبَيَّن، مُحْكَم و متشابه، عام و خاص، ناسخ و منسوخ) چگونه می توان بر حلال و حرام خدا از قرآن - به تنهایی - دست یافت؟

چگونه وی مردم را به قرآن وامی گذارد و خود درباره کلاله می گوید: «درباره کلاله نظر خودم را می گویم، اگر درست باشد از جانب خداست و اگر خطا باشد از من است»!! (۱)

اگر حلال و حرامی که در قرآن آمده است، ابوبکر را بسنده می کرد، چرا آرزو می کرد «کاش از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسید آیا برای انصار در امر خلافت نصیبی هست؟

۱- سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۲۰.

میراثِ پسرِ برادر و عمّه چگونه است...؟! (۱)

اگر سخنِ ابوبکر درست باشد، اجماع گروه های مختلف مسلمانان را بر ضرورت رجوع به سنت برای شناخت احکام دین، چگونه تفسیر کنیم؟

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در حدیث متواتر ثقلین - که دو اصل اساسی کتاب و عترت را برای شناخت اسلام ترسیم می کند - چگونه تبیین کنیم؟

آیا مقصود این نیست که عترت و سنت، آشکارا میان مسلمانان حضور دارند و با استناد به سخن پیامبر، قرآن - ناگزیر - به تفسیر عترت و سنت نیازمند است؟!!

و این خود، بار دیگر، بیانگر آن است که فهم احکام خدا از قرآن - به تنهایی - امکان ندارد. پس می بایست رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مسلمانان را به سنت و عترت ارجاع می دهد، به سنت روشن و عترت شاخص، ارشاد کرده باشد.

حدیث آریکه

این سخن ابوبکر (که می گوید: در میان ما و شما کتاب خداست؛ حلالش را حلال بدانید...) حدیث آریکه را به یاد می آورد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به چند طریق روایت شده است.

در مسند احمد، (۲)

سنن ابن ماجه، (۳)

سنن ابی داود، (۴)

سنن دارمی، سنن بیهقی، (۵)

و دیگر کتاب ها (۶)

آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

يُوشِكُ الرَّجُلُ مُتَكِيًا عَلَيَّ أَرِيكَةً، يُحَدِّثُ بِحَدِيثِي، فَيَقُولُ: يَبْنِيْنَا وَبَيْنَكُمْ

- ١٤١٣؛ تاريخ طبرى ٢: ٦٢٠.
- ٢- مسند احمد ٤: ١٣٢، حديث ١٧٢٣٣.
- ٣- سنن ابن ماجه ١: ٦، باب تعظيم حديث رسول صلى الله عليه و آله حديث ١٢.
- ٤- سنن ابى داود ٤: ٢٠٠، حديث ٤٦٠٤.
- ٥- سنن بيهقى ٩: ٣٣١، حديث ١٩٢٥٢.
- ٦- دلائل النبوه ١: ٢٥ (وجلد ٦، ص ٥٤٩)؛ الإحكام (ابن حزم) ٢: ٢١٠؛ الكفايه فى علم الروايه: ٢٣.

کتابُ الله؛ فما وجدناه فيه من حلال أحلناه، ومن حرام حرّمناه؛

به زودی مردی می آید که بر سریر قدرت تکیه می زند، حدیثِ مرا بیان دارند. وی [آن را برنمی تابد و] می گوید: میان ما و شما کتاب خدا هست؛ حلالی را که در آن یافتیم حلال می کنیم و حرامش را (بر خود) حرام می سازیم.

در ذیل بعضی از روایاتِ پیشین، آمده است: **ألا وإنّی قد أُوتیتُ القرآنَ ومثله؛** (۱) هان بدانید! قرآن و مثلِ آن به من داده شد

و در بعضی دیگر هست: **ألا إنّی أُوتیتُ الكتابَ ومثله معه؛** (۲) هان! کتاب خدا به من داده شد، و همانندِ آن با اوست.

و در برخی می خوانیم:

يأتیه الأمرُ ممّا أمرتُ به أو نهيتُ عنه، فيقول: لا أدري! ما وجدناه في كتاب الله اتبعناه؛ (۳)

امر و نهی که کردم به این مرد می رسد، پس می گوید: این چیزها را نمی دانم! آنچه را در کتاب خدا یافتیم، می پیرویم.

خطیب بغدادی در کتاب الکفایه از جابر بن عبدالله روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لعلّ أحدكم أن يأتيه حديثٌ من حديثي، وهو متّكئٌ على أريكته، فيقول: دعونا من هذا! ما وجدنا في كتاب الله اتبعناه؛ (۴)

بسا حدیثی از من به یکی از شما عرضه شود و او در حالی که بر اریکه قدرت تکیه زده است بگوید: این سخنان را واگذارید! آنچه را در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم.

۱- مسند احمد ۴: ۱۳۰، حدیث ۱۷۲۱۳؛ الکفایه (خطیب): ۲۳.

۲- مسند احمد ۴: ۱۳۰؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۴.

۳- سنن ابن ماجه ۱: ۶، حدیث ۱۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۹۰، حدیث ۳۶۸؛ الکفایه: ۲۴؛ الفقیه والمتفقّه ۱: ۸۸.

۴- الکفایه: ۲۶.

ابن حزم به سندش از عرباض بن ساریه آورده است که او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برای مردم خطبه می خواند و می فرمود :

أَيَحْسَبُ أَحَدُكُمْ مُتَّكِنًا عَلَى أَرِيكْتِهِ ، قَدْ يَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يُحَرِّمْ شَيْئًا إِلَّا - مَا فِي الْقُرْآنِ؟! أَلَا وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ أَمَرْتُ وَوَعَّظْتُ وَنَهَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّهَا لَمِثْلُ الْقُرْآنِ؛ (۱)

آیا یکی از شما در حالی که بر تختش تکیه زده است ، می پندارد که خدای متعال چیزی جز آنچه را در قرآن هست حرام نکرده؟! هوشیار باشید! به خدا سوگند ، من امر کردم و اندرز دادم و از چیزهایی نهی کردم که آن ها مثل قرآن اند .

ابن حزم می گوید :

راست گفت پیامبر ، آن ها مثل قرآن اند و در وجوب همه آن ها بر ما هیچ فرقی نیست ؛ خدای متعال این را تصدیق فرمود ، زیرا می فرماید : «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»؛ (۲) هر که از پیامبر اطاعت کند ، خدا را اطاعت کرده است .

و نیز آن ها مثل قرآن اند از این جهت که همه ، وحی از نزد خدایند ، خدای بزرگ می فرماید : «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۳) پیامبر از سرِ هوای نفس سخن نمی گوید! آنچه را که می گوید جز وحیی که به او می شود نیست (۴).

پیش از آنکه سخن درباره حدیث آریکه را به پایان بریم ، بجاست این متن را بخوانیم :

چنانچه «آریکه» آن گونه که اهل لغت می گویند تختِ سامان یافته و تزیین شده در قُبّه یا خانه است؛ (۵) یا مطلق سریر می باشد (چنان که

۱- الإحكام ۲: ۱۵۹.

۲- سورة نساء (۴) آیه ۸۰.

۳- سورة نجم (۵۳) آیه ۳ - ۴.

۴- بنگرید به، الإحكام ۲: ۱۵۹.

۵- مختار الصحاح ۱: ۶، ماده «أرك».

شافعی (۱) و حازمی (۲) تفسیر کرده اند) سزاوارترین کسی که تخت برایش آماده می شود حاکم و خلیفه ای است که بر مردم حکومت می کند و به امورشان فرمان می راند .

و چنانچه فعل «یوشک» را ملاحظه کنیم که در کلام پیامبر آمده است و از الفاظی است که برای نزدیکی تحقّق عمل به کار می رود (چون از افعال مقاربه می باشد) و در این باره میان خلفا بگردیم ، از خلیفه اول نزدیک عهدتر به زمان پیامبر نمی یابیم ؛ او پس از پیامبر بر اریکه حکومت نشست ، و بازیگر نقش اول همین حدیث شد ، درست همان گونه که پیامبر به آن خبر داد .

ذّهبی روایت می کند که : صدیق - ابوبکر - بعد از وفات پیامبر مردم را گرد آورد و گفت : شما از پیامبر احادیثی را باز می گوئید که در آن اختلاف دارید ، مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر خواهد شد ، پس چیزی را از رسول خدا حدیث مکنید! هر که از شما چیزی پرسید ، بگوئید : میان ما و شما کتاب خداست ، حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام (۳).

هنگامی که این سخن را دریابیم برایمان روشن می شود که ابوبکر ابا نداشت که وی همان شخصی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله به آمدنش خبر داد که بر اریکه اش تکیه می زند و به مقابله با حدیث می پردازد با این سخن که : «میان ما و شما کتاب خدا هست . . .» .

پس این امر ، از بزرگ ترین دلایل نبوت و روشن ترین نشانه های

۱- الرساله (شافعی): ۹۱؛ مناقب الشافعی (بیهقی) ۱: ۳۳۰.

۲- الاعتبار: ۷.

۳- تذکره الحفاظ ۱: ۲ - ۳.

آن است (۱).

شگفتا که تاریخ، معارضه با حدیث را از حاکمی مقتدر و شدیدتر از ابوبکر و عمر - که عهدشان به وفات پیامبر نزدیک باشد - ضبط نکرده است. از این حافظه تاریخی می فهمیم که جز این دو، مقصود از این احادیث نیست و آنان که پس از این دو آمدند و سنت این دو را پی گرفتند به شدت منع این دو، از حدیث منع نکردند (۲).

منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاد؟

آیا منع ابوبکر از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن در یک زمان صورت گرفت یا یکی پس از دیگری روی داد؟

به نظر می آید خلیفه اول (به دلایلی که در عامل پایانی خواهیم آورد) به تدوین حدیث پرداخت. وی در آغاز، نقل حدیث را ممنوع ساخت. شاید قصدش از این کار نفوذ در حوزه تشریح بود؛ یعنی افزون بر سلطه سیاسی و اداری، می خواست قدرت قانون گذاری را نیز به دست گیرد تا راه را برای تثبیت خلافت خویش هموار سازد (۳).

پس از آنکه نقل حدیث منع شد، نیاز به نوشتن و تدوین آثار پیامبر صلی الله علیه و آله دو چندان گشت؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشته بود و خلیفه از نقل حدیث منع می کرد و بروز رأی گرایی و جولان آن در حوزه خالی از حکم (و آنجا که از شریعت حکمی نرسیده بود) بعضی از صحابه را ناگزیر ساخت که شنیده هایشان را بنویسند و برای نسل های آینده حفظ کنند. به همین جهت، پس از منع نقل

۱- بنگرید به، دلائل النبوه ۱: ۲۴ (و جلد ۶، ص ۵۴۹).

۲- بنگرید به، تدوین السنه الشریفه: ۳۵۶ - ۳۵۷ (با اندکی تصرّف).

۳- این ادعا، به خواست خدا، در سبب اخیر روشن خواهد شد.

حدیث ، بار دوم ، ابوبکر کتابت و تدوین را ممنوع ساخت .

این زنجیره منع - آن گاه که از نظر زمانی سنجیده شود - شایان اهمیت زیادی نمی باشد ؛ زیرا منع حدیث گویی و حدیث نگاری از چهار سال فراتر نرفت ، و قدم نخست در این راستا بود ، سپس عُمر همین طریق را در پیش گرفت و به وسیله دیگران این کار - به جز در خلافت علی علیه السلام - استمرار یافت تا اینکه در عهد اموی باب تدوین گشوده شد .

واقع این است که ابوبکر و عُمر و عثمان در منع تدوین حدیث ، موفقیت زیادی کسب کردند ، لیکن این ظفرمندی در منع از نقل حدیث به دست نیامد . صحابه و تابعان و پیروان تابعان به این منع ملتزم نشدند ، هرچند به انصراف از تدوین تظاهر می کردند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز باب تدوین را گشود .

زمانی که تدوین حدیث از سوی حکومت - در زمان امویان - آزاد شد ، مقدمه شیوع آشکار احادیث ساختگی از هر جهت فراهم آمد و این فرصت را به دست داد که حاکمان اموی ، تعداد زیادی از تدوینگران را گرد آورند تا برایشان احادیثی را تدوین کنند که آنان می پسندند .

این کار پس از فراگیر شدن جعل حدیث از اوائل دوره اموی بود . ما در کتاب وضوء النبی به تفصیل در این باره سخن گفته ایم ، در آنجا آورده ایم که : معاویه به کعب الأحبار دستور داد که در مسجد بنشینند و برای مردم سخن بگویند تا بدین وسیله احادیثی را که معاویه می خواهد ، برایش جعل کند و به معارضه احادیثی پردازد که دل پسند او نیست . بدین گونه ، احادیث زیادی از زبان پیامبر به دست او جعل شد . (۱)

از این رو ، می توانیم بگوییم : نظر ابوبکر یک چیز بیش نبود ، او می خواست باب حدیث گویی و حدیث نویسی را ببندد ، هرچند برای منع از نقل حدیث ،

۱- بنگرید به، وضوء النبی (المدخل) ص ۲۵۶.

ابتدا به این توجیه دست یازید که از اختلاف در روایات می ترسد و این کار، او را واداشت که به دریافت [احکام] از کتاب خدا - به تنهایی - فراخواند .

به سبب اختلافی - که براساس آن از نقل حدیث بازداشت - شک در قلب ابوبکر رسوخ یافت، آن گاه سرایت پیدا کرد و اصحاب عدول را که مورد اعتماد بودند، دربرگرفت و در نتیجه، همه روایات را از اعتبار ساقط ساخت حتی آن هایی را که خود نوشته بود؛ به همین جهت، بر شدت و سخت گیری اش افزود و پس از منع حدیث، درصدد برآمد که کتابت و تدوین را نیز ممنوع سازد .

دکتر حسین حاج حسن در کتاب نقد الحدیث آنجا که درباره پیدایش حدیث سخن می گوید، می نویسد :

اما هنگامی که به عصر صحابه می رویم، درمی یابیم که بیشتر ایشان تدوین حدیث را نمی پسندند در حالی که به روایت آن رغبت دارند! این، چیز غریبی است؛ روایت حدیث را دوست دارند و از تدوین آن بدشان می آید! این رویکرد، نیازمند بحث و تفسیر است. (۱)

این مطلب را می توان از دو توجیه ابوبکر فهمید، گرچه ممکن است واقع منع از تدوین به اسباب دیگری - غیر آن چیزی که ابوبکر در این دو تعلیل آن را آشکار می سازد - مستند باشد؛ زیرا با اشکالاتی که گذشت آن دو را از اعتبار انداختیم، و اسباب واقعی منع از تدوین، در سبب پایانی، خواهد آمد .

به این ترتیب، روشن شد که توجیه ابوبکر برای منع تدوین، توجیهی قانع کننده نیست و نمی تواند در برابر بحث و نقد پایدار بماند. (۲)

۱- نقد الحدیث ۱: ۱۴۲.

۲- برای آگاهی بیشتر، بنگرید به، کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (المؤثرات فی عهد اُبی بکر) در آنجا بحث هایی است که نگرش ما را با وضوح بیشتری می نمایاند .

ص: ۵۷

عامل دوم: رویکرد عُمر بن خطاب

اشاره

عامل دوم، نظری است که عُمَر بن خطاب آن را مطرح ساخت. رأی عُمَر را از دو متن زیر می توان به دست آورد:

الف) از عُرْوَه بن زُبَیْر نقل شده است که:

عُمَر بن خطاب می خواست سنن پیامبر را بنویسد. در این باره با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد، آنان به نگارش آن اشاره کردند. عُمَر، در کتابت سنت یک ماه از خدا خیر می خواست، سپس یک روز صبح که خدا عزمش را جزم کرد، گفت: می خواستم سنن را بنویسم، قومی را به یاد آوردم که پیش از شما بودند کتاب هایی نوشتند و به آن ها سرگرم شدند و کتاب خدای متعال را رها کردند!

به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را به چیزی نمی پوشانم (و مشتبه نمی سازم). (۱)

و از یحیی بن جَعْدَه روایت شده است که:

عُمَر بن خطاب می خواست سنت را بنویسد. سپس دریافت که این کار را نکند، آن گاه به شهرها نوشت: هر کس چیزی از سنت نزدش هست، آن را محو و نابود سازد. (۲)

ب) از قاسم بن محمّد بن ابی بکر، نقل شده است که:

۱- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷؛ مصنف عبدالرزاق ۱۱: ۲۵۸، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقييد العلم: ۴۹؛ المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۴۷.

۲- كنز العمال ۱۰: ۲۹۲، حدیث ۲۸۴۷۶؛ تقييد العلم: ۵۳؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

به عُمَر خبر رسید که در دست مردم کتاب‌ها (و نوشته‌هایی) هست، وی اظهار بی‌اطلاعی کرد و ناخوشایندش افتاد و گفت: ای مردم، به من خبر می‌رسد که در دستتان کتاب‌هایی است، دوست داشتنی‌ترین آن‌ها نزد خدا راست‌ترین و استوارترین آن‌هاست؛ هیچ‌کس نزدش کتابی باقی نگذارد مگر اینکه برایم بیاورد تا در آن نظر دهم.

مردم گمان بردند که عُمَر می‌خواهد در آن‌ها بنگرد و چنان استوارشان سازد که اختلافی در آن نباشد. از این رو، کتاب‌هایشان را آوردند. عُمَر آن‌ها را با آتش سوزاند، سپس گفت: آرزوی (خامی) بود مانند آرزوی اهل کتاب! (۱)

در الطبقات الکبری (آمده است که گفت): مثناه کمثناه اهل الکتاب. (۲)

احتمال می‌رود واژه «مثناه» تحریف شده «مشناه» باشد؛ روایات دهان به دهانی که یهود آن‌ها را تدوین کردند سپس علمایشان آن را شرح دادند. آن شرح «گمارا» نامیده شد. آن‌گاه در دو کتاب جمع‌آوری کردند که مجموع اصل و شرح آن «مشناه» نام گرفت. (۳)

دکتر حسن ظاظا می‌گوید:

در کنار کتاب مقدس یهود، با گذشت زمان، میان آنان نصوص مقدس دیگری پدید آمد که مشهورترین آن‌ها «مشناه» و «گمارا» است. کتاب اول به زبان عبری است و دومی - تفسیر آن - به زبان آرامی می‌باشد. از مجموع این دو با هم، کتاب نامدار و معروفی به

۱- حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- طبقات ابن سعد ۱: ۱۴۰.

۳- بنگرید به، الفکر الدینی اليهودی: ۶۵ - ۸۱؛ دلائل النبوه (ابی نَعیم): ۶۳۸، ذیل رقم ۴۲۸؛ الصحيح من سیره النبی الأعظم ۱: ۵۹؛ الموسوعه العربیه المیسره: ۵۴۳؛ واژه «تلمود»؛ تدوین السنّه الشریفه: ۳۴۰؛ موسوعه المورد ۴: ۱۹۹، واژه «الجماره».

اسم «تلمود» در عالم تألیف یافت. (۱)

از این دو متن (که اندکی پیش ذکر شد) درمی یابیم که توجیه خلیفه دوم برای منع تدوین سنت، در دو چیز منحصر می شود:

۱. ترس از ترک قرآن و اشتغال به غیر آن.

۲. بیم از مخلوط شدن حدیث با قرآن.

توجیه اول

بر این تعلیل، اشکالات زیر وارد است:

یک: این توجیه، تحت نقاب های گذشته و برای شرایط ویژه ای صدور یافت؛ زیرا می گوید: «وإِنِّي ذَكَرْتُ قَوْمًا...» (من قومی را به یاد آوردم...) و «أُمْنِيه كَأُمْنِيه أَهْل الْكِتَابِ» (آرزوبافی! چون آرزوی اهل کتاب).

ما به اسرار پشت پرده این ماجرا، هنگام واریسی عامل پایانی، اشاره می کنیم.

افزون بر این، می توان گفت: این تصوّر ذهنی خلیفه، در ارتباط با صحابیان نخستین پذیرفته نیست؛ زیرا این علت، آنان را در بر نمی گیرد.

دو: این تعلیل، پیچیدگی و ابهام فراوانی را در بر دارد. اینکه ترس (از ترک قرآن) سبب اصلی برای منع عَمَر باشد شک برانگیز است؛ زیرا هیچ مسلمانی انکار نمی کند که ترک قرآن و پرداختن به غیر آن، منهی عنه و حرام می باشد.

لیکن این ادعا که اشتغال به غیر قرآن به ترک قرآن می انجامد، خلطی آشکار و سخنی نادقیق است؛ چراکه آنچه منافی قرآن باشد (مانند روی آوردن به تورات و انجیل و عقاید و نظرات موجود در آن ها) به ترک قرآن منجر می شود.

امّا عنایت و توجه به مفسّر قرآن و تبیین گر آن - چنان که خدای متعال فرمود: «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» (۲) (ما این قرآن را فرستادیم تا برای مردم تبیین کنی) - و این کار را ترک و هجران قرآن شمردن،

۱- الفکر الدینی الیهودی: ۶۵ و ۸۳.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۴۴.

خیال پردازی و خلط میان حق و باطل است... زیرا روی آوردن به حدیث، روی آوردن به قرآن در راستای تفسیر و کشف مضامین آن می باشد.

سه: لازمه این توجیه عُمر، متهم ساختن صحابه به ناتوانی در جداسازی میان کلام خدا (که آن را حفظ و نقل می کردند) و سخن پیامبر است (که در مقام تفسیر و شرح صادر شده بود) در حالی که می دانیم نص قرآن با قالب خاص و بلاغت متمایز و جذبه روحی که دارد، بر احدی پوشیده نمی ماند و امکان ندارد با حدیث خلط شود؛ زیرا آیات قرآنی وحدت موضوعی - به هم پیوسته - و بافتی یکدست دارند که آمیخته شدن آن ها به سخنان دیگر محال است.

چنانچه ابهامی در واژه هایی از قرآن یا آیه ای از آن رخ می داد که آیا آن قرآن است یا سخن پیامبر، امری جزئی بود و چاره داشت. عُمر می توانست دستور دهد که برای کسب اطمینان، این کار با واری بیشتر از صحابه روشن گردد (چنان که ابوبکر هنگام جمع قرآن این کار را کرد). (۱)

علاج این کار ساده، به منع گسترده از نقل حدیث و تدوین (چنان که عُمر به آن دست یازید) نیاز نداشت؛ از این رو، ابوبکر منع از نگارش حدیث را به اختلاط توجیه نکرد؛ زیرا این احتمال را حل کرد و او را نیازمند پی گیری اسلوب عُمر نساخت.

آری، با فرض تنزل از این سخن، این قول زمانی صحیح است که قرآن و حدیث، بی تمایز در یک کتاب گرد آیند که جای گمان خلط و عدم شناسایی هست، لیکن واقع این گونه نیست و احدی از مسلمانان چنین کاری نکرد.

کتاب های تفسیر قرآن به حدیث، پیش روی مسلمانان هست با اینکه قرن ها سپری شد و زمان به درازا کشید، خلطی میان قرآن و حدیث نبوی پدید نیامد.

۱- الدر المنثور ۴: ۳۳۲؛ تحفه الأحوذی ۸: ۴۰۸ (باب سوره التوبه)؛ الإیتقان ۱: ۱۶۲ - ۱۶۳.

توجیه دوم

توجیه دوم عُمر این بود که می ترسید حدیث با قرآن بیامیزد؛ زیرا می گوید: «من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم» بر این توجیه، اشکالات دیگری وارد است که چنین اند:

اولاً: نصّ قرآنی از متن روایی - از نظر اسلوب و بلاغت - به مزایایی قاطع، ممتاز و جداست؛ زیرا نصّ قرآن به نحو اعجاز صادر شد و مشرکان عرب را (که اهل نوآوری در بیان بودند) به مبارزه فرا خواند که مثل آن را بیاورند.

این ادعا در قرآن به اسلوب های مختلف و الفاظ کوبنده، تکرار شده است؛ مانند:

«قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ»؛ (۱)

بگو: اگر راست گویند، کتابی از نزد خدا بیاورید که هدایتگرتر از این دو باشد تا من آن را پیروی کنم.

«قُلْ لِّئِن اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»؛ (۲)

بگو: اگر انس و جن گرد آیند که مانند این قرآن را بیاورند، نمی توانند مثل آن را بیاورند، هرچند بعضی از آنان پشتیبان بعض دیگر باشد.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ»؛ (۳)

آیا می گویند محمد این قرآن را ناروا به خدا نسبت می دهد؟!

بگو: اگر در سخنتان صادقید غیر خدا هر که را می خواهید فراخوانید و ده

۱- سوره قصص (۲۸) آیه ۴۹.

۲- سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

۳- سوره هود (۱۱) آیه ۱۳.

سوره برافته مثل آن بیاورید .

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»؛ (۱)

اگر در آنچه بر بنده مان نازل کردیم شک دارید ، سوره ای مثل آن را بیاورید و شاهدان زمینی تان را فراخوانید اگر از راست گویانید ؛ و اگر این کار را نکردید - که هرگز از پس آن بر نیابید - پس بترسید از آتشی که آتش زنه اش مردم و سنگ اند و برای کافران آماده گشته است .

قرآن چنان از نظر بلاغت و فصاحت و تأثیر گذاری ، قریش را مبهوت ساخت که گفتند : «سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» (۲) (جادویی است پایدار) به خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مقام چالش افکنی و اعجاز نبود .

ثانیاً : سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله برای تبیین احکام بود و آن گونه که به این امر عنایت داشت به ساختار بلاغی (واژه ها و جملات) نمی پرداخت ؛ افزون بر این ، بعضی از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله نقل به معناست .

این در حالی است که مسلمانان قرآن را می شناختند و از دیگر سخنان تمیز می دادند و آن را حفظ می کردند و منزلت ویژه ای برای قرآن قائل بودند ؛ زیرا برای کسی که با قرآن در ارتباط بود ، منزلتی وجود داشت .

آنان بی طهارت ، دست به قرآن نمی زدند بدان سبب که خدای متعال فرمود : «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (۳) (جز پاکان آن را لمس نمی کنند) و آیاتش را به هم هدیه می دادند و در روز و شب می خواندند .

هنگامی که توجه مسلمانان به قرآن در این حد و بیشتر از آن بود ، آیا می توان

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۳ - ۲۴ .

۲- سوره قمر (۵۴) آیه ۲ .

۳- سوره واقعه (۵۶) آیه ۷۹ .

گفت که بیم اختلاط آن با حدیث می رفت؟!

چگونه بر صحابه سخنی که به نحو اعجاز بیان شد و عباراتی که این گونه نیست ، پوشیده می ماند تا بگوییم صحابی ، میان این دو تمیز نمی داد؟!

آری ، می توان گفت که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چونان سخن دیگر مردمان شمرده نمی شد ، سخن سرآمد سخنوران و اهل بلاغت و فصاحت عرب بود و از نظر شیوایی و عمق با قرآن همانندی داشت و از این رو ، برای همه مردم توان جداسازی میان آن و قرآن به آسانی فراهم نمی آمد و به همین خاطر ، بیم آن می رفت که میان آن و قرآن خلط پدید آید .

واقع این است که این مقایسه ، آکنده از مجاز گویی است ؛ زیرا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قول فعل و تقریر آن حضرت است . اگر این سخن را بر صاحبان این دیدگاه جاری سازیم ، انطباق آن جز بر سنت قولی یا بعضی از سنت قولی درست نمی باشد ؛ زیرا میان سخنانی که از آن حضرت صدور یافت ، سخنانی که به طور معمول میان آدمیان جریان دارد ، بیان می شد .

افزون بر این ، بسیاری از روایاتی که از آن حضرت بیان شده است نقل به معناست ، نه نقل خود آن الفاظ .

ثالثاً : لازمه این نگرش ، وجوب ترک حدیث به جهت صیانت از قرآن نمی باشد ؛ زیرا حدیث ، مفسر قرآن است و نگارش و تدوین و درس آموزی و زیاد خواندن آن (میان یکدیگر) مسلمان را در فهم قرآن یاری می رساند و تعارضی میان آن و قرآن نیست .

بلی ، در نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ (و اندیشیدن در درستی آن) واجب است و باید بر آن تأکید ورزید و خود آن حضرت نیز هشدار داد که :

مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ (۱)

هر که - به عمد - بر من دروغ بندد جایگاهش در دوزخ است .

هر که در این جمله نیک بیندیشد ، درمی یابد که امکان همطرازی با سنت

پیامبر و بستن دروغ بر آن حضرت وجود داشت ، به عکس قرآن که اَحَدی نمی تواند مانند آن را بیاورد .

اکنون می پرسیم : ناآگاهی به این حقایق روشن را چگونه به عُمر نسبت می دهند تا آنجا که عدم فرق میان بلاغِ قرآن - که معجزه است - و میان بلاغِ سنّت نبوی (که لازمه این سخن است) ادعا شده است .

چگونه غفلت می شود از اینکه قول به اختلاط ، به کفر می انجامد ، و هر که به احتمال اختلاط قرآن با سنّت بگردد ، تکذیب کننده این سخن خدای متعال به شمار می رود که فرمود : «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» (۱) (قرآن را باطل در نمی آید) و این آیه که : «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (۲) ما قرآن را فرو فرستادیم و خودمان پاسدار آنیم .

بعید به نظر نمی آید که عمر برای اصالت بخشی به دید گاهش به توجیهاات مختلفی دست یازید ؛ مانند ترس از اختلاط قرآن با سنّت ، یا این یادآوری که پیشینیان به کتاب های اَحبارشان مشغول شدند و کتاب خدا را واگذارند ، یا برای درنگ و بررسی سنّت (و خودداری از شتاب زدگی در نقل آن) .

با این توجیه ها کسانی را که از پیامبر حدیث نقل می کردند محدود ساخت و بر آنان فشار وارد آورد و در تنگنا قرارشان داد .

در هر حال ، منع عُمر از نقل حدیث و نگارش و تدوین آن ، بر خلاف اجماع اهل قبله بر حجّیت خبر واحد است و بر خلاف اجماعی است که بیشتر اهل سنّت نسبت به عدالت همه صحابه قائل اند ، بلکه این منع بر خلاف سیره عقلایی است که خبر ثقه را معتبر می داند .

عُمر با این کار ، بسیاری از احادیث پیامبر را ضایع ساخت و در اصول مطرح

۱- سوره فصّلت (۴۱) آیه ۴۲.

۲- سوره حجر (۱۵) آیه ۹.

شده در شریعت شک انداخت ؛ زیرا بسیاری از صحابه چیزهایی را (از پیامبر) شنیدند که دیگران نشنیدند ؛ و این ، یعنی عدم جواز نقل شنیدنی ها مگر بعد از آوردن شاهد و یتنه بر صدور آن از پیامبر .

چکیده سخن این است که این دو توجیه عُمر برای منع حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کافی نیست . باید توجیه دیگری را بکاویم تا در آن ، جواب قانع کننده بیابیم .

عامل سوم: دیدگاه ابن قُتیبَه و ابن حَجَر

ابن قتیبه (۱)

و ابن حجر (۲)

و دیگران (۳)

بر این عقیده اند که نهی از نگارش حدیث به جهت جهل صحابه به کتابت ، روی داد .

لیکن این دیدگاه در برابر نقد و بررسی دوام نمی آورد و با اعتراض ها و بر نتافتن های چندی رو به روست .

محمد عجاج خطیب در رد آن می نویسد :

این سخن را نمی توان پذیرفت حدود سی و آندی نویسنده ، کتابت وحی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار بودند ، و دیگرانی به دیگر امور نوشتاری آن حضرت می پرداختند .

نمی توانیم اندک بودن نویسندگان و درست نویسی آنان را باور کنیم . این عمومیت بخشی ابن قتیبه ، مستند نمی باشد . (۴)

در کتاب السنه قبل التدوین آمده است :

نمی توانیم سبب هایی را بپذیریم که نویسندگان - از سر عادت - برای توجیه عدم تدوین می آورند ، و نمی توانیم به این سخن آنان تن دهیم که اندک بودن تدوین در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله - پیش از هر چیزی - به کمیابی نوشت افزار و کمی کاتبان و نوشتار نادرستشان ، بر می گردد ...

۱- تأویل مختلف الحدیث: ۲۸۷؛ و بنگرید به، توجیه النظر (جزائری): ۱۰.

۲- هدی الساری: ۴؛ و بنگرید به، فتح الباری ۳: ۳۴۵.

۳- مانند ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۵۴۱؛ و در تذکره الحفاظ ۳: ۱۱۸۲، ترجمه ابو الولید سلیمان بن خلف باجی.

۴- اصول الحدیث و علومه و مصطلحه: ۱۴۶.

به کمی کاتبان و درست نویسی آن ها نمی توانیم اعتنا کنیم در حالی که میانشان کسانی خوب و استوار می نوشتند ؛ مانند : زید بن ثابت و عبدالله بن عمرو بن عاص .

اگر از باب جِدَل ، کمیابی وسایل کتابت و دشواری تأمین آن ها را بپذیریم ، در رد آنان همین بس که مسلمانان قرآن را تدوین کردند و در این کار صعوبتی نیافتند ؛ پس اگر می خواستند حدیث را تدوین کنند ، فراهم ساختن این وسایل برایشان دشوار نبود ؛ چنان که بر کسانی که حدیث را به خواست پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتند این کار سخت نبود .

پس باید اسباب دیگری را جست ... (۱).

دکتر مصطفی اعظمی می گوید :

اگر آشنایی آنان را به کتابت برنتابیم ، چگونه به نوشتن خود قرآن تن دهیم؟ آیا صحابه ، به ترتیب ، قرآن را نمی نوشتند؟!

اگر صحابه توان نوشتن نداشتند ، انگیزه ای برای منع آنان از کتابت نبود ، پس معنای این سخن پیامبر چیست که فرمود : «ولا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئاً سِوَى الْقُرْآنِ» ؛ از من جز قرآن چیزی ننویسید .

خود این حدیث ، اشاره دارد به اینکه آنان قرآن و نیز غیر قرآن را می نوشتند .

باری ، وجود شمار زیادی از کاتبان پیامبر و اداره دولتی بزرگ در عهد خلفای راشدین ، وجود کاتبانی را می طلبید که به حساب و مانند آن آشنا باشند .

بنابراین ، گریزی نیست جز این سخن که : در آن زمان شمار زیادی بودند که خواندن و نوشتن را خوب می دانستند - حتی در عصر خود

صحابه - و دستاوردهای سیاست آموزشی پیامبر صلی الله علیه و آله که در عهد خود آن حضرت ثمر داد ، بعد از وفات او باید چندان برابر می شد .

بی گمان شمار زیادی از صحابه در عصر پیامبر سواد خواندن و نوشتن را داشتند ، گرچه اغلب مردم در آن زمان با کتابت آشنا نبودند ، لیکن همان کسانی که می دانستند بسنده بود . (۱)

استاد خطیب بر آن است تا سبب باورپذیری برای منع تدوین ارائه دهد . در این راستا بعضی از انگیزه های کلیشه ای را - که در آن ها بر دیگران تاخت - دوباره می آورد و می نویسد :

سبب منع تدوین رسمی سنت در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله ناآگاهی مسلمانان آن زمان به کتابت و خواندن نبود - در میان آنان قاریان و کاتبانی بودند که قرآن را تدوین کردند - بلکه اسباب دیگری وجود داشت ، مهم ترین آن ها ترس از مشتبّه شدن قرآن با سنت بود ، و نیز بدان خاطر که مسلمانان با اشتغال به تدوین سنت از کتابت قرآن و آموزش و حفظ آن باز نمانند ... (۲)

دکتر عبدالغنی ، به همین خطا گرفتار می آید . وی در ردّ سخن ابن قتیبه می نویسد :

دلیل عمده در ثبوت نهی ، حدیث ابی سعید خدری است و از آن به دست می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که از کتابت سنت بازداشت ، اجازه نوشتن قرآن داد . اگر علت نهی ، بیم خطا در کتابت بود ، چگونه پیامبر کتابت قرآن را برایشان اجازه داد ؟ (۳)

سید هاشم معروف ، می گوید :

۱- دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۷۳.

۲- السنّه قبل التدوین: ۳۴۰.

۳- حجیه السنّه: ۴۳۰ و ۴۴۴.

از مجموع این سخنان روشن گشت که کتابت میان مکّیان ، آن گونه که بلاذری - در فتوح البلدان - ادعا می کند ، نادر نبود ؛ آنجا که می نویسد : «هنگام ظهور اسلام میان قریشیان تنها هفده نفر کتابت را خوب می دانستند و در اُوس و خزرج ساکن مدینه ، یازده نفر نوشتن را از همسایگان یهودشان یاد گرفتند» .

اگر این سخن درست باشد و شمار نویسندگان از این تعداد اندک فراتر نرود ، باید در میان غیر آنان کمتر از این یا معدوم باشد ... (۱).

سخن احمد امین در فجر الإسلام در این راستا گذشت (۲).

دکتر صبحی صالح در علوم الحدیث و مصطلحه می گوید :

هنگامی که می بینیم تکیه صحابه در حفظ حدیث ، تنها بر خاطر سپاری آن در سینه هاست نه بر نوشتن بر خط ها ، لازم است برای علمت آن ، در پی انگیزه های غیر کلیشه ای باشیم نه شیوه های شیئی که پژوهش گران هر گاه که به این موضوع می پردازند - از سر عادت - به آن ها اشاره می کنند .

نمی توانیم پیرو پندار آنان باشیم در اینکه کمی تدوین حدیث - در عهد پیامبر - در درجه نخست ، به کمبود وسایل کتابت بر می گردد ؛ زیرا این کمبود ، به این حد مبالغه آمیز نبود .

در هر حال ، کمبود نسبی ابزار نگارش ، از عوامل ترک تدوین حدیث می تواند باشد ، لیکن بی گمان تنها عامل نیست . ندرت این ادوات ، صحابه پیامبر را از این باز نداشت که سختی ها و دشواری ها را بر خود هموار سازند و همه قرآن را در پالان شتران و شاخه های

۱- دراسات فی الکافی والصحیح: ۱۴؛ دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۱۷.

۲- بنگرید به، فجر الإسلام: ۱۳ - ۱۴.

خرما و استخوان شانه و پشت و قطعه های پوست بنویسند .

اگر انگیزه های روحی و روانی برای تدوین حدیث ، پرشور می شد و قوت می یافت و به پایه انگیزه های کتابت قرآن می رسید ، وسایل آن را فراهم می ساختند و هر راهی را که لازم بود می پیمودند ، لیکن آنان از پیش خود و با رهنمود پیامبر ، در گردآوری حدیث شیوه ای را در پیش گرفتند که اختلاف زیادی با روش آن ها در جمع قرآن داشت . (۱)

سید محمد رضا جلالی بر نظر ابن حجر این گونه حاشیه می زند :

از مُحدِّث ، رجالی و مورّخی چون ابن حجر عسقلانی ، جای بسی شگفتی است که چگونه این حقیقت روشن بر او پوشیده می ماند و می گوید : «لَأَنَّهُمْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَةَ» (زیرا آنان کتابت نمی دانستند) و چنان که از سخن او برداشت می شود ، یعنی همه صحابه چنین بودند .

شاید سیوطی این لغزش ابن حجر را دریافت که عبارتش را اصلاح می کند و می گوید : «إِنَّ أَكْثَرَهُمْ كَانُوا لَا يُحْسِنُونَ الْكِتَابَةَ» ؛ بیشتر آنان نمی توانستند خوب بنویسند . (۲)

به این ترتیب ، روشن شد اینکه - به طور مطلق - بگوییم : «صحابه ، نوشتن نمی دانستند» سخنی ، نا...استوار است ؛ زیرا کسی که نوشتن را خوب نداند ، به او نمی توان گفت : «نویس!» . نهی از تدوین حدیث (البته این نهی ، پنداری بیش نیست) خود به خود ، گویای وجود افرادی صلاحیت دار - از میان آنان - برای نگارش است یا بیانگر تحقق رخداد کتابت است و گرنه ، نهی بیهوده می گردد (به ویژه وقتی که نهی شدید باشد) .

۱- علوم الحدیث و مصطلحه: ۶.

۲- تدوین السنّه الشریفه: ۳۹۲ - ۳۹۳؛ قول سیوطی در «تدریب الراوی ۱: ۸۸» آمده است.

محقق کتاب ثبت البلدی هنگام شرح حدیث «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئاً سِوَى الْقُرْآنِ وَمَنْ كَتَبَ فَلْيُمِحْهُ» (از من جز قرآن، چیزی را ننویسید و هر که نوشته، آن را محو کند) می گوید:

عبارت حدیث، بیانگر وجود کسانی است که در دوران نخستین حیات پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث را تدوین می کردند (۱).

۱- ثبت البلدی: ۷۷ (مقدمه محقق).

عامل چهارم: سخن ابو زهو و شيخ عبد الغنى

اشاره

استاد ابو زُهَوی می گوید :

چیز دیگری که پیامبر صلی الله علیه و آله را به نهی از کتابت حدیث واداشت ، صیانت از توانایی حفظ مطالب بود که عرب به آن ممتاز بودند ؛ اگر آنان احادیث را می نوشتند ، به همان نوشته ها تکیه می کردند و حفظ حدیث را وامی گذاشتند ، و در نتیجه - به مرور زمان - مَلَکاتِ حفظ آن ها ضایع می شد . (۱)

و شیخ عبدالخالق عبدالغنی می گوید :

قول دوم این است که نهی از کتابت حدیث به جهت ترس از اعتماد آن ها به کتابت و اهمال حفظ صورت گرفت (حفظی که سرشت و سجیه شان بود) و با این کار ، ملکه شان ضعیف می شد به همین جهت ، این نهی ، ویژه کسانی بود که در حفظ قوی و مصون از نسیان اند . (۲)

پیش از این سخن ، می نویسد :

در پاسداری از شرع ، حفظ و کتابت نوبتی عمل می کنند و غالباً هنگامی که یکی قوی شود دیگری ضعیف می گردد . از اینجا عامل دیگری را در می یابیم که صحابه را واداشت شاگردانشان را بر حفظ حدیث برانگیزند و آن ها را از کتابت بازدارند ؛ زیرا آنان می دیدند که

۱- الحدیث والمحدّثون: ۱۲۳.

۲- حجّیه السنّه: ۴۲۸؛ و بنگرید به، تدریب الراوی ۲: ۶۷.

اعتماد بر نوشتن ، ملکه حفظ را در میانشان ضعیف می سازد - همان ملکه ای که جزو سرشتشان بود - و پیداست که نفس به طبیعت خودش رغبت دارد و آنچه را که بر خلاف سرشت نفس باشد و تضعیفش سازد ، خوش ندارد .(۱)

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید :

و بر نتافتند که اهل حدیث در دفاترشان سر فرو برند و آن ها را گنجی های علمشان قرار دهند ، و نپسندیدند که شیوه صحابه را در حفظ حدیث و اعتماد بر حافظه ، مخالفت کنند ؛ و سزایند بود که اعتماد بر کتاب ها ناخوشایندشان باشد ؛ زیرا در اعتماد بر نوشته ها - به تنهایی - تضعیف حافظه است و رویگردانی از عمل به حدیث .(۲)

صاحب کتاب تدوین السنه الشریفه بر کلام شیخ عبدالغنی ، این گونه حاشیه می زند :

در این کلام ، و رای یک سخنرانی زیبا ، هیچ نکته علمی وجود ندارد و در آن به چیزی استدلال نمی شود ، بلکه به دور از واقعیت است ؛ زیرا بحث از حرمت تدوین حدیث است و این کلام ربطی به آن ندارد! وی در بازار گرایش ها و سرشت ها و آنچه پسند یا ناپسند سرشت آدمی است ، می تازد .

آیا این کار ، موجب می شود که امر شرعی مهمی - چون حدیث - در معرض نسیان - و دیگر آفات حافظه - قرار گیرد؟ و ضبط و

۱- حجیه السنه: ۴۰۵.

۲- السنه قبل التدوین: ۳۳۳؛ اشخاص زیر به این قول قائل اند: سمعانی در «أدب الإملاء والاستملاء: ۱۴۶»؛ قاضی عیاض در «الإلماع: ۱۴۹»؛ ابن اثیر در «جامع الأصول ۱: ۴۰»، ابن صلاح در «المقدمه: ۳۰۱» و در «علوم الحدیث: ۱۹۲»، و دیگران.

استوار سازی آن با کتابت و تدوین ، تحقق پذیرد؟ (۱)

درباره این دیدگاه ، دو نکته را یادآور می شویم :

اول : این توجیه وقتی است که بپذیریم پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین حدیث را ممنوع ساخت ، لیکن خواهد آمد که این نهی شرعی نیست ، و آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه روایت شده است ، صحیح نمی باشد ، بلکه احادیث نهی ، در شرایط سیاسی و پیش فرض هایی از سوی اشخاص معینی صورت گرفت ؛ کسانی که می خواستند نقل حدیث و تدوین آن به فضای باز و گسترده راه نیابد .

دوم : اگر درستی این نظریه را بپذیریم ، لازمه اش آن است که کتابت حدیث حرام باشد . این در حالی است که مقصود از کراهتِ اعتماد بر کتابت ، حرمت نمی باشد ، بلکه بی رغبتی به آن است ، و اگر حرام می بود ، بعضی از صحابه آن را نمی نوشتند ؛ به همین جهت هنگامی که آن را حفظ می کردند محوش می ساختند (چنان که از قاضی عیاض این سخن نقل شده است) . (۲)

قائل شدن به منع تدوین حدیث با انگیزه محافظت بر آن ، نوعی تناقض گویی است . چگونه می توان تصوّر کرد که معلّم شاگردانش را به فراگیری علم و دانش فراخواند و آنان را به صیانتِ محفوظاتشان از فراموشی برانگیزاند ، آن گاه سفارش کند که آموخته هایشان را ننویسند و تدریس نکنند؟!

آیا صیانت علم و نگه داری آن با کتابت و تدوین ، از حفظ و به خاطر سپاری آن بهتر و سزاوارتر نمی باشد؟!

اگر این سخن را به یاد آوریم که «نوشته ها ماندگارند و حفظ شده ها نا ماندگار» پس چرا حافظان بر حفظ حدیث و تجویز آن و به این قول که منع

۱- تدوین السنّه: ۳۷۰.

۲- از آن ها است: عاصم بن ضمیره (بنگرید به، المحدث الفاضل ۱: ۳۸۲) و خالد الحذاء (بنگرید به، تقیید العلم: ۵۹) و عبیده (بنگرید به، جامع بیان العلم ۱: ۱۶۶).

کتابتِ حدیث برای پاسداری از حافظه است ، تأکید می‌ورزند؟!

قوة حافظه به چه کار آید آن گاه که صحابی حافظ بمیرد؟! آیا فرشتگان در حفظ از انسان کامل تر و توانمندتر نیستند؟ چرا خدای بزرگ آنان را وامی‌دارد که بنویسند و می‌فرماید: «كِرَامًا كَاتِبِينَ»؛ (۱) نویسندگان بس ارجمند .

اشکال

بسا گویند: قوة حافظه ، ملکه ای است که با تمرین و پرورش ، قوی و تیز می‌شود . از این روست که می‌بینیم که شنوایی کور بسیار قوی تر از شنوایی بیناست ؛ زیرا به جای چشم از آن کمک می‌گیرد ؛ و نیز تاجر بی سواد دارای حافظه قوی تری نسبت به تاجر باسواد است ؛ چرا که اولی - بر خلاف دومی - بیشتر بر حافظه اش تکیه می‌کند و آن را به کار می‌گیرد .

پاسخ

اگر این نوع رویکرد درباره‌ی ماجرای حافظه صحابه درست باشد و اینکه عرب دارای حافظه قوی بودند (به ویژه صحابه ، کسانی که خدا آنان را برای پاسداری از شریعت و صیانت از آن و پذیرش مسئولیت و تبلیغ آن برای آیندگان ، آماده ساخت) چگونه می‌توان توضیح داد آنچه را که خطیب - در روایت مالک - و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش به اسناد صحیح از عبدالله بن عمر آورده است که گفت: «تَعَلَّمَ عُمَرُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً ، فَلَمَّا خَتَمَهَا نَحَرَ جَزُورًا»؛ (۲) عُمَرُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً ، فَلَمَّا خَتَمَهَا نَحَرَ جَزُورًا .

۱- سورة انفطار (۸۲) آیه ۱۱.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۶۶؛ الدر المنثور ۱: ۵۴؛ سیره عمر (ابن جوزی): ۱۶۵؛ تفسیر قرطبی ۱: ۴۰ (در این مأخذ آمده است: فی بضع عشره سنه)؛ تاریخ الإسلام (ذهبی) عهد الخلفاء الراشدين: ۲۶۷.

در این باره چه می‌توانیم بگوییم؟ آیا باید به تخطئه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو (و هر که این دیدگاه را دارد) پردازیم یا ابن جوزی و ذهبی و قرطبی را - برای این خبری که آورده‌اند - تخطئه کنیم؟

چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه چیز دیگری غیر از حافظه و نازیدن به آن در میان باشد، که به زودی روشن خواهد شد.

استاد یوسف العثی در مقدمه کتاب تقييد العلم می‌نویسد:

حافظه بیشتر مردم ناتوان‌تر از آن است که همه مباحث دانش را در بر گیرد و آن‌ها را از نابودی حفظ کند و از پَردن مصون دارد؛ و آن‌گاه که نزد مردمی قوی شود ناگزیر باید نزد دیگران ضعیف باشد، پس آنان به اینان خیانت می‌کنند و معارفشان را ناچیز می‌سازند.

اصحاب جرح و تعدیل (عالمان رجال) نام بعضی از صحابه و زُوات را که در نوشته‌هایشان خلط کرده‌اند، در کتاب‌هایشان شمرده‌اند؛ و هَم و غلط در حدیث اینان از قسم اول کمتر است مگر کسانی از ایشان که تساهل ورزند؛ مانند کسی که از غیر کتابش حدیث کند یا کتابش را به دیگری دهد و در آن زیادی و نقص پدید آید و بر وی پوشیده‌ماند.

به همین جهت پیشوایان حدیث، درباره کسانی که چنین نقص‌هایی در احادیثشان هست، سخن گفته‌اند.

با توجه به این مطلب، هرگاه کسی عادل باشد، لیکن از حفظ حدیث نخواند و بر آنچه در کتابش هست اعتماد ورزد و حدیث بیاورد، وظیفه‌اش را انجام داده و حدیث وی در این صورت - بی‌خلاف - صحیح است. (۱)

اکنون سخنِ حافظِ ابن حجر را در کتاب نکته علی ابن الصلاح ، می آوریم که در آن به توصیفِ راویان صحیح - پس از صحابه - می پردازد :

هر که در روایتش بر آنچه در کتابش هست تکیه کند ، نباید بر او عیب گرفت ، بلکه وصف بیشتر راویان صحیح - بعد از صحابه و بزرگان تابعان - همین است ؛ زیرا راویان صحیح دو قسم اند :

بعضی شان بر احادیثی که از بر داشتند اعتماد می کردند (هر کدامشان حدیثش را به خاطر می آورد ، تکرار می کرد و در ذهنش نقش می بست) سندهای نزدیک و کم بودن متون - در نزد بعضی شان - این کار را برای آن ها آسان می ساخت تا آنجا که کسانی هزار حدیث حفظ داشتند و جا و نشان آن ها را باز می گفتند ؛ به همین جهت بعضی دچار وهم و غلط شدند ؛ زیرا برای آدمی سهو و نسیان پیش می آید .

و بعضی آنچه را که می شنیدند می نوشتند و از آن محافظت می کردند و به دست کسی نمی دادند و از روی آن ، حدیث می خواندند .

این امور بیانگر آن است که مسئله آن گونه که بعضی ترسیم کرده اند ، نیست . چیز دیگری در میان است که بجاست به آن اشاره شود ؛ زیرا سنت پیامبر تنها برای عرب نبود تا بگوییم آن ها دارای حافظه قوی بودند و توجیه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو به میان آید ، بلکه مسلمانان فارس و ترک و دیگران آنجا حضور داشتند که می خواستند سنت را تدوین کنند ، در این حالت ، چه باید گفت ؟

اگر حفظ چیزی [بی کتابت آن] واجب بود ، آیا به ذهن نمی آید که این کار در قرآن سزاوارتر بود ؟

اگر وسعت دامنه حفظ و قوه حافظه مانع کتابت چیزی باشد ، چرا از کتابت قرآن - با وجود شمار زیادی از حافظان - منع نشد ؟

اگر حفظ ، چنین جایگاهی را داراست ، چرا درباره آن ، یک صدم آیاتی که

درباره کتابت و تشویق به آن و ستایش کتابت هست ، نمی یابیم؟!

این حافظه - که ادعا شده نهی از نگارش حدیث برای حراست از آن آمد - مقصود را بر نمی آورد و نیاز مسلمانان را به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله برطرف نمی سازد ؛ از این روست که ابوبکر تصریح می کند صحابه از پیامبر احادیثی را باز می گفتند که در نقل هایشان اختلاف داشتند و بی گمان ضعف حافظه و کزتابی آن ، از عوامل مؤثر در این اختلاف بود .

از سخن ابوبکر که گفت : «شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آن ها اختلاف دارید» در می یابیم که اختلاف در مسائل فرعی در آن زمان ، به جهت اختلاف شیوه های نقل صحابه پدید آمد . (۱) معنای این سخن یا دروغ گویی شماری از آنان است (چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد : «ستکثر بعدی القاله علی» ؛ (۲) پس از من کسان زیادی یافت می شوند که بر من دروغ می بندند) که با نقل های راست گویان از صحابه ناسازگار می افتاد ، و یا این اختلاف به جهت فراموشی یا سهو یا اشتباه بعضی از آن ها روی می داد ، و این نقل با روایت حافظانی که احادیث صحیح را به یاد داشتند ، اختلاف می یافت .

یا این نقل ها در ظاهر متعارض به نظر می آمدند و بر آنان که وجه جمع میان آن ها را نمی دانستند و به قرائن حالیه یا مقالیه - که رفع اختلاف را امکان پذیر می ساخت - آگاه نبودند ، پوشیده می ماند .

بنابر این ، کسی که می خواست به حدیث اطمینان یابد ، می بایست در فراگیری آن احتیاط می ورزید و هر که در حدیثی شک می کرد شایسته بود درباره آن تحقیق

۱- بنگرید به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی: ۱۱۱ - ۱۲۴»، تفصیل این مطلب در آنجا هست.

۲- بنگرید به، المعتبر ۱: ۲۹؛ در صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۶، به اسناد از علی بن ابی طالب آمده است که پیامبر فرمود: «لا تکذبوا علی فإنه من کذب علی فلیج النار»؛ بر من دروغ مبنیدید که هر کس بر من دروغ بندد در آتش درآید.

کند تا حدیث صحیح برایش روشن شود^(۱).

و حدیث دروغ را بشناسد؛ و به صرف احتمالی که می داد جایز نبود به محو حدیث و سوزاندن آن دستور دهد و گرنه این کار، ضایع ساختن حدیث و کوتاهی در نگهداری آن است.

نکته شایان اشاره این است که: متونی که بر سخت گیری صحابه در نقل اخبار و پذیرش آن ها، تأکید دارند و بیم سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و... از نقل حدیث (و اینکه مبادا در حدیث زیاده و کم شود) و سخن زید - که گفت: سالمند و پیر شدیم و احادیث پیامبر از یادمان رفت - همه بر نادرستی مقوله حراست از حافظه تأکید دارند.^(۲)

- ۱- در خبری که رافع بن خدیج از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد (و پیش از این ذکر شد) این مطلب آمده است.
- ۲- الأضواء علی السنّه المحمدیه: ۵۵ - ۵۸؛ حدیث زید در مأخذ زیادی آمده است، از جمله؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۱، حدیث ۲۵؛ مسند احمد ۴: ۳۷۰، حدیث ۱۹۳۲۳ - ۱۹۳۲۴.

عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبدالبر

عامل پنجم، نظریه ای است که خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ به آن گرویده اند، خطیب می نویسد:

اگر کسی بگوید: چرا عُمَرُ بر نتافت که صحابه از پیامبر روایت کنند و در این مورد بر آنان سخت گرفت؟

گوییم: عُمَرُ این کار را برای احتیاط در دین و خیر اندیشی برای مسلمانان انجام داد؛ زیرا ترسید آنان از اعمال دینی باز ایستند و بر ظاهر اخبار اعتماد کنند در حالی که حکم همه احادیث معنای ظاهری آن ها نمی باشد و هر که حدیثی را بشنود فقه آن را در نمی یابد؛ گاه حدیث مُجْمَل است و معنا و تفسیر آن از حدیث دیگر استنباط می شود.

پس عُمَرُ بیم داشت که حدیث بر غیر وجه خودش حمل شود یا به ظاهر لفظ آن بسنده شود، در حالی که حکم واقعی بر خلاف آن باشد.

و همچنین در این سخت گیری عُمَرُ بر صحابه - در امر روایتشان -

(ثمرات دیگری هم بود ، مثل) پاسداری از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و ترساندن غیر صحابه از اینکه در سنت پیامبر آنچه را که سنت نیست ، وارد سازند . (۱)

دکتر محمد عجاج خطیب - پس از نقل کلام خطیب بغدادی - می گوید :

این نظری است که ابن عبدالبر و خطیب بغدادی و دیگر پیشوایان حدیث پسندیده اند ، من نیز به آن قائلم . (۲)

درباره آنچه خطیب اظهار می دارد ، چند سؤال به ذهن می آید ؛ از جمله :

آیا عُمَر از پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به دین خدا دل نگران تر بود؟ ترس و احتیاط عمر چه معنا می دهد وقتی رسول خدا به سائل می گوید : «حَدِّثْ عَنِّي وَلَا حَرَجَ» (از من حدیث کن ، باکی نیست) و در سخن دیگر می فرماید : «اُكْتُبُوا وَلَا حَرَجَ» (احادیث مرا بنویسید ، این کار مانعی ندارد)؟

چرا ابوذر غفاری (که پیامبر درباره اش فرمود : آسمان سایه نیفکند و زمین به خود ندید گوینده ای را که از ابو ذر راست گو تر باشد) (۳)

و ابن مسعود و دیگران ، احتیاط نکردند و به نقل حدیث پرداختند؟!

باری ، اینکه عُمَر از نقل و نگارش حدیث بازداشت و صحابه محدث را (مانند ابوذر و ابن مسعود و . . .) تا آخر عمر در مرکز حکومت گرد آورد و زیر نظر داشت ، آشکارا ساختگی بودن نسبت احادیث منع را به آنان می نمایاند . بی گمان عُمَر آنان را از نقل حدیث منع کرد و مجبورشان ساخت که در مدینه بمانند بدان جهت که از پیامبر حدیث می کردند .

از این رو معقول نیست که آنان راویان احادیث منع باشند ؛ زیرا اگر چنین بود

۱- شرف أصحاب الحديث: ۹۷ - ۹۸.

۲- السنه قبل التدوين: ۱۰۶.

۳- مسند احمد ۲: ۱۶۳، حدیث ۶۵۱۹؛ سنن ابن ماجه ۱: ۵۵، حدیث ۱۵۶؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۹، حدیث ۳۸۰۱؛ الآحاد والمثانی

۲: ۲۳۱، حدیث ۹۸۶؛ الکنی (بخاری) ۱: ۲۳، حدیث ۱۸۱.

به منعی که از پیامبر شنیده بودند پایدار می ماندند و از آن حضرت چیزی را روایت نمی کردند .

اگر آنان از مانعانِ روایت و نقل حدیث بودند ، خلیفه نیازی نداشت جمعشان کند و از حدیث گویی بازشان دارد ؛ زیرا تحصیل حاصل بود .

آیا در این دیدگاه ، تحقیر صحابه نهفته نیست؟ و تکذیبِ سخن ابن حجر درباره صحابه نمی باشد که : پیامبر از صحابه دروغ و خطا و سهو و شک و فخر فروشی را زدود؟!

اگر نقل صحابه تدریجی و با اجتهاد آن ها صورت گرفته باشد ، آیا رواست عُمر عملکرد آنان را نقض کند؟ و اگر چنین نباشد ، چرا از آنان خواست نوشته هایشان را بیاورند؟ آیا همین خود دلیل بر جواز تدوین نیست؟

آیا معقول است که پیامبر از نقل حدیث - که در آن رساندنِ سنت به مردمان است - بازدارد؟ در حالی که خود فرمود :

رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ مَقَالَتى فَوَعَا ، فَلَبَّغَهَا عَنى ؛ (۱)

خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و حفظ کند ، و از من آن را به دیگران برساند .

جای بسی شگفتی است که ادعا می کنند احتیاط دینی در جلوگیری از نقل حدیث بود ، و در نمی یابند که احتیاط این بود که از منع حدیث دست بردارند ؛ زیرا با منع ، احکام زیادی تباه شد و به مسلمانان نمی رسید و حکم خدا پوشیده می ماند!

تحذیر و تدوین گرچه در معرض خطا و تصحیف است . . . لیکن از ماندنِ مسلمانان در نادانی و عدم شناخت احکام ، سودمندتر می باشد .

چنان چه بپذیریم که خلیفه دوم برای احتیاط در دین ، نگارش حدیث را

۱- سنن ترمذی ۵: ۳۴، حدیث ۲۶۵۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۱: ۴۱، حدیث ۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۸۴، حدیث ۲۳۰ (و ص ۸۵، حدیث ۲۳۱؛ و ص ۸۶، حدیث ۲۳۶)؛ مسند احمد ۴: ۸۰، حدیث ۱۶۷۸۴ (ص ۸۲، حدیث ۱۶۸۰۰).

منع کرد، با این مشکل در سیرهٔ عُمَر مواجه می شویم که وی در جاهلیت (۱) و صدر اسلام موضع گیری های شتاب زده داشت. این مسئله، با بیم وی از اینکه «مردم از اعمال دینی دست بردارند و به ظاهر اخبار رو آورند» ناسازگار است، چراکه عمر اهل بُردباری و صبر نبود، بلکه در بسیاری از امور شتاب زده عمل می کرد و سپس پشیمان می شد.

وی از کاری که در صلح حُدیبیه کرد پشیمان گشت، (۲) و از رفتارش با پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آن حضرت بر منافقی نماز خواند، نادم بود. (۳)

و چنین است عجلهٔ وی در ماجرای «حکم بن کَیسان» آن گاه که او را به اسارت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت او را به اسلام دعوت می کرد و این کار به طول انجامید. عُمَر گفت: ای رسول خدا، چرا با او این گونه سخن می گویی؟ به خدا سوگند، این شخص هرگز اسلام نمی آورد، بگذار گردنش را بزنم و او را به دوزخ روانه سازم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به عُمَر توجهی نکرد تا اینکه «حکم» مسلمان شد.

عُمَر می گوید: دیری نگذشت که دیدم «حکم» اسلام آورد و آنچه جریان یافت یادم آمد، با خود گفتم: چگونه بر پیامبر امری را برنتافتم که او از من به آن داناتر است! آن گاه به خود تلقین می کردم که این کار را به قصد خیرخواهی خدا و رسولش انجام دادم!

عُمَر می گوید: «حکم» مسلمان شد و در اسلام پایدار ماند، و در راه خدا

۱- بنگرید به، المنمق: ۱۳۰.

۲- صحیح بخاری ۲: ۹۷۸، حدیث ۲۵۸۱ (و جلد ۳: ۱۱۶۲، حدیث ۳۰۱۱؛ و جلد ۴: ۱۸۳۲، حدیث ۱۷۸۵)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حدیث ۱۷۸۵.

۳- تاریخ المدینه (ابن شَبّه) ۱: ۳۷۲؛ به اسناد از شعبی، عمر گفت: در اسلام دچار لغزشی شدم که هرگز مثل آن خطا نکردم! آن گاه داستان نماز پیامبر را بر عبدالله بن اُبی - که منافق بود - می آورد و اینکه عمر بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و جامه اش را گرفت تا از نماز بازش دارد (الدرّ المنثور).

جهاد کرد تا اینکه در «بئر معونه» در حالی به شهادت رسید که رسول خدا از او راضی بود، و به بهشت درآمد. (۱)

وی در دوران خلافت ابوبکر نیز چنین موضع گیری هایی داشت؛ گروهی از مؤلفه المسلمین (۲) پیش ابوبکر آمدند و سهمشان را خواستند. ابوبکر سهم آن ها را نوشت و به دستشان داد. پیش عمر رفتند، نوشته ابوبکر را به او نشان دادند تا سهم آن ها را پرداخت کند، عمر خروشید و در آن تَف انداخت و نامه را سوی آن ها پرت کرد...

آنان نزد ابوبکر بازگشتند و گفتند: تو خلیفه ای یا عمر؟! ابوبکر پاسخ داد: اگر خدا بخواهد او خلیفه است. (۳)

در دوران خلافتش بارها در امور مختلف عجولانه تصمیم قطعی گرفت؛ نصر بن حجاج را تبعید کرد بدان جهت که زنی او را صدا زده بود، (۴)

طلاق سه بار [در یک مجلس] را قانونی کرد، (۵)

می خواست طلای خانه خدا را برگرد اما به جهت اعتراض صحابه، از این کار منصرف شد، (۶)

و ...

با وجود این نگرش در روش عمر، نمی توان باور داشت که او برای احتیاط، از تدوین حدیث منع کرد؛ زیرا وجود شتاب زدگی و خودرایی های وی با حواس جمعی و احتیاط، همخوانی ندارد.

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۳۷ (و به نقل از آن در الخصائص الكبرى ۲: ۲۶؛ و المنتظم ۳: ۲۰۹).

۲- مقصود کافرانی اند که برای گرایش به اسلام، از بیت المال سهمی به آنان داده می شد (م).

۳- بنگرید به، فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۱: ۲۹۲؛ روح المعانی ۱۰: ۱۲۳؛ الاکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله والثلاثه الخلفاء ۳: ۹۰؛ کنز العمال ۳: ۹۱۴، حدیث ۹۱۵۱؛ تاریخ دمشق ۹: ۱۹۶، ترجمه ۷۹۷.

۴- طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الاصابه ۶: ۴۸۵، ترجمه ۸۸۴۵؛ المبسوط (سرخسی) ۹: ۵.

۵- صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹، حدیث ۱۴۷۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۲۱۴، حدیث ۲۷۹۲ - ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴، حدیث ۲۸۷۷؛ سنن بیهقی ۷: ۳۳۶، حدیث ۱۴۷۴۹ - ۱۴۷۵۱.

۶- الأحکام (ابن حزم) ۲: ۱۵۲ (و جلد ۶، ص ۲۴۹)؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ - ۴۵۸؛ سنن ابی داود ۲: ۳۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ سنن بیهقی ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱.

دربارهٔ عمل صحابه چه بگوییم؟ خردمندانه نیست که بگوئیم آنان در دین احتیاط نمی کردند ، بلکه آنان احتیاط را در نگرشی مخالف با دیدگاه خلیفه می دانستند .

چگونه می توان گفت که کار عمر از روی احتیاط بود با اینکه صحابه تدوین سنت را یادآور شدند؟ ولی او با خودرأیی همهٔ کتاب ها را سوزاند و از تدوین حدیث منع کرد !

آیا مخالفت با صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله احتیاط است!؟

احتیاط در این بود که خلیفه با نظر اکثر صحابه همسو شود ؛ زیرا خدا می فرماید : « ... وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بَيْنَهُمْ »؛ (۱) مسلمانان [واقعی] آنان اند که در کارها با هم مشورت می کنند .

از آنجا که عُمَر دَم از اصلِ شورا می زد ، مخالفتش با پیشنهاد صحابه ، احتیاط شکنی و ویران سازی اصل شورا به شمار می رفت .

با این حقایق ، ضعف این نظریه روشن می گردد ، و در برابر نقد و واشکافی نمی تواند دوام بیاورد . از این رو ، به دنبال عاملی دیگر می رویم ، شاید به چاره ای دست یابیم .

عامل ششم: دیدگاه بعضی از مستشرقان

خاور شناس آلمانی «شبر نجر» می نویسد :

هدف عُمر - تنها - تعلیم عرب بیابانی نبود ، بلکه می خواست آنان را بر شجاعت و ایمان دینی قوی پایدار نگه دارد تا فرمان روایان عالم بسازد . کتابت و توسعه معرفت با این هدف ، تناسب نداشت . (۱)

شبر نجر ، می خواهد از منع تدوین عمر سوء استفاده کند تا وانمود سازد که انتشار اسلام براساس قلدری - تهی از معرفت - روی داد . کتابت و گسترش معرفت - به نظر وی - با شجاعت عرب بیابانی و روحیه جنگی عُمر تناسب نداشت .

این سخن از گمراه سازی های مستشرقان و از ادعاهایی است که آنان - بی دلیل و برهان - در هوا رها می سازند .

خاور شناس دیگری «ژوزف ، شاخت» ادعا کرده است که میان احادیث مسلمانان حدیث فقهی صحیحی وجود ندارد ، بلکه احادیث آن ها - بعدها - در چارچوب مصلحت اندیشی های مذهبی ساخته و پرداخته شد . (۲)

«گلدزیهر» از این هم فراتر می رود و ادعا می کند که همه روایات تدوین شده ساختگی اند و کتاب های حدیثی منسوب به عصر اول ، بی پایه می باشند . (۳)

و دیگر نظرات پوچ و یاوه فراوانی که ابراز شده است .

۱- تدوین السنه الشریفه: ۵۳۰ (به نقل از دلائل التوثیق المبکر: ۲۳۰ - ۲۳۱).

۲- بنگرید به، دراسات فی الحدیث النبوی و تاریخ تدوین، اثر دکتر اعظمی، و کتاب شاخت: The Origins of Muhammadan Jurisprudence

۳- از بحث های وی: Muhammedanische studiee به زبان آلمانی، نشر سال ۱۸۹۰م.

بعضی از نویسندگان مسلمان (مانند اسماعیل آدهم، در رساله ای که در سال ۱۳۵۳ هجری چاپ شد) بر این باور است که احادیث صحاح اهل سنت اصل و ریشه ثابتی ندارند، بلکه مشکوک می باشند و بیشترشان ساختگی به نظر می رسند. (۱)

برای آگاهی بیشتر نسبت نظرات موهوم خاور شناسان و پاسخ های آن ها می توان به کتاب دکتر محمد مصطفی اعظمی «دراسات فی الحدیث النبوی» مراجعه کرد یا کتاب ابو زهو «الحدیث والمحدثون» و دیگر کتاب ها را (که در رد نظریات و نسبت های دروغ مستشرقان نوشته شده است) نگرست.

ما شایسته نمی دانیم به این افتراهای واهی و بی دلیل، پاسخ گوئیم.

۱- بنگرید به، دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۷ (به نقل از السنّه ومکانتها: ۲۱۳) و محمد عبده و دکتر توفیق صدقی و سید رشید رضا و دیگران، به بسندگی قرآن از سنت، گرویده اند (دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۶).

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه

اشاره

چکیده سخن بیشتر نویسندگان شیعه پیرامون منع تدوین حدیث، این است که نهی از آن برای محدود ساختن نشر فضائل اهل بیت علیهم السلام و ترس از شهرت یافتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله در برتری علی علیه السلام و فرزندانش (۱).

و ویژگی هایی که بر امامت آن ها دلالت دارد، (۲) صورت گرفت. این امر در زمان معاویه - کسی که مردم را به لعن امام علی در خطبه های نماز جمعه بر منابر مسلمانان فرا می خواند - شدت یافت. (۳)

این عامل از وضعیت امت اسلامی - پس از پیامبر - و ساختار سیاسی، اجتماعی سازمان خلافت به دست می آید و اینکه فعالیت فرهنگی از تحركات سیاسی جدا نمی باشد.

از آنجا که خلیفه نمی خواست در نظام جدید جایگاهی به اهل بیت علیهم السلام دهد - بلکه می کوشید آنچه را تکیه گاه آن هاست از ایشان بگیرد - بعید نمی نماید که تصمیم های اخیر عمر بن خطاب در منع تدوین حدیث، بدین منظور باشد.

این نظریه به سخنی که خطیب بغدادی از عبدالرحمان بن أسود از پدرش نقل کرده جان می گیرد، وی می گوید:

۱- دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۲۲؛ تاریخ الفقه الجعفری: ۱۳۴.

۲- تدوین السنه الشریفه: ۴۱۵ و ۴۲۱ و ۴۷۰ و ۵۳۴ و ۵۵۷؛ الشیعه الامامیه ونشأه العلوم (دکتر علاء قزوینی): ۱۲۳ - ۱۲۴.

۳- معالم المدرستین ۲: ۵۷؛ الصحیح من السیره (سید جعفر مرتضی) ۱: ۱۷۷؛ نیز بنگرید به، شرح نهج البلاغه ۲۰: ۱۷؛ جواهر المطالب (ابن دمشق) ۱: ۱۴۰.

عَلَّمَهُ كِتَابِي رَا از مَكَّة یا یمن آورد ، جزوه ای که در آن احادیثی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت . از عبدالله [بن مسعود] اجازه خواستیم و بر او درآمدم و آن جزوه را به او دادیم . وی کنیزش را صدا زد ، آن گاه طشتِ آبی خواست . گفتیم : ای ابا عبدالرحمان ، در آن ها بنگر! چرا که احادیثِ خوبی در میانشان هست!

وی آن ها را در آب محو می کرد و می گفت : «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ» (۱) (ما شیوا و گویاترین سخن را با وحی این قرآن ، برایت حکایت می کنیم) قلب ها ظرف اند! آن ها را به قرآن مشغول دارید و به غیر قرآن مپردازید. (۲)

آنان که به این سبب گرویده اند نتیجه گرفته اند که ابن مسعود از مسیر اهل بیت انحراف یافت و گفته اند : وی از علی علیه السلام روی گرداند (۳) یا به این موضوع اهمیتی نمی داد و آن صحیفه را نابود ساخت و درصدد برآمد این توهم را زنده سازد که قرآن از آنچه در آن صحیفه است بسنده می کند. (۴)

بنابراین ، هدف اساسی در منع تدوین حدیث ، نابودسازی ادله امامت بود . سبب صحیح دیگری - در اینجا - به نظر نمی آید (۵).

نقد و بررسی

بر این نظریه ، دو اشکال وارد است :

اول : با مراجعه به منابع می توان به سخنانی از ابن مسعود دست یافت که تأکید دارند وی به تحدیث و تدوین فرا می خواند و به خاطر همین موضع گیری ،

۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقييد العلم: ۵۴.

۳- دراسات في الكافي والصحيح: ۱۹؛ دراسات في الحديث والمحدثين: ۲۲.

۴- تدوين السنه الشريفه: ۴۱۳.

۵- بنگرید به، تدوین السنه الشريفه: ۴۲۱ و ۴۷۰.

در زمان عُمَر بن خطاب به مدینه احضار شد و تا پایان دوران خلافت عمر زندانی گردید .

بعضی از این نصوص ، چنین اند :

عَمْرُو بن میمون روایت می کند که : شامگاه پنجشنبه ای نشد که نزد ابن مسعود نروم ... (۱).

عبدالله بن زبیر می گوید : به پدرم گفتم چرا نمی شنوم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کنی ؛ چنان که از ابن مسعود و فلانی و ... می شنوم . (۲).

از أَبُو قِلَابَه نقل شده است که ابن مسعود گفت : به علم بچسبید پیش از آنکه (از میانتان) رخت بر بندد! کوچ علم به این است که اهل آن از میان بروند ، هیچ کدامتان نمی دانید کی بدان نیاز می یابید! به زودی گروه هایی را می یابید که شما را به کتاب خدا دعوت می کنند در حالی که آن را پشت سرشان انداخته اند . (۳).

مَعْن می گوید : عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود کتابی را آورد و سوگند خورد که پدرش آن را با خط خودش نوشته است (۴).

در فصل (قرائت) از کتاب صحیح بخاری به نسخه ای اشاره شده است که نزد بخاری بود یا از روی آن نوشت و از اصحابش حکایت می کند که آنان برای طلب علم و تدوین آن می کوچیدند . (۵).

از شَعْبِی نقل شده است که گفت : در پهنه گیتی کسی را چون «مسروق»

۱- سنن دارمی ۱: ۹۵، حدیث ۲۷۰؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۰، حدیث ۲۳؛ مسند احمد ۱: ۴۵۲؛ حدیث ۴۳۲۱؛ التمییز (امام مسلم قشیری): ۱۷۴.

۲- سنن ابن ماجه ۱: ۱۴، حدیث ۳۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۹۵، حدیث ۲۶۲۴۲؛ مسند احمد ۱: ۱۶۵، حدیث ۱۴۱۳؛ و بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۰۷.

۳- تذکره الحفاظ ۱: ۱۶؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۲۶؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۲، حدیث ۲۰۴۲۶؛ اعتقاد اهل السنه ۱: ۸۷، حدیث ۱۰۸.

۴- جامع بین العلم ۱: ۷۲؛ و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۱۳، حدیث ۲۶۴۲۹.

۵- به نقل از الدراسات (دکتر اعظمی): ۱۲۷.

کوشا در طلب علم سراغ ندارم؛ اصحاب عبدالله بن مسعود (آنان که سنت را برای مردم می خواندند و آموزش می دادند) علقمه بود و مسروق و ... (۱)

ابن عیاش می گوید: شنیدم مغیره می گفت: حدیث از علی را راست نمی داند به جز کسانی از اطرافیان عبدالله بن مسعود (۲)

(همچون علقمه، که به دوستانِ علی معروف بودند).

در تاریخ فسوی آمده است: نوه ابن مسعود پیش معن کتابی را آورد که به خط پدرش عبدالرحمان بود، و روایات ابن مسعود و پاره ای از آرای فقهی وی را در برداشت. (۳)

طبرانی از عامر بن عبدالله بن مسعود روایت می کند که وی بعضی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و پاره ای از فتاوی ابن مسعود را نوشت و پیش یحیی بن اَبی کثیر، فرستاد. (۴)

علاوه بر این شواهد، درباره ابن مسعود گفته اند: وی جزو شش نفر صحابه نخستینی است که سوی اسلام شتافتند، و رسول خدا به او فرمود: «إِنَّكَ لَغُلَامٌ مُعَلَّمٌ» (۵) (تو جوانی و آموزگار) و فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلَيْسَ مَعَهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ» (۶)

هر که دوست دارد قرآن را تازه و شاداب بشنود، از ابن اُم عبد بشنود.

عمر بن خطاب نیز، ابن مسعود را به کوفه فرستاد تا امور دین را به کوفیان بیاموزاند.

۱- جامع بیان العلم و فضلہ (ابن عبدالبر) ۱: ۹۴؛ تهذیب الکمال ۲۷: ۴۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۴: ۶۵.

۲- صحیح مسلم ۱: ۱۳، حدیث ۷؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۱۳۲، حدیث ۸۲.

۳- تاریخ فسوی ۳: ۲۱۵؛ الدراسات: ۱۵۴.

۴- المعجم الکبیر (طبرانی) ۱۰: ۵۶، حدیث ۹۹۴۲.

۵- الاصابه ۴: ۲۳۴، رقم ۴۹۵۷؛ فتح الباری ۱: ۲۵۲؛ الاستیعاب ۳: ۹۸۸، حدیث ۱۶۵۹؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۲۵؛ سیر أعلام النبلاء

۱: ۴۶۵؛ أسد الغابه ۳: ۲۵۵؛ المنتظم ۵: ۳۰.

۶- الاستیعاب ۳: ۹۹۰، حدیث ۱۶۵۹.

از این عبارات در می یابیم که ابن مسعود در فرهنگ اسلام چهره درخشانی دارد. او مردم را به قرائتی وا می داشت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید تا اینکه با ضرب و شتم عثمان پهلویش شکست [\(۱\)](#).

کسی که چنین وضعیتی دارد باید در نقل هایی که درباره او می شود، درنگ ورزید و این سخن را که او به منع تحدیث و تدوین گرایش داشت پذیرفت و با احتیاط و دقت، به واری این گونه نسبت ها پرداخت.

دوم: ذیل خبر علقمه را - که خطیب آورده است - در غریب الحدیث (اثر ابن سلام) نمی یابیم؛ زیرا در آن نیامده است که احادیث درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود [\(۲\)](#).

افزون بر این، آنچه در اینجا نقل کرده اند بر خلاف آن چیزی است که درباره ابن مسعود بیان می شود که وی از دوازده نفری می باشد که خلافت ابوبکر را برنتافتند.

از سخنان اوست که گفت:

ای قریشیان، شما می دانید و برگزیدگان آگاه اند که اهل بیت پیامبر از شما به آن حضرت نزدیک ترند. اگر شما به قرابت با پیامبر، خلافت را ادعا می کنید و می گوید ما در ایمان سبقت گرفتیم، خاندان پیامبران از شما به آن حضرت نزدیک تر و با سابقه ترند... به جاهلیت پیشین خود بازنگردید که از زیان کاران خواهید شد [\(۳\)](#).

مشهور است که ابن مسعود فضائل پنج تن (اصحاب کسا) به ویژه حسن و حسین را نقل می کرد [\(۴\)](#).

۱- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۳: ۴۳، به نقل از واقدی.

۲- غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۴۸؛ حجیه السنه: ۳۹۶.

۳- الخصال: ۴۶۴، الابواب الإثنی عشر.

۴- به این مأخذ بنگرید؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۵، حدیث ۵۳۶۸؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۷۹؛ کامل الزیارات: ۱۱۲ (باب ۱) حدیث ۵.

در الإصابه و دیگر کتاب ها از ابو موسی حکایت شده است که گفت :

من و برادرم از یمن آمدیم ، بر این باور بودیم که ابن مسعود یکی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد ؛ زیرا او و مادرش را می دیدیم که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شد دارد . (۱)

ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کرد که خلفای پس از آن حضرت ، دوازده نفرند ، به شمار نقبای بنی اسرائیل . (۲)

خزاز در کفایه الأثر با ذکر سند از ابن مسعود روایت می کند که گفت : شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود :

الأئمة بعدی اثنا عشر ، تسعة من صلب الحسين ؛ والتاسع مهديهم ؛ (۳)

امامان پس از من دوازده نفرند ، نه نفر از نسل حسین که نهمین آن ها مهدی آن ها است .

احمد بن حنبل به سند خود از مسروق روایت می کند که گفت :

ما در مسجد با عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او برایمان حدیث می خواند . مردی در آمد و پرسید : ای ابن مسعود ، آیا پیامبرتان برایتان حدیث کرد که بعد از او چند نفر خلیفه اند؟ ابن مسعود پاسخ داد : آری ، به شمار نقبای بنی اسرائیل . (۴)

در البدایه والنهایه از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

خلفای پس از من به شمار اصحاب موسی است . (۵)

۱- صحیح بخاری ۳: ۱۳۷۳ (باب مناقب عبدالله بن مسعود)، حدیث ۳۵۵۲؛ و جلد ۴، ص ۱۵۹۳، حدیث ۴۱۲۳؛ صحیح مسلم ۴:

۱۹۱۱، حدیث ۲۴۶۰؛ سنن ترمذی ۵: ۶۷۲، حدیث ۳۸۰۶؛ الإصابه ۴: ۲۳۵، ترجمه ۴۹۵۷.

۲- خصال صدوق: ۴۶۸، حدیث ۶ - ۱۱؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵.

۳- کفایه الاثر: ۲۳.

۴- مسند احمد ۱: ۴۰۶، حدیث ۳۸۵۹؛ فتح الباری ۱۳: ۲۱۲.

۵- البدایه والنهایه ۶: ۲۴۸.

حاکم نیشابوری به سند خود از ابن مسعود روایت کرده است که گفت :

پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می رفتیم ، ناگاه پیامبر شاداب بیرون آمد - آثار مسرت و خوش حالی در سیمایش نمایان بود - از چیزی نپرسیدیم جز اینکه آگاهمان ساخت و ساکت نماندیم مگر اینکه او لب به سخن گشود ، تا اینکه نوجوانانی از بنی هاشم گذشتند که در میانشان حسن و حسین بود . چون آنان را دید در آغوششان گرفت و از چشمانش اشک سرازیر شد! پرسیدیم : ای رسول خدا ، چیزی ندیدیم که ناپسندت افتد!

فرمود : ما خاندانی هستیم که خدا برای ما آخرت را برگزید . روزی بیاید که اهل بیتم - پس از من - آواره و رانده شهرها شوند تا اینکه پرچم های سیاهی از مشرق برافرازد و حق را بخواهند! به آنان ندهند ، دوباره حق را بطلبند! به آنان داده نشود ؛ پس بجنگند و نصرت یابند ... (۱)

ابن مسعود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَيْتِ نَتَّ فُوجَهَا ، فَحَرَّمَ اللهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَي النَّارِ» (۲)

(فاطمه پاک دامن است ، خداوند ذریه او را بر آتش حرام ساخت) و «النَّظَرُ إِلَى وَجهِ عَلِيِّ عِبَادَةٍ»؛ (۳) نگاه به صورت علی عبادت است .

نیز ابن مسعود روایت می کند که آن زمان که علی برای مبارزه در برابر ابن

۱- مستدرک حاکم ۴: ۵۱۱، حدیث ۸۴۳۴؛ المعجم الأوسط ۶: ۳۰، حدیث ۵۹۶۶؛ و بنگرید به، الرحله فی طلب الحدیث ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۵ - ۵۶.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۶۵، حدیث ۴۷۲۶؛ مسند بزار ۵: ۲۲۳، حدیث ۱۸۲۹؛ تاریخ بغداد ۳: ۲۶۶، رقم ۱۳۱۳.

۳- مستدرک حاکم ۳: ۱۵۲، حدیث ۴۶۸۲؛ المعجم الكبير ۱۰: ۷۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۴: ۲۹۴، حدیث ۶۷۶۵ (به نقل از معاذ بن جبل)؛ حلیه الأولیاء ۵: ۵۸.

عبد وّد ایستاد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ»؛ (۱) همه ایمان در برابر همه شرک نمایان شد .

و نیز این سخن که : «مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ آمَنَ بِي وَبِمَا جِئْتُ بِهِ ، وَهُوَ يُبْغِضُ عَلِيًّا ، فَهُوَ كَاذِبٌ لَيْسَ بِمُؤْمِنٍ»؛ (۲)

هر که علی را دشمن می دارد و گمان می کند که به من و آورده هایم ایمان دارد ، دروغ گوست و مؤمن نمی باشد .

و روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم مهاجران را روز جنگ اُحُد به علی علیه السلام داد . (۳)

و روایات دیگری که همگی در ستایش حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می باشد ، همچون :

این سخن ابن مسعود که گفت :

ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را نمی شناختیم جز به کینه توزی شان با علی بن ابی طالب . (۴)

و اینکه : حکمت ده جزء گشت ، نه جزء آن به علی داده شد و یک جزء آن به مردم ، و علی به همان یک جزء مردم ، از خودشان داناتر است . (۵)

در خبری آمده است که ابن مسعود گفت :

قرآن بر هفت حرف نازل شد ، هر حرف آن دارای ظاهر و باطنی است ؛ علم ظاهر و باطن قرآن نزد علی بن ابی طالب می باشد . (۶)

۱- ینابیع المودّه ۱: ۲۸۱؛ تأویل الآیات ۲: ۴۵۱.

۲- مناقب خوارزمی: ۳۵؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۲۸۰.

۳- تاریخ طبری ۲: ۶؛ البدایه و النهایه ۴: ۲۰؛ الثقات (ابن حبان) ۱: ۲۲۴؛ مجمع الزوائد ۶: ۱۱۴؛ الإرشاد (شیخ مفید) ۱: ۸۰.

۴- الدرّ المنثور ۷: ۵۰۴؛ سُبُلُ الْهُدَى وَالرِّشَادِ ۱۱: ۲۹۰؛ روح المعانی ۲۶: ۷۸.

۵- حلیه الأولیاء ۱۰: ۶۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۲۷، حدیث ۴۶۶۶؛ البدایه و النهایه ۷: ۳۶۰؛ فیض القدیر ۳: ۴۶؛ فتح الملک العلی: ۶۹؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۸۴.

۶- حلیه الأولیاء ۱: ۶۵ (و به نقل از آن در الإیتقان ۲: ۴۹۳، حدیث ۶۳۷۰)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۰؛ ینابیع المودّه: ۴۴۸؛ الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه (وافی المهدی): ۱۳۵.

و گفت: پیش پیامبر هفتاد سوره را قرائت کردم، و تمام قرآن را نزد بهترین مردم، علی بن ابی طالب، به پایان رساندم. (۱)

أَعْمَشُ از ابی عَمْرُو شیبانی از ابو موسی روایت کرده است که گفت:

به خدا سوگند، عبدالله [ابن مسعود] را ندیدم مگر اینکه بنده آل محمد بود. (۲)

مشهور است که ابن مسعود به وجوب صلوات بر محمد و آل محمد در تشهد، قائل بود.

در کتاب «الشفاء» (اثر قاضی عیاض) از ابن مسعود روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ صَلَّى صَلَاةً وَلَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِي لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ؛ (۳)

هر که نماز بگزارد و در آن بر من و بر اهل بیتم صلوات نفرستد، از او نپذیرند.

و سخنان فراوان دیگری که نمی خواهیم به درازا کشد، در آنچه آوردیم برای اهل دقت کفایت است.

معروف است که ابن مسعود بارها در وقایع گوناگون با عثمان مخالفت کرد و آنچه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید - با وجود فشارهای سیاسی - باز می گفت.

اگر این سخنان درباره ابن مسعود درست باشد، آیا قلب انسان به آنچه خطیب - به نقل از علقمه - حکایت می کند، اطمینان می یابد؟

و اگر حکایت خطیب را درباره ابن مسعود بپذیریم، با این روایت چه کنیم که او در نماز بر فاطمه علیها السلام و دفن او حضور یافت؟

آیا این، همان ویژگی ممتاز شیعیان خالص و موجدان برگزیده علی نمی باشد؟

اگر ابن مسعود از موجدان اهل بیت بود، چگونه ممکن است احادیثی را که درباره آن هاست محو سازد؟

۱- المعجم الكبير ۹: ۷۶، حدیث ۸۴۴۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۱۰۱، حدیث ۴۷۹۲؛ المسترشد (طبری) ۲۷۸؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۱؛ سبل الهدی والرشاد ۱۱: ۴۰۳ (به نقل از طبرانی).

۲- سیر أعلام النبلاء ۱: ۴۶۸؛ المعرفة والتاریخ (فسوی) ۲: ۵۴۱ - ۵۴۲؛ تاریخ دمشق ۳۳: ۸۴ و ۱۵۱.

۳- بنگرید به، أضواء علی السنّة المحمديّة: ۸۶ (به نقل از شفاء).

صدوق در کتاب «خصال» و «أمالی» با سند از علی روایت کرده است که فرمود :

«زمین برای هفت نفر خلق شد ، به [برکت] آن هاست که مردم روزی داده می شوند و بر آن ها باران می بارد و در کارها ظفر می یابند» و عبدالله بن مسعود را یکی از آنان شمرد و فرمود : و آنان کسانی اند که بر فاطمه علیها السلام حضور یافتند. (۱)

نیز پس از این ماجرا ، ابن مسعود در نماز بر ابوذر و غسل و کفن و دفن او حضور یافت .

هر آنچه در شأن ابن مسعود هست ، امتیازی برای اوست ؛ زیرا روایت صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله است که درباره وفات ابوذر فرمود : «تَشْهَدُهُ عِصَابَةُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) (گروهی از مؤمنان بر جنازه ابوذر حاضر می شوند) و در روایت کَشَى هست که : «رَجَالٌ مِنْ أُمَّتِي صَالِحُونَ» (۳) (مردانی صالح از امتم) .

این جمله ها آشکارا به ارجمندی ابن مسعود اشاره دارد .

سید مرتضی در کتاب «الشافی» می گوید :

میان امت در پاکی ابن مسعود و فضل و ایمان او ، اختلافی نیست و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ستود و بر او درود فرستاد ، و او نیک فرجام از دنیا رفت . (۴)

نهی ابن مسعود - بر فرض صحت صدور آن - احتمال می رود برای قصه هایی باشد که در آن احادیث بود ؛ زیرا راوی می گوید :

فَجَعَلَ يَمْحُوها بیده و يقول :

۱- خصال صدوق: ۳۶۱؛ روضه الواعظین: ۲۸۰؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵. شایان ذکر است که ما پژوهش مفصلی درباره ابن مسعود داریم و در آن ثابت کرده ایم که فقه ابن مسعود به فقه اهل بیت نزدیک است، نظر بعضی از بزرگان نیز چنین است؛ و این تحقیق، آنچه را خطیب درباره ابن مسعود می آورد تضعیف می کند.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۸۸، حدیث ۵۴۷۰؛ مجمع الزوائد ۹: ۳۳۱ (همیشی می گوید: رجال این روایت صحیح اند، و بزار آن را به اختصار آورده است)؛ الاستیعاب ۱: ۲۵۴؛ طبقات ابن سعد ۴: ۲۳۳ - ۲۳۴.

۳- اختیار معرفه الرجال ۱: ۲۸۳، حدیث ۱۱۷؛ الدرجات الرفیعه: ۲۵۲ (باب عمّار بن یاسر و أخباره).

۴- بنگرید به، تنقیح المقال ۲: ۲۱۵؛ الکنی والألقاب ۱: ۲۱۷ (به نقل از کتاب الشافی).

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»؛ (۱)

به دستش آن ها را محو می کرد و می گفت: [خدا می فرماید:] «ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم». (۲)
در خبر دیگر سخنی آمده است که این نظر را تأیید می کند:

مردی شامی پیش عبدالله بن مسعود آمد، صحیفه ای با خود داشت که در آن بعضی از سخنان ابو درداء و قصه های او بود، گفت: ای عبدالرحمان، آیا سخنانِ برادرت ابو درداء را در این صحیفه نمی نگری؟

ابن مسعود آن را گرفت و شروع به خواندن و نظر در آن کرد تا اینکه به منزلش رسید، پس گفت: ای کنیز، تشتی پر آب برایم بیاور! آن گاه احادیث را در آب می مالاند و می خواند: «الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ...»؛ (۳) الر، این آیاتِ کتابِ مُبیین است، ما قرآن را به زبانِ عربی نازل کردیم تا شاید عقلتان را به کار بندید، ما نیکوترین داستان ها را حکایت می کنیم.

آیا قصه هایی بهتر از داستان های خدا می خواهید؟ یا حدیثی نیکوتر از سخن خدا را خواستارید؟! (۴)

در خبر ابن مسعود سه احتمال هست:

الف) محور روایات به جهت وجود فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؛ چنان که بعضی از بزرگان شیعه - در عامل هفتم - بر این باورند.

ب) نابود کردن آن ها برای قصه هایی باشد که در میان آن ها بود؛ زیرا ابو

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقييد العلم: ۵۴.

۳- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱-۳.

۴- تقييد العلم: ۵۴.

درداء و کعب اَخبار در نقل داستان های اَمت های پیشین که با عقاید اسلامی مرتبط بود (و یا دیگر داستان ها) تسامح داشتند .

و نیز استشهد ابن مسعود به این آیه که : «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» (۱) چرا که محققان ، داستان ها و اندرزها را یکی از اسباب دوازده گانه یا شانزده گانه ای دانسته اند که کسانی را به ساخت حدیث واداشت. (۲)

(ج) امور دیگری در میان بود [که ما از آن بی خبریم].

احتمال می رود که ابن مسعود به چنین قصه هایی درباره اهل بیت آگاه شد که آن ها را نمی پسندید ، از این رو آن ها را با آب پاک کرد .

پس منحصر ساختن تعلیل به احتمال اول و آن را علت اساسی شمردن ، مسامحه ای آشکار است .

شایان توجه است که کسانی در استقلال رأی ابن مسعود - مانند بعضی از صحابه - خدشه کرده اند ، لیکن این کار نباید بعید به نظر آید ؛ زیرا وی مرجع مردمان بود و آنچه را فتوا می داد امکان داشت مستند به خبر صحیحی باشد که نزد او هست یا با اِعمال نظر و استنباط فتوا دهد .

این شیوه را نزد بعضی از تابعان یا پیروان تابعان نیز می یابیم ؛ مانند فتوهای ابو حنیفه ، سُفیان ثوری ، حسن بصری و دیگران . موضع گیری های اینان و استقلال رأیشان به معنای همگامی با دولت نیست ، آنچه را ابراز داشتند گاه موافق نظر سلطان بود و گاه با اصولی که نزد آن ها وجود داشت همانند بود .

بنابراین ، گرایش های اینان انفعالی یا برای دوستی [و همدستی] با سلاطین نبود . ما در کتاب وضوء النبی به شرح و بسط این سخن پرداخته ایم .

آری ، اینان چون مقداد و عمار و ابوذر و حذیفه - از صحابه یا تابعان - که به

۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- بنگرید به، السنه قبل التدوین: ۲۱۰؛ الحدیث والمحدثون: ۲۶۵.

فقه علی علیه السلام و روش او اعتقاد داشتند و آن را سنت پیامبر می دانستند (نه چیز دیگر را) نبودند، بلکه به اصولی معتقد بودند و به مبانی ای گرویدند که به اختلاف در نگرش هایشان انجامید.

این سخن بر فرض کوتاه آمدن (و پذیرش ادعای مطرح شده) بود و گرنه واقع این است که با ارزیابی نگرش فقهی ابن مسعود، نمی توان آن را در فهرست قائلان به رأی شمرد؛ گروهی درباره یک مسئله شرعی بارها به او رجوع کردند و او پاسخ می داد که بدان آگاهی ندارد.

اگر فتوا دادن بر ابن مسعود (به جهت نبود دیگران) واجب عینی نمی شد، فتوا نمی داد.

در روایت احمد بن حنبل می خوانیم:

گروهی نزد ابن مسعود آمدند و درباره زنی پرسیدند که مردی با او ازدواج می کند و از مهر نام نمی برد و پیش از آمیزش با زن می میرد.

نزدیک یک ماه نزد ابن مسعود در آمد و رفت بودند و می گفتند باید نظرت را بگویی!

ابن مسعود گفت: مهر او مثل صدق زنان هم شأن اوست، (نه مهر کم و ناچیز و نه زیاد و هنگفت) و این زن از شوهر ارث می برد و باید عده وفات نگه دارد.

این حکم اگر صواب و درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است و از شیطان، و خدای بزرگ و رسولش از آن پاک اند.

در پی این سخن، گروهی از قبیله اشجع (که در میانشان جراح و ابو سنان بود) بلند شدند و گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره زنی از طایفه ما - که بزوع دختر اشق گفته می شد - مانند حکم تو قضاوت کرد.

ابن مسعود از این هماهنگی سخنش با قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار

شادمان شد. (۱)

بر خلاف آنچه از ابن شاذان نقل شده است، (۲) ابن مسعود کسی نبود که حق و ناحق را با هم بیامیزد و خلفای [باطل] را دوست بدارد یا با آنان همسو شود.

کتاب های صحاح و سنن از علی علیه السلام نقل کرده اند که درباره ابن مسعود فرمود:

عَلِمَ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ ثُمَّ انْتَهَى ، وَ كَفَى بِذَلِكَ عِلْمًا ؛ (۳)

به کتاب و سنت دانا بود و از آن فراتر نرفت ، و همین آگاهی برای آدمی بس است .

یا این سخن حضرت که :

قَرَأَ الْقُرْآنَ وَأَحَلَّ حَلَالَهُ وَحَرَّمَ حَرَامَهُ ، فَفِيهِ فِي الدِّينِ ، عَالِمٌ بِالسُّنَّةِ ؛ (۴)

ابن مسعود قرآن را قرائت می کرد و حلالش را حلال و حرامش را حرام می دانست ، در دین فقیه (و آگاه) بود و سنت می دانست .

آری ، فضائل ابن مسعود در کتاب های دیگران از آنچه نزد شیعه هست ، بیشتر است و همه آن ها بزرگواری و ارزشمندی و منزلت والای او را می نمایند .

آنچه را خطیب نقل می کند و آنچه در استدلال بزرگان شیعه مورد توجه قرار گرفته است ، نمی تواند دلیل قانع کننده بر نظریه آنان باشد ؛ زیرا :

اولاً:- جمله «أحاديث في أهل البيت ، بيت النبي» (در آن صحیفه احادیثی درباره خاندان پیامبر بود) صراحت ندارد که آن احادیث در فضائل اهل بیت بود ، بلکه احتمال می رود که آن احادیث در مذمت اهل بیت یا غلو نسبت به ایشان بود ؛ و این احتمال با آنچه در سیره ابن مسعود هست و فضائلی که وی درباره

۱- مسند احمد ۱: ۴۴۷، حدیث ۴۲۷۶؛ سنن بیهقی ۷: ۲۴۶، حدیث ۱۴۱۹۵؛ سنن النسائی (المجتبی) ۶: ۱۲۱، حدیث ۳۳۵۴؛ السنن الکبری (نسائی) ۳: ۳۱۶، حدیث ۵۵۱۵.

۲- بنگرید به، معجم رجال الحدیث ۱۱: ۳۴۴ - ۳۴۵، رقم ۷۱۷۲ عبدالله بن مسعود.

۳- مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۸۵، حدیث ۳۲۲۳۸؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۲۹؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۴۶؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۶۰، حدیث ۵۳۹۲.

۴- مستدرک حاکم ۳: ۳۵۷، حدیث ۵۳۸۰؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۴۹۲؛ مفتاح الجنه (سیوطی) ۱: ۷۰.

اهل بیت روایت می کند ، هماهنگی دارد .

ثانیاً : آنچه مُیدعی اذعان می دارد که : «منع از تدوین برای محو فضائل اهل بیت و ادله امامت ، مطرح شد» با نهی عامی که از شیخین صادر گشت همخوانی ندارد و دلیل اخص از مُیدعاست ؛ چراکه ابوبکر به طور عمومی از نقل حدیث منع کرد و به بسنده کردن بر قرآن فراخواند و این کار را پس از سوزاندن احادیث پانصدگانه اش انجام داد ، و عُمر از کسانی که نزدشان احادیث بود خواست که پیش او بیاورند تا ببیند کدام راست و درست تر است .

اگر اینان تنها خواستار محو فضائل و دلایل امامت بودند و هدفی جز این نداشتند ، ابوبکر می توانست از میان آن پانصد روایت ، روایاتی را که در فضائل و خلافت اهل بیت است حذف کند و دیگر روایات را باقی گذارد ؛ و همچنین عُمر - وقتی نوشته های حدیثی را پیش او آوردند - می توانست احادیث فضائل را نابود سازد و بازمانده را در کتابی گرد آورد و دستور دهد که مسائل ارث را از آن ها بگیرند ؛ و نیز می توانست احادیث تفسیر و اخلاق و فضیلت های [انسانی] و اندرز و ارشاد و مانند آن را به کسانی واگذارد که عهده دارِ وعظ و ارشادند و خلیفه به آن ها اعتماد داشت . با این کار ، واقعیت امر از دید مسلمانان پنهان و پوشیده می ماند و حق با باطل مشتبه می گشت .

باری از این توجیه که منع از تدوین ، به جهت نبود سازی فضائل اهل بیت صورت گرفت ، لازم می آید که بپذیریم عُمر جرأت نداشت از نقل روایات فضائل علی و اهل بیت به طور ویژه جلوگیری کند ، دست به دامان منع عام از نقل حدیث شد تا در ضمن آن ، مانع انتشار احادیث فضائل شود!

با مطالعه سیره عُمر می توان دریافت که وی تُند مزاج و درشت خو بود و از کسی نمی ترسید و باک نداشت . در تاریخ آمده است که وی بر کسانی که خلافت ابوبکر را برنتافتند و در بیت فاطمه تحصُّن کرده بودند (علی ، عباس ، فضل بن عباس ، زُبیر ، خالد بن سعید ، مقداد ، سلمان ، ابوذر ، عمار ، براء بن عازب ، اُبی بن

کعب، (۱)

سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله . . . یورش آورد ، و با شعله آتش پیش آمد تا خانه را به آتش کشد که با فاطمه رو به رو شد ، فاطمه علیها السلام فرمود : ای فرزند خطّاب ، آمده ای تا خانه مان را آتش زنی؟! عمر پاسخ داد : آری ، مگر اینکه به جمع اّمّت در آید! (۲)

در کنز العُمّال آمده است :

عمر به فاطمه گفت : هیچ کس - بعد از پدرت - برای ما دوست داشتنی تر از تو نیست! به خدا سوگند ، این محبت بازم نمی دارد از این که دستور دهم اگر این افراد نزدت گرد آیند ، خانه را به آتش کشم! (۳)

و در نقل الإمامه والسیاسه می خوانیم :

عمر آمد و آنان را که در خانه علی بودند صدا زد (که بیرون آیند) آنان خودداری ورزیدند . آن گاه وی هیزم خواست و گفت : سوگند به کسی که جان عمر به دست اوست ، خارج شوید و گرنه هر که را در خانه باشد می سوزانم! به او گفتند : ای ابا حفص ، در این خانه فاطمه هست! گفت : باشد. (۴)

و در أنساب الأشراف عبارت چنین است :

ابوبکر سوی علی پیک فرستاد که برای بیعت بیاید ، آن حضرت از این کار سرباز زد . عمر به همراه مشعلی آمد و جلو در ، با فاطمه رو به رو شد ، فاطمه گفت : ای پسر خطّاب ، می خواهی خانه ام را آتش زنی؟! عمر گفت : آری ، این کار دستاورد پدرت را استوارتر

۱- بنگرید به، تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۴.

۲- العقد الفرید ۵: ۱۳؛ تاریخ ابی الفداء ۱: ۱۵۶؛ أنساب الأشراف ۱: ۲۷۸ (و در چاپی، ص ۵۸۶).

۳- کنز العُمّال ۵: ۶۵۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲: ۴۵.

۴- الإمامه والسیاسه ۱: ۳۰.

این متون و دیگر گزارش ها که درشت خوئی عمر و سخت گیری وی را در بیان نظراتش می نمایانند ، دلالت دارند بر اینکه کسی که چنین روش و رفتاری داشت بعید نبود از تدوین همه احادیث - تنها با انگیزه نابودی فضائل اهل بیت - جلوگیری کند .

اگر عمر در پی این هدف می بود ، از احدی باک نداشت و از تردید صحابه نمی هراسید و در آنچه می خواست درنگ نمی ورزید و برای تدوین ، خطوط قرمز تعیین می کرد ؛ چنان که درباره «مُتَّعَه» با جرأت و قدرت گفت : «دو متعه در عهد رسول خدا بود ، آن دو را حرام می سازم و مرتکبان آن را مجازات می کنم» .

بنابراین ، مسئله خلافت و گستاخی بر زهرا علیها السلام و گرفتن فدک از آن حضرت و دستگیری علی علیه السلام برای بیعت اجباری با ابوبکر و ... یک چیز است ، و منع از تدوین برای غرضی ، چیز دیگر می باشد .

ثالثاً : در تاریخ ثبت است که ابوبکر و عمر درباره فضائل علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله روایات زیادی را نقل کرده اند . محب الدین طبری بابی را با این عنوان منعقد ساخته است : «ذکر ما رواه ابوبکر فی فضائل علی» (نقل آنچه ابوبکر در فضائل علی روایت کرد) . . . از جمله احادیث این باب ، روایات زیر است :

عبادت بودن نگاه به علی .

برابری کف دست علی با دست پیامبر .

اینکه پیامبر برای علی خیمه ای زد و برای فرزندان خیمه ای دیگر .

این حدیث که : علی نسبت به پیامبر ، به منزله پیامبر است نسبت به پروردگار .

اینکه احدی از صراط نمی گذرد مگر با جوازی که علی آن را بنویسد .

این سخن پیامبر که فرمود: هر که شاد می شود از اینکه نزدیک ترین خویشاوند به من را بنگرد، به علی نگاه کند.

اینکه ابوبکر کسی را که توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله را از او خواست، به علی حواله داد. (۱)

در المستدرک علی الصحیحین از عمر نقل شده که گفت:

علی بن ابی طالب سه خصلت را داراست که اگر یکی از آن ها را داشتم برایم از شتران سرخ موی محبوب تر بود!

گفتند: آن ها کدام اند؟

گفت: ازدواج با فاطمه - دختر رسول خدا - سکونت در مسجد با پیامبر صلی الله علیه و آله که هر آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد روا می باشد برای او نیز رواست، و دادن پرچم روز جنگ خبیر به دست او. (۲)

حاکم می گوید:

اسناد این حدیث صحیح است. (۳)

آورده اند که عمر بن خطاب - در زمان خلافتش - احکام دین را از علی می پرسید و یاد می گرفت، در مناقب خوارزمی آمده است:

دو مرد پیش عمر آمدند و پرسیدند: طلاق کنیز چگونه است؟ عمر سوی گروهی از مردان رفت که در میانشان مردی اصلع (موی جلو سر ریخته) وجود داشت و از او سؤال کرد که حکم طلاق کنیز چیست، وی پاسخ داد تا دو بار به دست شخص است.

عمر سوی آن دو نفر آمد و گفت: دو بار است.

۱- الریاض النضره ۳: ۲۳۲.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۳۵؛ حدیث ۴۶۳۲ (به اسناد از ابی هریره از عمر) و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۳۶۹، حدیث ۳۲۰۹۹ (به اسناد از ابن عمر از عمر).

۳- همان مصادر.

یکی از آن دو گفت: تو خلیفه ای و ما نزدت آمده ایم و از طلاق کنیز می پرسیم، آن گاه تو پیش مردی می روی و از او می پرسی! به خدا سوگند، با تو هم سخن نشوم!

عُمَر گفت: وای بر تو! آیا می دانی این شخص کیست؟! او علی بن ابی طالب است! از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اگر آسمان ها و زمین را در یک کفه ترازو نهند و ایمان علی را در کفه دیگر بگذارند و بسنجند، ایمان علی بر آسمان ها و زمین سنگینی می کند(۱).

و نیز از عمر روایت شده که گفت: «علی أفضانا»(۲).

(قاضی ترین ما علی است)، «لولا علی لَهَلَكَ عُمَرُ»(۳) (اگر علی نبود عمر هلاک می شد)، «لا أبقانی الله لمُعْضِلِهِ لیس لها أبو الحسن»؛(۴) خدا در مشکلی باقی ام نگذارد که ابوالحسن نباشد.

در تاریخ دمشق عُمَر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

إنما علی مِنِّي بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؛(۵)

علی نسبت به من چون هارون است نسبت به موسی، جز اینکه بعد من پیامبری نیست.

همچنین از عمر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که گفت:

أنت أول الناس

۱- مناقب خوارزمی: ۷۷، فصل ۱۳ (در چاپ ۱۴۱۴ قم، ص ۱۳۱، حدیث ۱۴۵)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۴؛ مناقب علی (ابن مغازلی): ۲۸۹، رقم ۳۳۰؛ الرياض النضرة ۲: ۱۶۷؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۳۶۳، حدیث ۷۲۹۴ (و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۶۱۶، حدیث ۳۲۹۹۲).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۲۸؛ مسند احمد ۵: ۱۱۳، حدیث ۲۱۱۲۳؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۱۳۸، حدیث ۳۰۱۲۹؛ مجموع الفتاوی (ابن تیمیّه) ۱۶: ۴۸۲.

۳- فیض القدیر ۴: ۳۵۷؛ الاستیعاب ۳: ۱۱۰۳؛ فتح الملک العلی: ۷۱؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۱۶۲.

۴- الغدیر ۶: ۱۰۶؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸؛ مستدرک حاکم ۱: ۶۲۸، حدیث ۱۶۸۳؛ سبل السلام ۲: ۲۰۶ (در دو مأخذ اخیر با اندکی تفاوت).

۵- تاریخ بغداد ۷: ۴۶۳؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۱۶۶ - ۱۶۷.

إسلاماً وأوّل النَّاسِ إيماناً؛^(۱)

ای علی ، تو نخستین مسلمانان و اولین مؤمن .

در صحیح بخاری در باب مناقب علی ، از عمر نقل شده است که گفت : رسول خدا در حالی رحلت کرد که از علی راضی بود .^(۲)

مُحِبِّ الدِّينِ طَبْرِي بَابِي رَا مِي آوَرْد بَا اَيْنِ عِنْوَان : «فِي ذِكْرِ مَا رَوَاهُ عُمَرُ فِي عَلِيٍّ» (در نقل آنچه عُمَر درباره علی روایت کرده است) و در این باب احادیثی را از عمر می آورد ، از جمله :

حدیث رایت روز خیر ، حدیث آرزوی یکی از سه ویژگی علی ، حدیث منزلت ، روایت رجحان ایمان علی بر آسمان ها و زمین ، حدیث غدیر ، و این سخن عمر که گفت : «امارت را دوست نمی داشتم مگر امروز» آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود : تو را برانگیزم سوی . . . ، و گفتار وی (در تبریک به حضرت علی علیه السلام) : تو مولای همه زنان و مردان با ایمان گشتی ؛ و کلام او که درباره علی گفت : او مولای من است ، حواله مسائل قضایی بارها به آن حضرت و این سخن وی که گفت : «آشنا ترین ما به امر قضاوت علی است» و رجوع عمر به نظر آن حضرت در بسیاری از مسائل .^(۳)

آنچه بیان شد اندکی است از بسیار ، که ابوبکر و عمر در فضائل علی علیه السلام روایت کرده اند .

بی گمان صحابه فضائل علی علیه السلام را در عهد ابوبکر و عُمَر شیخین باز می گفتند و نقلشان به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص نداشت .

حاکم به سند خود از عقاب بن ثعلبه روایت می کند که گفت :

در دوران خلافت عُمَر ، ابو ایوب انصاری برایم حدیث کرد که : رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن

۱- کنز العمال ۱۳: ۱۲۴، حدیث ۳۶۳۹۵ (به نقل از ابن نجار).

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۳۵۷؛ فتح الباری ۷: ۷۲.

۳- الرياض النضرة ۳: ۲۹۵.

ابی طالب دستور داد با ناکثان و قاسطان و مارقان (۱) بیکار کند (۲).

اگر این توجیه درست باشد که ابوبکر و عُمَر تنها برای محو فضائل اهل بیت (یا دلایل امامت) از تدوین حدیث بازداشتند، و این سخن صحیح باشد که نقل فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به نظام حاکم آسیب می رساند و با سیاست جاری حکومت سازگاری نداشت، قول ابو ایوب درست نبود و احادیث فراوانی که در کتاب های صحاح و سنن پراکنده اند (و بر امامت اهل بیت دلالت دارند) به ما نمی رسید، مانند این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ؛ (۳) علی با قرآن است و قرآن با علی .

إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ : كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ (۴) میانتان دو چیز نفیس می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم .

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَوِيَ وَغَرِقَ؛ (۵) مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ، چنان کشتی نوح است، هر که به آن درآید نجات می یابد و هر که از آن سر باز زند، می افتد و غرق می شود .

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ (۶) به هر که مولا منم، علی است مولای او .

و سخنان بسیاری دیگر ...

۱- مقصود از «ناکثان» طلحه و زبیرند که پیمان شکستند، و مراد از «قاسطان» معاویه و پیروانش می باشند، و منظور از «مارقان» خوارج نهروان اند (م).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۵۰.

۳- مستدرک حاکم ۳: ۱۳۴، حدیث ۴۶۲۸؛ المعجم الصغیر ۲: ۲۸، حدیث ۷۲۰؛ فیض القدیر ۴: ۳۵۶.

۴- مسند احمد ۳: ۱۷، حدیث ۱۱۱۴۷؛ سنن دارمی ۲: ۵۲۴، حدیث ۳۳۱۶؛ المعجم الاوسط ۴: ۳۳، حدیث ۳۵۴۲؛ و منابع دیگر.

۵- فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۲: ۷۸۵، حدیث ۱۴۰۱؛ الجامع الصغیر ۲: ۵۳۳، حدیث ۸۱۶۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۳۷۳، حدیث ۳۳۱۲؛ المعجم الاوسط ۴: ۱۰، حدیث ۳۴۷۸.

۶- سنن ترمذی ۵: ۶۳۳، حدیث ۳۷۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۵، حدیث ۱۲۱؛ سنن بیهقی ۵: ۱۳۱، حدیث ۸۴۶۸ - ۸۴۷۲؛ و دیگر مصادر.

لیکن انصاف این است که بگوییم ابوبکر و عُمَر گرچه فضائل اهل بیت و دلایل امامت آن‌ها را روایت می‌کردند، اما از روشن‌گری‌ها و بگومگوهای که موضوع جانشینی امام علی علیه السلام را آشکار می‌ساخت، به شدت می‌پرهیزتند و یا هر آنچه را که صحابه را مخالف با رأی و اجتهاد (کسانی که مؤیدان تعجُد محض به قرآن و سنت بودند) می‌نمایاند، برنمی‌تافتند.

ابوبکر و عُمَر، گرچه عرصه را برای نقل فضائل - به تنهایی - تنگ نکردند، لیکن نمی‌پسندیدند امور مربوط به خلافتشان میان مردم انتشار یابد. از این رو، ابوبکر به منصرف سازی مسلمانان از گفت و گو درباره خلافت دست یازید و مانع احادیثی شد که درباره برحق بودن علی علیه السلام بود؛ زیرا بیان و تفسیر و کشف ابعاد این گونه احادیث، پایه‌های حکومت را می‌لرزاند، نه نقل صرف روایات.

شیخ عبدالرحمان بن یحیی معلمی یمانی می‌نویسد:

اگر برای مرسله ابن ابی مُلَیکه اصلی باشد، وجود آن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه آن است که به امر خلافت مربوط می‌شد.

گویا مردم پس از بیعت اختلاف ورزیدند؛ بعضی می‌گفتند ابوبکر اهلیت دارد؛ چراکه پیامبر چنین و چنان فرمود، و برخی بدان جهت که پیامبر صلی الله علیه و آله فلان و بهمان را نام برده بود، دیگری را سزاوار خلافت می‌دانستند. ابوبکر دوست می‌داشت که مردم را از فرو رفتن در این امر، روی گردان سازد. (۱)

و می‌بینیم: عُمَر، عبدالله بن عبّاس را (که با اخلاص از خلافت علی علیه السلام دفاع می‌کرد) زیاد گوشه می‌داد و تهدید می‌کرد.

پس از آنکه با عُمَر درباره برحق بودن و شایستگی امام علی به خلافت، مشاجره کرد، عُمَر گفت: ای ابن عبّاس، از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را باز گویم تا منزلت نزد من از بین برود! ابن عبّاس پرسید: چه سخنی؟ عمر گفت: به من رسانده اند که تو پیوسته می‌گویی: «خلافت را از روی حسد و ظالمانه از ما گرفتند!» و آن گاه که ابن

عبّاس به دفاع از این سخن پرداخت و در برابر عُمر کوتاه نیامد و می خواست برود ، عُمر به او گفت : من چونان گذشته حق تو را پاس می دارم .(۱)

در بگومگوی دیگری ، عُمر از سخن ابن عبّاس بی قرار شد ، ابن عبّاس می گوید : سپس عُمر از من رو گرداند و به شتاب دور شد ، من هم باز گشتم(۲) .

در ماجرای دیگری منع عُمر از بیان موضوع خلافت و سزایماند بودن اهل بیت به آن ، وضوحی دو چندان می یابد آنجا که ابن عبّاس با احتجاج خود ، عُمر را مات کرد (و نتوانست چیزی بگوید) به ابن عبّاس گفت : این سخن را با دیگران مگوی ، اگر آن را از غیر تو بشنوم - میان این دو کوه - خواب از سرم می پزد .(۳)

در نسخه ای دیگر آمده است که عُمر گفت : اگر آن را از دیگری بشنوم ، در این سرزمین ، راحت نخواهی خفت!

به هر حال ، ترس عُمر از شنیدن این حدیث از شخصِ سومی - از این دو متن - نمایان است ؛ زیرا این کار ، یعنی شوراندن مردم بر ضدّ حکومت و فروپاشی ستون های مشروعیت حکومت مبتنی بر اجتهاد و رأی .

از این سخت گیری و از نقل فضائل به وسیله ابوبکر و عمر و . . . درمی یابیم که در این امر چرخش سیاسی زیرکانه ای رخ داد ؛ از سویی نقل فضائل و شنیدن بعضی از آن ها تا خطوط اصلی سیاستشان ناآشکار بماند ، و از دیگر سو جلوگیری از عبور از مرزهایی که برای نقل حدیث و چیزهایی که می توان حدیث کرد ، کشیده شد .

با این سخن ، روشن می شود که نبود سازی فضائل اهل بیت علیهم السلام - در ماجرای منع تدوین - عامل اول و آخر نبود ، هرچند نمی توان انکار کرد که این عامل ، تأثیری جزئی داشت ؛ به ویژه منع احادیثی که به اصل خلافت ارتباط

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۷۷ - ۵۷۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۲ - ۵۵.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۶.

۳- نظم درر السمطين: ۱۳۳.

می یافت، عاملی که خود زیر چتر منعی گسترده، برای هدفی وسیع تر و گسترده تر و پردامنه تر قرار گرفت.

چکیده سخن

آنچه را خطیب بغدادی (م ۴۶۳ ق) در تقييد العلم می آورد، نمی تواند دليل تام و کاملی بر این نظریه باشد؛ زیرا واژه «أهل بیت» در روایت قاسم بن سلام (م ۲۲۴ ق) وجود ندارد. افزون بر این، اشکالاتی بر این دیدگاه وارد است.

منع از تدوین و نقل حدیث تنها به این تعلیل منحصر نمی باشد تا سبب اساسی در این ماجرا، انتشار نیافتن فضائل خاندان پیامبر و نابود سازی آن ها عنوان گردد.

ابن مسعود و روایات منع

روایاتی که درباره منع از تدوین - در تقييد العلم - از ابن مسعود وارد شده است به آنچه از صحیفه علقمه آورده اند منحصر نمی شود، بلکه دسته ای از احادیث است که مجموع آن ها به هفت روایت می رسد:

۱. به اسناد از ابن فضیل، از حصین بن عبدالرحمان بن مرّه نقل شده است که گفت:

ما نزد عبدالله (بن مسعود) بودیم که ابن قُرّه کتابی را آورد و گفت: «این کتاب را در شام یافتیم، مطالب آن شگفت زده ام ساخت، آن را برای آوردم».

عبدالله در آن نگریست، سپس گفت: «پیشینیان شما به پیروی شان از کتاب های دیگر و ترک کتاب خودشان، هلاک شدند!».

آن گاه تشت آبی خواست و مطالب کتاب را در آب شست و پس از آن، نابودش کرد. (۱)

۲. به اسناد از عبدالرحمان بن أسود، از پدرش روایت شده که گفت:

من و علقمه به جزوه ای دست یافتیم و با آن پیش عبدالله روانه شدیم و در خانه اش نشستیم. خورشید غروب کرد (یا نزدیک بود غروب کند) که وی از خواب

۱- تقييد العلم: ۵۳؛ مضمون این حدیث در سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ آمده است.

برخاست و کنیزش را فرستاد که برو بنگر چه کسی پشت در منزل است؟ او آمد و برگشت و گفت: علقمه و أسود. عبدالله گفت: دعوتشان کن به اندرون نزد ما آیند. ما داخل شدیم، گفت: گویا زیاد پشت در ماندید؟ پاسخ دادیم: آری. پرسید: چرا در نزدید؟ پاسخ دادیم: از بیم آنکه مبادا خواب باشی! گفت: دوست نمی دارم درباره ام چنین گمانی کنید، این لحظه، ساعتی است که ما آن را با نماز شب مقایسه می کنیم.

گفتیم: این صحیفه را یافتیم، در آن حدیث عجیبی هست! ابن مسعود گفت: ای کنیز، بیا و تشت بیاور و در آن آب بریز! آن گاه ابن مسعود آن صحیفه را با دست خود محو می کرد و می خواند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ص...»؛ (۱) ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم.

گفتیم: به آن نگاه کن، حدیث خوب (نیز) در آن هست!

ابن مسعود آن را محو می کرد و می گفت: این قلب ها ظروف اند! آن ها را به قرآن مشغول دارید نه غیر آن. (۲)

۳. به اسناد از عبدالرحمان بن أسود، از پدرش روایت شده که گفت:

علقمه کتابی را از مکه یا یمن آورد (صحیفه ای که در آن احادیثی درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت) ما از عبدالله اذن خواستیم و بر او درآمدیم و آن صحیفه را به او دادیم. وی کنیزش را صدا زد و تشت آبی خواست!

گفتیم: ای ابا عبدالرحمان، در آن بنگر! احادیث پسندیده ای دارد!

وی آن ها را در آب پاک می کرد و از بین می برد و می خواند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ص...» (۳) (ما شیوا و گویاترین سخنان را با

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقیید العلم: ۵۳ - ۵۴؛ مانند این روایت در جامع بیان العلم وفضله ۱: ۶۶، هست.

۳- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

وحی این قرآن، برایت باز گفتیم) این قلب ها ظرف هایی اند، آن را به قرآن مشغول دارید و به ماسوای قرآن سرگرم نسازید
(۱).

۴. به اسناد از سلیم بن اَسود روایت شده که گفت :

من به همراه عبدالله بن مَرَداس بودم، ناگهان با یک مرد نخعی صحیفه ای دیدیم که در آن قصه هایی با آیات قرآن بود. با او در مسجد وعده گذاشتیم، عبدالله بن مَرَداس گفت: جزوه را به یک درهم می خرم! در مسجد منتظر آمدن آن شخص بودیم که ناگهان مردی آمد و گفت: بیایید، عبدالله شما را فرا می خواند.

سلیم می گوید: حلقه جمعیت را شکستیم و خود را به عبدالله بن مسعود رساندیم، دیدیم که آن صحیفه به دست اوست!

عبدالله گفت: نیکوترین رهنمودها هدایت محمّد است و بهترین سخن کتاب خداست، و بدترین اُمور، نوپیداهایی (بدعت ها) است که شما حدیث می کنید و برایتان حدیث می شود، آن گاه که چیز نو (و بی پیشینه و ریشه) دیدید بر شما باد همان هدایت نخست! چراکه اهل کتاب پیش از شما را این صحیفه و مانند آن هلاک ساخت؛ قرن اندر قرن آن را ارث بردند تا اینکه کتاب خدا را چنان پشت سرشان انداختند که گویا از آن بی خبرند.

مردی که جای صحیفه را می دانست سوگند دادم که آن را برایم بیاورد، به خدا قسم اگر می دانستم که به «دَیْرِ هِنْد» (۲) است سویس رهسپار می شدم. (۳)

۵. به اسناد از اَشعَثِ بن سلیم، از پدرش روایت شده که گفت :

من با مردمانی در مسجد هم نشین بودم. روزی بر آنان در آمدم، دیدم نزدشان صحیفه ای است که

۱- تقیید العلم: ۵۴ - ۵۵.

۲- بنگرید به، پانویس ۱۳۶.

۳- تقیید العلم: ۵۵.

آن را می خوانند ، در آن ذکر و حمد و ثنای خدا بود و مرا شگفت آمد . به صاحب صحیفه گفتم : آن را به من ده که نسخه ای از رویش بنویسم! گفت : آن را به مردی وعده داده ام ، صُحُفَت را آماده ساز تا هنگامی که او فراغت یافت به تو دهم .

من صُحُف خودم را آماده ساختم ، یک روز به مسجد درآمدم ، دیدم غلامی از میان مردم می گذرد و می گوید : به خانۀ عبدالله بن مسعود بشتابید! مردم سوی آنجا روانه شدند و من هم با آنان رفتم ، ناگهان دیدم که آن صحیفه در دست اوست و می گوید : بدانید که آنچه در این صحیفه می باشد فتنه و گمراهی و بدعت است ، مردمان اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که پیرو دیگر کتاب ها شدند و کتاب خدا را وا گذاشتند . من بر مردی که چیزی از آن می دانست سخت گرفتم تا آن را به من نمایاند . سوگند به کسی که جان عبدالله به دست اوست ، اگر بدانم از این صحیفه به «دَیْر هند» است به آنجا می روم [تا به چنگش آورم و نابود سازم] هرچند ناگزیر شوم این مسیر را پیاده بپیمایم .

آن گاه ابن مسعود آبی خواست و آن صحیفه را در آب شست .(۱)

۶ . از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت :

ابن مسعود دریافت که نزد گروهی از مردمان کتابی هست ، پیوسته از آنان می خواست که آن را نزدش بیاورند تا اینکه آوردند . چون آن را گرفت ، محو کرد سپس گفت : اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اُسقف هایشان روی آوردند و کتاب پروردگارشان را رها ساختند ، یا گفت : تورات و انجیل را وا گذاشتند تا کهنه و پوسیده شد و فرائض و احکامی که در آن بود از بین رفت .(۲)

۷ . از عبدالرحمان بن أسود ، از پدرش نقل شده که گفت :

مردی از اهل شام

۱- تقييد العلم: ۵۵ - ۵۶؛ مضمون این روایت به نقل از أشعث در سنن دارمی آمده است، اعتقاد اهل السنّه ۱: ۷۷ - ۷۸، حدیث

۸۵؛ جامع بیان العلم ۱: ۶۵.

۲- تقييد العلم: ۵۶.

پیش عبدالله بن مسعود آمد با او جزوه ای بود که از سخنان ابو درداء و قصه های او در آن درج شده بود ، به ابن مسعود گفت : ای ابا عبدالرحمان ، آیا به سخن برادرت - ابو درداء - در این صحیفه نمی نگری؟ ابن مسعود آن صحیفه را ستاند و به خواندن و نگاه کردن در آن پرداخت تا اینکه به منزلش در آمد ، به کنیزش گفت : تشتی پر از آب برایم بیاور! پس از آنکه کنیز تشت آب را آورد ، ابن مسعود صحیفه را در آب فرو برد و آن را می مالاند و می خواند :

«الر تَلْمِکَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»؛ (۱) الر ، این ، آیات کتاب روشن گر [و متمایز از دیگر کتاب ها] است ، ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا عقلمندان را (در آن) به کار برید ؛ ما شیوا و گویاترین سخنان را برایت حکایت می کنیم .

آیا قصه هایی نیکوتر از قصه های خدا را می خواهید؟ آیا سخنی بهتر از سخن خدا را خواهانید؟! (۲)

اگر به مجموعه این احادیث بنگریم و به یک دیگر پیوستشان دهیم به نتایجی دست می یابیم که بر خلاف آن چیزی است که اصحاب دیدگاه پیشین ، به آن رسیدند .

توضیح این سخن را در ضمن چند نکته بیان می کنیم :

الف) از روایات کتاب و دیگر احادیث به دست می آید که در بیشتر این صحیفه ها و کتاب ها نگرش های حیرت آوری وجود داشت که پیش از آن ، مسلمانان نشنیده بودند و با سرشت تشریح اسلامی پیوند نمی یافت و به همین جهت ، تعجب برانگیز بود .

اگر محتوای این کتاب ها با بافته های فکری و مآنوسات ذهنی آنان هماهنگ

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱-۳.

۲- تفسیر العلم: ۵۴ - ۵۵.

می بود، به نظرشان عجیب نمی آمد.

در این روایات؛ عباراتی چنین آمده است: «وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ فَأَعْجَبَنِي» (آن کتاب را در شام یافتیم، حیرتم را برانگیخت)، «هذه صحیفه فیها حدیثٌ عجیبٌ» (این کتابی است که در آن حدیث شگفتی هست)، «عندهم صحیفهٌ فأعْجَبْتَنِي» (نزدشان صحیفه ای است که مرا به تعجب واداشت)، «إِنَّ عِنْدَ نَاسٍ كِتَابًا يُعْجِبُونَ بِهِ» (نزد مردمی کتابی هست که به آن می نازند).

پیداست که آنچه در این کتاب ها وجود داشت، کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و گرنه به شگفت نمی آمدند و شیفته نمی شدند، و مانند دیگر سخنان به شمار می رفت که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شد.

ب) این صحیفه ها (به جز کلام ابو درداء و داستان های او) عین سخن صحابی و کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابی نقل کند، نبود؛ زیرا در این روایات نام محدثان این احادیث و کسانی که از آن ها حدیث شده، نیامده است و همین برای مسند نبودنشان بسنده می باشد؛ چراکه گوینده معلوم نیست، بلکه به تمام معنا مجهول است و به جهالت کاتب آن ها و کسی که از او این محتوا روایت شده - به طور ضمنی - تصریح شده است.

این صُحُف (و کتاب ها) این گونه تعبیر شده اند: «کتاباً وَجَدْتُهُ» (کتابی را یافتیم)، «أَصَبْتُ . . . صحیفه» (صحیفه ای به دستم رسید)، «جاء رجلٌ من أهل الشام . . . ومعهُ صحیفه» (مردی از اهل شام آمد . . . با او کتابی بود)، «فَرَأَيْنَا صَحِيفَةً مع رجلٍ من النَّخَع» (همراه یک مرد نخعی صحیفه ای دیدیم)، «كُنْتُ أَجَالِسُ أَنَسًا . . . فإذا عندهم صحیفه» (با مردمی هم نشین بودم . . . نزدشان کتابی دیدم)، «إِنَّ عِنْدَ نَاسٍ كِتَابًا» (نزد مردمی کتابی هست)، «رَأَيْتُ مع رجلٍ صحیفَةً» (به همراه مردی صحیفه ای دیدم).

این ها همه دلالت دارند بر اینکه مصدر و مأخذ این کتاب ها مجهول (و ناشناخته) بود، پس اعتماد بر آن ها در هیچ حالی امکان نداشت.

و اما صحیفه ابو درداء چیزی جز سخنان خودش (و نه کلام پیامبر) را در بر

نداشت و نیز داستان هایی که از مصادر نامعتبر به دست آورده بود .

ج) دسته ای از این کتاب ها از شام و بعضی شان از مکه یا یمن آورده شده بودند و برخی شان را نمی دانیم از کجا آمدند! پس این صُحُف نوشته های صحابه شمرده نمی شدند و از محل نزول وحی و بیت نبوت و مَقَرَّ صحابه نیامده بودند . در بعضی شان آمده است : «كُتَابًا وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ» (کتابی را که در شام یافتم) ، «جاء رجلٌ من أهل الشام ومعه صحيفة» (مردی از اهل شام آمد با او صحیفه ای بود) ، و در بعضی هست «من مکه أو اليمن» (از مکه یا یمن) .

ظاهر عبارت این است که تردید در آن ها از راوی نمی باشد ، بلکه در واقع و نفس الأمر ، مطلب چنین است .

و از دیگر سو به دست می آید که عامل اجتماعی و جغرافیایی در این روایت ها نقش بزرگی داشت و این به جهت نزدیکی شام به روم مسیحی بود که در آن زمان مسیحیت در آنجا سیطره داشت . بسا این روایات «جزوات تبلیغی» بودند و مسیحیان می خواستند به وسیله آن ها در فکر و اندیشه اسلامی نفوذ کنند .

پس این منقولات ، به راستی در بردارنده سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود .

به جهت بی اعتباری این جزوه ها (که منبع و نویسنده و املاگر - روایتگر - آن ها ناشناخته بود) می بینیم که اهل بیت علیهم السلام به این نکته توجه داشتند و می دانستند که ناشناخته بودن مُحدَّث ، آن ها را از درجه اعتبار می اندازد ؛ لذا آنان بر صُحُف تأکید می ورزیدند که نزد خودشان بود ، منبع و نویسنده و املاگر آن را بیان می کردند .

امام صادق علیه السلام - به کسی که آن حضرت را «صُحُف» (۱) نامیده بود - فرمود :

أنا رجل صُحُفِي ، وقد صدق - أبو حنيفة - قرأتُ صُحُفِ آبائي إبراهيم

۱- شخصی که دانش او برگرفته از کتاب هاست.

من مردی صُحفی ام، ابو حنیفه راست گفت، صُحف پدرانم ابراهیم و موسی را خوانده ام.

امامان اهل بیت علیهم السلام در توصیف کتاب علی علیه السلام گفته اند که این کتاب، املائی علی است از میان دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله.

آنان علیهم السلام روشن ساختند که صُحُفشان به صورت ارثِ پسر از پدر، از پیامبر صلی الله علیه و آله است و ائمه علیهم السلام حافظان و کاتبان آن اند، و در این صُحف، احکام خدا از زمان موسی و ابراهیم تا پیامبر خاتم، هست.

در الکامل (ابن عدی) آمده است:

جعفر بن محمد احادیث زیادی را از پدرش، از جابر، و از پدرش به نقل از پدرانش آورده است، و آل البيت نُسِیخی دارند که جعفر بن محمد آن ها را روایت می کند. (۲)

(د) بسیاری از این صُحف دربر دارنده فرائض و احکام نبود و تفسیر و شرح آیات در آن ها دیده نمی شد؛ بلکه غیر این ها را در برداشت. ظاهراً در آن ها قصه ها و اخبار و احادیث و اذکاری وجود داشت که خدا آن ها را حجت قرار نداده است.

این نوع مطالب، زائیده ذهن قصه پردازان و خبرسازان بود که بر اساس جو حاکم و خواسته ها و تعصبات قبیله ای (و دیگر عواملی که نقشی در اضافه و حذف و تغییر و تبدیل امور دارند) بعضی حقایق را بزرگ می ساختند و برخی دیگر را می پوشاندند.

در این نقل ها این عبارت ها را می نگریم:

صحیفه فیها کلام من کلام ابي الدرداء وقصص من قصصه؛ صحیفه ای است در آن بعضی از گفته های ابو دردا و پاره ای از قصه های او هست.

فرأینا صحیفه فیها قصص وقرآن؛ صحیفه ای را دیدیم که در آن، قرآن و داستان هایی بود.

۱- علل الشرائع ۱: ۸۹؛ و بنگرید به، روضات الجنات ۸: ۱۶۹؛ قاموس الرجال ۸: ۲۴۳؛ ریاض السالکین ۱: ۱۰۰.

۲- الکامل ۲: ۱۳۴ (و به نقل از آن در تهذیب التهذیب ۲: ۸۸، رقم ۱۵۶؛ السنه قبل التدوین: ۳۵۸).

فیها ذکر و حمد و ثناء علی الله؛ در آن ذکر است و حمد و ثنا بر خدا.

پیداست که محتوای این صُیْحْف (داستان های ابو درداء و احادیث بی سند) از قبیل همان قصه پردازی هایی است که امروزه در تفاسیر و دیگر کتاب های داستان های قرآنی می بینیم که از تورات گرفته شده اند:

- در ماجرای حضرت یوسف علیه السلام آمده است که: یوسف میان دو زن عزیز مصر (جایی که هر مردی هنگام آمیزش با زنش می نشیند) نشست. (۱)

- داوود یکی از فرماندهانش را به جنگ فرستاد تا کشته شود، و او بتواند با زنش ازدواج کند. (۲)

- پس از آنکه همه مردم (در پی عذاب الهی) هلاک شدند، دو دختر لوط همدست شدند که پدرشان را مست کنند و با او درآمیزند. آنان این کار را انجام دادند و از پدرشان حامله شدند و بدین گونه، نسل آدمی استمرار یافت. (۳)

- خُوَیْلِد به ازدواج خدیجه با محمد صلی الله علیه و آله راضی نمی شد. خدیجه دسیسه کرد و او را مست ساخت، آن گاه از پیامبر خواست که به خواستگاری اش بیاید. خُوَیْلِد - در حال مستی - رضایت داد، وقتی به هوش آمد ماجرا را برایش باز گفتند، در برابر کاری که رخ داده بود، تسلیم شد. (۴)

آیا این داستان های ساختگی جز از ناحیه ابو درداء و کَعْبُ الْأَحْبَار و امثال آن دو - کسانی که از آموزه های مسیحی و یهودی اثر پذیرفته بودند - پدید آمد؟!

به همین جهت ابن مسعود - در برخورد با آن ها - این آیه را خواند که خدا می فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» (۵) (ما شیوا و گویاترین سخنان

۱- الاحکام (ابن حزم) ۵: ۱۵۴، باب ۳۳.

۲- مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۴۳، حدیث ۳۱۸۹۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۸، و ۱۸۰ - ۱۸۱.

۳- الكتاب المقدس (عهد قدیم): ۲۹؛ المیزان ۱۰: ۳۵۸ - ۳۵۹.

۴- سبل الهدی والرشاد ۲: ۱۶۶ (به نقل از سیره زهری) و بنگرید به: روض الأنف ۱: ۳۲۵.

۵- سورة یوسف (۱۲) آیه ۳.

را برای حکایت می‌کنیم) و می‌گفت: «آیا حکایت‌هایی بهتر از داستان‌های خدا می‌خواهید؟ آیا بهتر از سخن خدا را خواستارید؟» و می‌گفت: «بهترین هدایت‌ها، هدایت محمد است و نیکوترین سخن کتاب خدا می‌باشد، و بدترین امور نوپیداها (و بدعت‌ها) است».

این سخن ابن مسعود که «إِنَّ أَحْسَنَ الْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ...» (بهترین هدایت، هدایت گری محمد است...) اثبات می‌کند که آنچه را او با آب شُست و نابود ساخت، سَنَّتِ مُحَمَّدٍ (و از احادیث آن حضرت) نبود، از مُحَدَّثَات (و بدعت‌هایی) بود که ابن مسعود آن‌ها را بر نمی‌تافت، چرا که ابن مسعود آنان را که از این صُحُفِ دُجَارِ شُكِّفَتِ می‌شدند به سَنَّتِ پیامبر و هدایت او و کتاب خدا ارجاع می‌داد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر را توییح کرد آن‌گاه که وی از دریافتِ صُحُفِ اهل کتاب به شُكِّفَتِ آمد و حدیث پیامبر را واگذارد.

سُيُوطِي نقل می‌کند که:

عُمَرُ گفت: ای رسول خدا، اهل کتاب احادیثی را برای ما روایت می‌کنند که قلب‌هایمان را ربوده است، قصد داریم آن‌ها را بنویسیم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسر خطّاب، آیا چونان یهود و نصارا سر در گم به هر کاری دست می‌یازید؟!

سوگند به آن که جانم به دستِ اوست با این دین حنیف، آیین درخشان و پاکیزه‌ای را آوردم و همه سخنان [حکمت آمیز و درس آموز] به من داده شد. (۱)

در این سخن عمر که گفت: «قَدْ أَخَذْتُ بِقَلُوبِنَا» (قلب‌هایمان را ربود) نیک بیندیش و آن را مقایسه کن با سخنانی که درباره کتاب‌هایی که نزد ابن مسعود می‌آوردند، می‌گفتند؛ مانند: «نزد مردمی کتابی هست که به آن فخر می‌فروشند»، «در این صحیفه، حدیث عجیبی هست»، «نزدشان کتابی است... آنان را به شگفتی واداشت»، «صحیفه‌ای یافتیم... مرا شگفت زده ساخت» و... .

۱- الدرّ المنثور ۵: ۱۴۸؛ ارواء الغلیل ۶: ۳۸ (البانی در تعلیق بر این حدیث می‌گوید: حداقل این است که حدیث، حَسَن می‌باشد) و بنگرید به، مَصْنُفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۶: ۱۱۴؛ فیض القدير ۲: ۷۲۰.

در مقابل بنگر به پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر که فرمود: «لقد جئتكم بها بيضاء نقية» (با دین حنیف اسلام، آئین تابناک و خالصی را برایتان آوردم) و آن را با جواب ابن مسعود مقایسه کن که به کسی که آن صحیفه شگفت زده اش ساخت، گفت: «إِنَّ أَحْسَنَ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ»؛ بهترین هدایت ها، هدایت محمد است.

این نکته را نیز افزون ساز که ما به روایتی که به این اعجاب و آن تهدید از رسول خدا گویا باشد، دست نیافتیم مگر همین روایاتی که از عمر و شیفتگی او به مکتوبات یهود هست.

هنگامی که: در تعلیل ابن مسعود (برای محو آن کتاب ها) به دقت بنگریم، درمی یابیم که راه شریعت را دنبال می کند - به ویژه آنکه مطالب را با آب پاک می سازد و با آتش نمی سوزاند - با تأکید بر اینکه نیکوترین هدایت ها را محمد آورد و بهترین سخن کتاب خدا می باشد، و بدترین امور بدعت هاست.

ابن مسعود انگیزه اش را بیشتر آشکار می سازد با این سخن که: «محتوای این صحیفه فتنه و گمراهی و بدعت است»، «اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اُسقف هایشان روی آوردند و تورات و انجیل را واگذارند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکامی که در آن بود، از بین رفت».

کتاب هایی که نزد ابن مسعود آورده می شد، به فرائض و احکام ربط نمی یافت؛ تنها داستان ها و حکایت ها و بعضی از اذکار وابسته به افسانه ها و خرافه ها و زیاده گویی ها در آن ها تدوین شده بود.

از این رو، احتمال می رود که در این صحیفه، قصه های تمیم داری وجود داشت (راهب نصرانی که از عمر خواست اجازه دهد قصه سرایی کند و عمر به او رخصت داد) (۱) و بسا کتاب هایی مشابه آن بود.

در این سخن ابن مسعود، مطلب وضوح و آشکاری بیشتری می یابد که

۱- المذکر والتذکر والذکر (ابن ابی عاصم): ۶۳؛ کنز العمال ۱۰: ۲۸۰، حدیث ۲۹۴۴۵ - ۲۹۴۴۶.

گفت: «مردی را سوگند داده ام که هر جا صحیفه ای را یافت برایم بیاورد. به خدا سوگند، اگر بدانم چنین کتابی در «دَیْر هند» است، رهسپار آنجا می شوم»، «سوگند به آن که جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از این کتاب در «دَیْر هند» است، آنجا می روم، هر چند با پای پیاده»، و در نقل دیگر می گوید: «به خدا قسم، اگر آن به دار الهند(۱)»

- مکانی دور در کوفه - باشد، آنجا می روم، اگر چه پیاده». (۲)

این جدیّت و اصرار ابن مسعود بر محو این کتاب ها، نکته ای دارد و آن، آمیختگی و بر گرفته شدن این احادیث از احادیث اهل کتاب است.

گویا ابن مسعود دریافته بود که این ها ساخته صاحبان دَیْرها و قصه ها و افسانه های اهل کتاب است که بدین وسیله، مسلمانان ضعیف و ناآگاه و هم فکرا نشان را تغذیه می کنند.

افزون بر این، نفس آدمی به نقلِ اسطوره ها و شنیدن چیزهای عجیب و غریب، گرایش دارد، و بسا این قصه ها به عمد از سوی نصارا آموزش و نشر داده می شد. به همین جهت، ابن مسعود گاه به صرف مشاهده آن ها، و یا حتی بدون واری، به نابودی این صحیفه ها اقدام می کرد؛ زیرا محتوای آن ها را می دانست.

۱- دیر الهند، از آبادی های دمشق است و دیر هند صُیغری در حیره می باشد که هند - دختر نعمان بن مُنذر - آنجا فرود می آمد؛ و دیگر هند کُبری نیز در حیره است، آن را هند جگر خوار (دختر حارث بن عمرو بن حُجر) ساخت (معجم البلدان ۲: ۵۴۲ - ۵۴۳). و گاه مقصود از «دیر هند»، دیر هند صُیغری است (الأغانی ۲: ۱۳۱). بنا بر همه تقدیرها، مراد از «دار الهند»، «دیر هند» است. به نظر می رسد منظور ابن مسعود همان دَیْری می باشد که در شام بود؛ چراکه این کتاب ها از شام آورده می شد، و از سویی شام از نظر بیانِ دوری مسافت، رساتر است؛ زیرا ظاهر این است که این سخنان از ابن مسعود در کوفه برون تراوید، بدان جهت که رُوات کوفی اند.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۷۹؛ مصنّف ابن ابی شیبّه ۵: ۳۱۵، حدیث ۲۶۴۴۷.

موضع ابن مسعود در برابر این کتاب ها ، موضعی استوار است که به سبب همزمانی با تهاجمی که عُمر آن را بر ضدّ حدیث گویی و حدیث نگاری رهبری می کرد ، منفی به نظر می آید ، لیکن خردمندان آگاه می دانند که این دو منع ، با هم فرق دارند. (۱)

پس از رسیدن به این نتیجه (که از نگرشی همه جانبه به روایاتِ منع منسوب به ابن مسعود به دست آمد) می توانیم بگوییم : روایتِ «دارمی» که در آن بیان شده محتوای آن جزوه ها «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر» بود ، بسنده نیست ؛ زیرا تنها این جمله محتوای کتاب نبود ، بلکه چیزهای دیگر نیز در آن وجود داشت به قرینه این سخن ابن مسعود در روایت دیگر که گفت : «إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ بَدْعُهُ وَفِتْنَةٌ وَضَلَالَةٌ» ؛ در این نوشته ها ، به یقین ، بدعت و فتنه است و گمراهی!

زیرا اگر تنها تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر در آن جزوه ها بود ، این سخن از ابن مسعود معقول به شمار نمی رفت (با اینکه خودش این ذکرها را در نمازها بر زبان می آورد) بازداشتن از این کلماتِ پاکیزه از یک مسلمانِ عادی معقول نیست ، چه رسد به یک صحابی بزرگ .

و این سخن که ممانعت در کلام ابن مسعود تنها به نگارش و ثبت برمی گردد (و اینکه نوشتن است که گمراهی به شمار می رود با چشم پوشی از مطلب نوشته شده) با عبارتِ ذکر شده سازگاری ندارد و عبارت بر آن دلالت ندارد ؛ زیرا اینکه ابن مسعود می گوید : «إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ» (آنچه در این کتاب هست) اشاره دارد به اینکه مقصود محتوای کتاب است ، نه صرفِ تدوین و ثبت مطلب ، و گر نه می گفت : «بدانید که نگارش ، بدعت و فتنه و گمراهی است» .

۱- عُمر با منع تدوین، اهدافِ سیاسی و انگیزه های ویژه خود را دنبال می کرد، و غرض ابن مسعود از این کار این بود که قرآن و سنت پیامبر از سخنانِ باطل مصون ماند و با افسانه ها و خرافه ها نیامیزد (م).

همین سخن را درباره تک روایت «عبدالرحمان بن أسود» می‌گوییم که ادعا می‌کند در آن صحیفه، فضائل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا به فرض این روایت صحیح باشد، همه قرائن، بر وجود مطالب دروغین و ساختگی در آن جزوه دلالت می‌کند، بسا چیزی جزو سیره اهل بیت و فضائل آن‌ها ادعا می‌شود که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد یا مبالغه است.

به هر حال، پذیرش این مطلب که ابن مسعود فضائل اهل بیت را نابود ساخت محال است؛ به ویژه آنکه وی از بزرگ‌ترین محدثان فضائل و ناشران فرهنگ آن‌هاست.

افزون بر این، ابن مسعود در شیوه محو مکتوبات، چونان ابوبکر و عمر نبود؛ زیرا به سوزاندن و نابودی گسترده همه دست‌نوشته‌ها رویاورد، بلکه از روش پاک‌سازی با آب استفاده کرد که راهی شرعی برای محو کتاب‌های منحرفی است که در آن‌ها نامی از نام‌های خدا و پیامبران و اوصیا و ائمه علیهم السلام هست؛ چرا که سوزاندنشان حرام است و باید آن‌ها را در آب شست یا در خاک پنهان ساخت.

سخن بعضی از نامداران، این رویکرد را تأیید می‌کند:

ابو عُبَید، می‌گوید:

ابن مسعود این کتاب‌ها را برگرفته از اهل کتاب می‌دانست و از این رو، نظر در آن‌ها را خوش نداشت. (۱)

مُرّه می‌گوید:

اگر از قرآن یا سنت بود محوشان نمی‌ساخت، لیکن آن‌ها از نوشته‌های اهل کتاب بود. (۲)

احتمال نزدیک‌تری نیز در اینجا هست و آن اینکه این کار از ابن مسعود تقیه‌ای یا مصلحتی یا به جهت ترس از تازیانه عُمَر سرزد؛ چراکه می‌دانست عُمَر

- ۱- جامع بیان العلم و فضله ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.
- ۲- جامع بیان العلم و فضله ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.

دستور داد کتاب‌ها نابود گردد و نقل حدیث از پیامبر کاستی پذیرد، و بعضی از صحابه برای سرپیچی از این دستور کتک خوردند و برخی دیگر زندانی شدند که ابن مسعود یکی از آن‌ها بود.

بعید نیست که برخورد ابن مسعود در آن برهه زمانی، در راستای کنار آمدن با فضای عمومی دولت اسلامی صورت گرفت و بدان سبب که از دستور عمر سرباز نزنند (از بیم ضرب شست او یا برای مدارا و مصلحت).

از حارث بن سُوید نقل شده که گفت:

شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت: هیچ صاحب قدرتی نبود که می‌خواست مرا به سخنی وادارد تا با آن، یک یا دو تازیانه را از من بازدارد مگر اینکه آن را بر زبان آوردم.

ابن حزم در پی این سخن می‌گوید:

در این زمینه، مخالفی از صحابه با او به دست نیامد. (۱)

آمده است که ابن مسعود پشت سر ولید بن عَقَبه بن اَبی مُعَیْط (والی عثمان بر کوفه) تقیه‌ای نماز گزارد. ولید نماز صبح را چهار رکعت گزارد و سپس گفت: برایتان بیفزایم؟! ابن مسعود، گفت: از امروز به بعد، پیوسته با تو در زیاده ایم! (۲)

پس بر فرض صحّت نهی ابن مسعود از تدوین، این کار می‌تواند برای ترس از تازیانه عُمَر و حفظِ کیانِ اسلام باشد؛ زیرا مشهور است که وی در «مِنی» با عثمان نماز را چهار رکعت خواند تا از فتنه و شر پرهیزد با اینکه بر خلاف آن معتقد بود.

به ابن مسعود گفتند: مگر تو برایمان حدیث نمی‌کردی که پیامبر در «مِنی» نماز ظهر را دو رکعت گزارد و ابوبکر آن را دو رکعت خواند؟

پاسخ داد: آری، اکنون هم حدیث می‌کنم، لیکن عثمان امام (پیشوا)

۱- المَحَلّی (ابن حزم) ۸: ۳۳۶، مسئله ۱۴۰۹.

۲- شرح العقیده الطحاویه (قاضی دمشقی) ۲: ۵۳۲ (چنان که در کتاب واقع التقیه عند المذاهب والفرق الإسلامیه: ۱۰۶، آمده است).

است با او مخالفت نمی ورزم! مخالفت، شر برانگیز است. (۱)

از ابن عوف رسیده است که - هنگام اعتراض به عثمان در اتمام نماز در منی - به ابن مسعود برخورد.

ابن مسعود به او گفت: مخالفت، شر است! دریافتم که عثمان نماز ظهر را چهار رکعت گزارد، من هم با اصحابم آن را چهار رکعت خواندم!

ابن عوف گفت: به من خبر رسید که عثمان چهار رکعت گزارد، من با یارانم دو رکعت خواندیم. اما اکنون همین را می پذیرم که تو می گویی، نماز را با او چهار رکعت می گزاریم. (۲)

با این شواهد، می توان به خط مشی صحابه در صدر اسلام پی برد. آنان با اینکه در باطن، عقایدشان را حفظ می کردند، می خواستند کیان اسلام آسیب نبیند.

این سخن با نظر ما منافات ندارد که ابن مسعود از مروّجان نقل و نگارش حدیث بود و از راویان فضائل اهل بیت؛ زیرا انسان گاه عقیده اش را - به جهت مصلحت یا ترس - کتمان می سازد، که این روند در سیره ابن مسعود نمایان است.

از وی روایاتی درباره فضائل علی و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نقل شده است، او در زمره هفت نفری می باشد که در دفن حضرت زهرا علیها السلام حضور یافتند، و از دوازده نفری است که خلافت غاصبانه ابوبکر را برنتافتند، و فقه او نزدیک به فقه اهل بیت علیهم السلام می باشد.

این ها همه، بر خلاف توجیهی است که بیشتر نویسندگان شیعه درباره ابن مسعود آورده اند.

باری، شخصی که به جهت آمد و رفت زیاد با اهل بیت از آنان به شمار می آید تا

۱- سنن بیهقی ۳: ۱۴۴، حدیث ۵۲۲۱؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

۲- تاریخ طبری ۲: ۶۰۶، حوادث سنه ۲۹هـ؛ و بنگرید به، الکامل ۳: ۴۹۴؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۴.

آنجا که گفته اند: «ما نراه إلا عبد آل محمّد» (او را جز بنده آل محمّد نمی دانیم) و بر لزوم صلوات بر آل محمّد در نماز معتقد است (و شواهد دیگر) با تحلیلی که درباره اش گفته اند، هماهنگی ندارد. خبر رسیده از او باید بر تقیه و مصلحت و .. حمل شود.

بنابراین، ما قول هفتم را به کلی انکار نمی کنیم و در عین حال، آن را به طور مطلق صحیح نمی دانیم و سبب اساسی را منحصر در آن نمی انگاریم، بلکه آن را نزدیک به صواب و بیانگر بخشی از انگیزه منع می شماریم.

اکنون زمان بحث از سبب واقعی جلوگیری ابوبکر و عمر از تدوین حدیث است [در این راستا] باید دریابیم چرا خلفا مردم را به قرآن ارجاع می دادند؟

ابوبکر می گفت: «بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ»^(۱) (میان ما و شما کتاب خدا هست) و عمر می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^(۲)

(قرآن ما را بسنده است) و «لیس بعد کتاب الله شیء» (ورای کتاب خدا چیزی نیست) و ...

عواملی که گذشت، توجیهاتی اند که ابوبکر و عمر و بعضی از نویسندگان، خاورشناسان، مسلمانان شیعه و سنی - از گذشته های دور تا زمان حاضر - آورده اند، الآن به آخرین عامل می پردازیم، امید است که به دلیل واقعی این کار دست یابیم.

۱- تذکره الحفاظ ۱: ۲ - ۳؛ حجیه السنه: ۳۹۴.

۲- مسند احمد ۱: ۳۳۴، حدیث ۲۹۹۲؛ مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۳۸؛ صحیح بخاری ۵: ۱۳۸ (و جلد ۷، ص ۹)؛ صحیح مسلم ۵: ۷۶.

ص: ۱۴۱

عامل پایانی: باور ما

اشاره

جلوگیری از نقل و نگارش حدیث ، ناگهانی پدید نیامد و نمی توان آن را - تنها - به یک عامل نسبت داد ، بلکه چندین عوامل در پیدایش آن نقش داشتند و با پشتیبانی یکدیگر مقدمات شکل گیری و گسترش ایده منع تدوین را فراهم آوردند . به نظر می رسد چهار عامل (و گاه بیش از چهار عامل) در این راستا اساسی اند :

۱ . جلوگیری از تفسیر و بیان احادیثی که درباره اهل بیت رسیده بود و روایاتی که کانون مکتب خلفا را نشانه می رفت .

اما نقل فضائل - به تنهایی - بدون آگاه سازی به پیام نهفته ای که در آن ها وجود داشت ، در منع عمومی - که همه احادیث را دربر می گرفت - چندان مد نظر نبود .

جلوگیری از نشر عیب ها و نقایص بزرگان قریش و گروه حاکم در این چارچوب داخل می شد ؛ زیرا قرآن کریم و رسول خدا اشخاصی را ستودند و دیگرانی را نکوهیدند . (۱)

آنان صحابه را از تفسیر قرآن و شأن نزول احکام (۲) و بازگویی فضائل و مثالب

۱- همین امر به تنهایی کافی بود که آنان به منع دست یازند تا بر رسوایی های خویش سرپوش نهند و فضای فکری جامعه را به سمت و سویی که خود می خواهند و می پسندند ، سوق دهند (م).

۲- آیه «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى» (بقره، آیه ۲۳۸) که در مصحف عایشه و حفصه و اُم سلمه درباره قرائتشان چنین بوده است: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى [وَصَلَاةِ الْعَصْرِ] وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» ؛ بر نمازها محافظت کنید (و اهمیت دهید) به ویژه نماز ظهر و نماز عصر و در برابر خدا فروتن باشید. و ابن عباس و اُبی بن کعب و ابن مسعود و علی بن ابی طالب آیه ۲۴ سوره نساء را این گونه قرائت کرده اند: «... فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...» [إِلَى أَجْلِ مُسَيَّمِي]؛ زنانی را که تا مدتی معین به ازدواج موقت خویش درآوردید، أُجور (مهرها)شان را بپردازید.

(کاستی ها) بازداشتند(۱)

یا با ادعای اختلاط با قرآن و احتیاط در نقل ، این کار را محدود ساختند .

۲. احاطه نداشتن حاکمان به همه احکام شریعت .

این امر آنان را واداشت که اندک اندک شیوه ای را در شریعت ترسیم کنند که مردمان بسیاری آن شیوه را نداشتند .

در آغاز ، خلفا احکامی را که در قرآن و سنت آمده بود و به آن ها آگاهی نداشتند ، از صحابه می پرسیدند و بدون آنکه آشکارا مشکلی پدید آید پاسخ های آنان را می پذیرفتند ، لیکن به مرور زمان این پاسخ ها در پوششی از مناقشه و تخطئه فرو رفت .

از عمر رسیده است که واژه «الأنصار» را در آیه ۱۰۰ سوره توبه «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ...» مرفوع خواند و «واو» را قبل از «الَّذِينَ» نیاورد . زید بن ثابت آیه را برایش این گونه قرائت کرد «مَنْ

۱- در الدر المنثور ۲: ۲۹۸ به اسناد از ابن مسعود آمده است که گفت: ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه قرائت می کردیم: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ - أَنْ عَلَيَّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ - وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (مائده: ۶۷) ای پیامبر، آنچه را سویت نازل شده - که علی مولای مؤمنان است - به مردمان برسان، و گرنه رسالتت را نرسانده ای. نیز بنگرید به آنچه در تفسیر آیات زیر آمده است: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» (حجرات: ۶) اگر فاسقی خبر آورد، تحقیق کنید. «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (حجرات: ۲) پیش پیامبر صداها تان را بلند مکنید. «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ» (تحریم: ۴) اگر شما دو تا (عایشه و حفصه) هم دیگر را پشتیبانی کنید. «الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (اسراء: ۶۰) درخت نفرین شده در قرآن. و...

المُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ...» عمر گفت: (الذین اتبعوهم بإحسان) زید گفت: امیر مؤمنان داناتر است. عمر گفت: اُبی بن کعب را بیاورید! او را آوردند، در این باره از او پرسید، پاسخ داد: به خدا سوگند، من بر رسول خدا این گونه قرائت کردم: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» و تو در آن روز در «بِقِيعِ غَزَقَد» ساکن بودی.

عمر گفت: شما قرآن را حفظ کردید و ما از یاد بُردیم، فراغت داشتید و ما گرفتار شدیم، حاضر بودید و ما غایب... (۱)

در این تنگنا منع از تحدیث و تدوین، بهترین راه برای بستن دروازه اعتراضات و بهترین شیوه برای ایستادگی در برابر فشارها بود. به همین جهت، خلفا پس از فرمان کاستن از حدیث (و روی نیاوردن به آن در حد امکان) به تهدید و زندانی ساختن محدثان دست یازیدند.

۳. خلفا، بعدها، برای خودشان نوعی منبع تشریح (= حق قانون گذاری) قائل شدند تا آنجا که نخست سیره ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت مطرح شد و سپس تشریحات دیگری پدید آمد. همه این ها برای تثبیت حق قانون گذاری خلفا - در کنار حاکمیت سیاسی آن ها - صورت گرفت.

این سخن عمر درباره نماز تراویح که «نعمه البِدْعَةُ هِيَ» (۲)

(بدعتی بجا و پسندیده است) و درباره متعه که گفت: «متعه نساء و حج در زمان پیامبر بودند و من از آن دو باز می دارم» (۳)

و دیگر رفتارها، نمونه هایی از این حق قانون گذاری اند که بعدها آن را اجتهاد نامیدند، همراه با این رویکرد که شأن خلفا را به سطح پیامبر بالا آوردند و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله را در سطح مجتهدی که طبق ظن فتوا می داد، فروکاستند.

۱- جامع البیان ۱۱: ۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۰۵؛ الدر المنثور ۳: ۲۹۶؛ الکشف والبیان ۵: ۱۸۳ (در این مأخذ، ذیل خبر مذکور آمده است)؛ و بنگرید به، المحتسب (ابن جنی) ۱: ۳۰۰.

۲- صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ صحیح ابن خزیمه ۲: ۱۵۵، حدیث ۱۱۰۰؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹۳.

۳- شرح معانی الآثار ۲: ۱۴۶؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۳۵۵؛ المحلی ۷: ۱۰۷؛ احکام القرآن (جصاص) ۲: ۱۵۲.

این پروژه ، آنان را به بستن باب نقل و تدوین حدیث واداشت و گرنه میان فتوهای خلیفه و قانون های آسمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را بیان داشت ، اختلاف رخ می داد .

۴ . محیط و جامعه و تأثیر آن بر اندیشه ها و فرهنگ ها نیز یکی از عوامل است ؛ چراکه مانعان در محیطی پرورش یافته بودند که کتابت و تدوین به اندازه شعر و روزهای تاریخی عرب و فخر فروشی ها بر یکدیگر (و چیزهای مشابه آن) در کانون توجه قرار نداشت و پیداست که بزرگ نمایی این امور - به حکم ضرورت تاریخی - با فرهنگ اسلامی در تضاد می افتاد .

شایان یادآوری است که ما عامل دوم و سوم را بیش از دو عامل دیگر در کانون توجه قرار می دهیم ؛ چرا که پرداختن به بیانات تفسیری صحابه و تأثیر محیط و جامعه بر منع از تدوین ، پژوهشی مستقل می طلبد که آن را به زمانی دیگر وا می نهیم و تنها به اشاره ای گذرا به این دو عامل - در ضمن بحث اصلی خود - بسنده می کنیم .

اکنون تفصیل دیدگاهمان را در ضمن دو محور ، بیان می داریم .

اشاره

با درنگ نسبت به موضع گیری های صحابه در دوران رسالت و تشریح ، می توان دریافت که صحابه در صدر اسلام از نظر چگونگی برخوردشان با روایات پیامبر صلی الله علیه و آله دو دسته می شدند :

دسته اول ، روش طاعت و امتثال مطلق احکام خدا و رسول را در پیش گرفتند ؛ زیرا :

الف) این احکام ، افزون بر قداست پیامبر صلی الله علیه و آله بدان اعتبار که از سوی ذات باری تعالی صادر شده بود ، مقدس دانسته می شد .

ب) طاعت شارع واجب و مخالفت با او جایز نبود ؛ چراکه خدای متعال می فرماید :

« ... أَطِيعُوا اللَّهَ - وَرَسُولَهُ ... »؛ (۱) از خدا و پیامبرش فرمان برید .

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»؛ (۲) رستگاران آنان اند که از خدا و پیامبر فرمان برند ، و از خدا بترسند و پروا کنند .

« ... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... »؛ (۳) آنچه را رسول برایتان آورد بپذیرید و از آنچه بازتان داشت ، پرهیزید .

«فَإِذَا- وَرَبِّكَ لَا- يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ (۴) به پروردگارت سوگند ، که آن ها

۱- سوره انفال (۸) آیه ۲۰ و ۴۶.

۲- سوره نور (۲۴) آیه ۵۲.

۳- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

ایمان [درست و کامل و یقینی] نخواهند آورد مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و سراپا تسلیم باشند.

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ يَبِينُ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ (۱) مؤمنان این گونه اند که چون سوی خدا و رسول فرایشان خوانند که پیامبر میانشان حکم کند، بگویند: گوش بفرمانیم؛ اینان اند که رستگارند.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»؛ (۲) هنگامی که خدا و رسول در ماجرای حکم کند، مؤمن را نسد که از پیش خود نظر دهد؛ و هر که خدا و پیامبرش را عصیان ورزد در گمراهی آشکار است.

و دیگر آیات.

ج) در تنظیم آداب فردی و اجتماعی جایی برای اعمال آرای شخصی نبود؛ زیرا شریعت اسلام کامل به شمار می آمد و همه احکام در قرآن وجود داشت، نیاز و نقصانی حس نمی شد تا به تکمیل شریعت احتیاج باشد، شریعت، خودش، کامل و تام بود؛ خدای متعال می فرماید: «... وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...»؛ (۳) ما این کتاب را که بیانگر هر چیزی است بر تو فرو فرستادیم.

ویژگی این دسته، فرمان بری کامل آنان از سخنانی بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله صدور می یافت و در برابر بیان الهی، رأی و نظر [اشخاص] نزدشان هیچ اعتباری نداشت.

افزون بر این، آدمیان معصوم نیستند، امکان دارد خطا کنند، سهو در کلامشان رخ دهد، و دچار فراموشی شوند.

۱- سوره نور (۲۴) آیه ۵۱.

۲- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳- سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹.

دسته دوّم، کسانی اند که پیامبر صلی الله علیه و آله را یک انسان عادی می دانستند که گاه صواب می گوید و زمانی خطا می کند، ناسزا می گوید و لعن می فرستد، سپس برایشان آمرزش می طلبد. (۱)

این دسته، قداست و منزلتی را که خدا به پیامبر داد بر نمی تافتند و آن گونه که خداوند فرمان داد، با پیامبرش رفتار نمی کردند، و این، حقیقتی است که قرآن و حدیث گویای آن است.

در قرآن، آیات فراوانی درباره این گروه هست:

«يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ (۲) ای ایمان آورندگان، صداهایتان را بر پیامبر بلند نکنید و او را چونان هم دیگر صدا مزیند که این کار، ناخودآگاه اعمالتان را هیچ می سازد.

این آیه اشاره دارد به اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نزد بعضی از صحابه قداست نداشت، با اینکه خدای متعال بر ضرورت پاسداشت منزلت آن حضرت تأکید داشت.

«يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِمَّا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ إِنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ . . .»؛ (۳) ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا وقتی به شما گفته می شود در راه جهاد با دشمنان خدا بکوچید، این کار، برایتان سنگین می نماید و به زمین می چسبید.

این آیه، بر اطاعت نکردن و عدم امتثال امر خدا و پیامبر دلالت می کند و اینکه بعضی از صحابه هنگام فرمان جهاد، از آن روی برمی تافتند.

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۵: ۲۳۳۹، حدیث ۶۰۰۰؛ صحیح مسلم ۴: ۲۰۰۷، حدیث ۲۶۰۰؛ مسند احمد ۲: ۳۹۰، حدیث ۹۰۶۲؛ سنن دارمی ۲: ۴۰۶، حدیث ۲۷۶۵.

۲- سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

۳- سوره توبه (۹) آیه ۳۸.

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، لَعَنَهُمُ اللَّهُ...»؛ (۱) آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا بر آن ها لعن می فرستد و...

«وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ...»؛ (۲) بعضی از آنان پیامبر را آزار می رسانند.

این دو آیه صراحت دارد که بعضی از صحابه پیامبر را اذیت می کردند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَاجَوْنَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعِيدِ وَالْمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاءَكَ خِيُوكَ بِمَا لَمْ يُحْيِكَ بِهِ اللَّهُ...»؛ (۳) آیا کسانی را ندیدی که از در گوشی حرف زدن [در حضور دیگران] نهی شدند، با وجود این، به آن دست یازیدند؟! نجوای آنان گناه، سرکشی و نافرمانی از پیامبر است! آن گاه که برای گفتن تحیت و سلام پیش تو آیند، سلامی را که خدا نگفته بر زبان می آورند...

این آیات و ده ها آیه دیگر، دلالت دارند بر اینکه بعضی از صحابه حقیقت نبوت را درک نمی کردند و جایگاه پیامبر در تشریح اسلامی برای آن ها معنایی نداشت؛ در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله صدا بلند می کردند (۴)، از جهاد در راه خدا روی گردان بودند (۵)، به کارهای پیامبر اعتراض می کردند (۶) و با وجود نص [قرآن و حدیث] پیرو و سوسه های سودجویانه خیالی خود بودند (۷).

و در حضور پیامبر به رأی خودشان فتوا می دادند (۸).

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۵۷.

۲- سورة توبه (۹) آیه ۶۱.

۳- سورة مجادله (۵۸) آیه ۸.

۴- بنگرید به، صحیح بخاری ۴: ۱۸۳۳؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۱۷ - ۱۱۹؛ تفسیر قرطبی ۱۶: ۳۰۳.

۵- بنگرید به، تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۵۸؛ تفسیر بغوی ۲: ۲۹۲.

۶- صحیح بخاری ۳: ۱۳۲۱، حدیث ۳۴۱۴؛ الاحکام (ابن حزم) ۱: ۸۹.

۷- بنگرید به، صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.

۸- سُبُلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ ۵: ۵۳؛ بنگرید به، الْأَحَادِيثُ الْمُخْتَارَةُ ۱: ۳۲۵؛ الْمَعْجَمُ الْكَبِيرُ ۱: ۷۲ (و جلد ۶، ص ۸۸).

بعضی از اینان از پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند که احکام خدا را طبق مصلحت اندیشی آن ها تغییر دهد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب می گفت : « ... مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ... »؛ (۱)

مرا چه به اینکه از پیش خود چیزی را تغییر دهم! نمی پیروم مگر آنچه را که به من وحی می شود .

خدای سبحان ، بارها در قرآن ، مانند این سخن را تأکید می کند که :

«ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعِهِ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (۲)

تو را صاحبِ شریعت قرار دادیم ، پیرو آن باش! و از هواهای نفسانی نا آگاهان پیروی مکن!

این صحابیان ، به منافقان و «المؤلفه قلوبهم» (منفعت طلبان) محدود نبودند .

حقایق تاریخی و کتاب هایی که در شرح حال صحابه نگارش یافته اند ، روشن می سازند که شماری دیگر از صحابه در تعامل با نصوص الهی و سخنان پیامبر - به ویژه افعال آن حضرت - پندارهای نادرستی داشتند . این تفکر به جهت پس مانده ها و باور داشت های عرفی ای بود که هنوز با خود داشتند . با وجود چنین رسوبات فکری ، آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را رهبر کار آزموده ای به شمار می آوردند که امکان خطا و صواب در کارهای او هست .

از این رو ، آنان به پیامبر اعتراض هایی می کردند که به یک شخص عادی متوجه است! با اینکه خدای سبحان و سنت نبوی ، از چنین افکاری باز می داشت و احادیث زیادی از پیامبر در این قالب ثابت است ؛ مانند :

ما لکم تَضْرِبُونَ کتابَ الله بعضه ببعض؟ بهذا هلک من کان قبلكم؟! (۳) چرا بعضی از آیات را با دستاویز آیات دیگر به دور می اندازید؟ (نادیده می گیرید؟) با

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۱۵.

۲- سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

۳- مسند احمد ۲: ۱۷۸، حدیث ۶۶۶۸ (و ص ۱۸۵، حدیث ۶۷۴۱)؛ فتح الباری ۹: ۱۰۰ - ۱۰۱؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸ (و جلد ۳، ص ۲۲۷، حدیث ۲۹۹۵).

این شیوه پیشینیانان هلاک شدند؟!

أَيَتَلَعَبَ بَكْتَابِ اللَّهِ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ؟! (۱) آیا در حالی که من هنوز در میانتانم کتاب خدا بازیچه می شود؟!

أبهذا أمرتم أو بهذا بعثتم أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعض؟! إنما ضلَّتِ الأُمم قبلكم في مثل هذا! إنكم لسيئتم مما هبنا في شيء! أنظروا الذي أمرتم به فاعملوا به ، والذي نهيتكم عنه فأنتهوا؛ (۲) آیا به این امر شدید (یا بر این کار وادار گشته اید) که بعضی از آیات کتاب خدا را با دستاویز آیات دیگر ، نادیده بگیرید؟! امت های پیش از شما در نظیر این کار گمراه شدند! شما را چه به این! بنگرید به چه امر شدید تا به آن عمل کنید ، و از چه چیز نهی شدید تا به آن دست نیازید .

پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث زیادی را برای زدودن این فهم و جای گزینی بینش دیگری نسبت به پیامبر و مقام عصمتش ، پی افکند ؛ چراکه جامعه آن روزگار به پیامبر واقع بینانه نمی نگریستند ، بلکه او را شخص عادی می شمردند که خطا و صواب می کند و دچار سهو و نسیان می شود . . .

به همین جهت در وقایع زیادی به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند ؛ مانند اعتراض بر آن حضرت هنگام نماز بر عبدالله ابی منافق ، و ماجرای صلح حُدییبیه و . . . که پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان حقیقت درست نازل گشته از جانب خداوند متعال را تبیین می فرمود .

وارسی کامل این حالت ، این حقیقت تلخ را آشکار می سازد که کسان بسیاری از اینان از شیوه شان دست برنداشتند و روشن گری های پیامبر صلی الله علیه و آله را برنتافتند ، بلکه کوشیدند پس از پیامبر ، نگرش خود را استوار سازند و سفارش های شارع مقدس را از یاد بردند یا وانمود کردند که آن را فراموش نموده اند .

۱- سنن نسائی ۶: ۱۴۲، حدیث ۳۴۰۱ (ابن حجر در «فتح الباری ۹: ۳۶۲» آورده است که راویان این احادیث ثقه اند)؛ المبدع ۷: ۲۶۲.

۲- مسند احمد ۲: ۱۹۵، حدیث ۶۸۴۵؛ السننه (ابن ابی عاصم) ۱: ۱۷۷، حدیث ۴۰۶؛ اعتقاد أهل السنه ۴: ۶۲۷، حدیث ۱۱۱۹؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸.

با اینکه مصون بودنِ خونِ کسی که شهادتین را بر زبان آورد، بدیهی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام بر آن تأکید داشت، می بینیم اُسامه بن زید آن گاه که جنگ آورانش بر قومی شبیخون زدند - که در میانشان مرداس بود - مرداس بن نَهِیک را به قتل رساند. وی اسلام آورده بود و از دست سپاهیان نگریخت، بلکه چون سپاهیان را دید، گوسفندانش را به شکاف کوه راند. لشکریان به او رسیدند و تکبیر گفتند، مرداس هم تکبیر گفت و از کوه فرود آمد و شهادتین را بر زبان آورد و گفت: «السلام علیکم» ولی اُسامه وی را کشت و گوسفندانش را در اختیار گرفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این ماجرا با خبر شد و به شدت به خشم آمد و فرمود: برای به دست آوردن گوسفندانش او را کشتید! آن گاه این آیه را خواند: «...وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا...»؛ ^(۱)

به کسی که برایتان اسلام را اظهار می کند نگویید تو مؤمن نیستی. ^(۲)

روشن تر از این، رفتار خالد بن ولید با بنی جَدِیمَه است، طبری در حوادث سال هشتم هجری می نویسد:

در این سال غَزَوَه خالد بن ولید با بنی جَدِیمَه رخ داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله - پس از فتح مکه - گروه هایی را به اطراف مکه می فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کنند و آنان را از کشتار باز می داشت. از جمله اینان، خالد بن ولید بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به عنوان داعی (مُبلِّغ) - و نه جنگجو - فرستاد. خالد چون به قرارگاه بنو جَدِیمَه رسید، آنان سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح ها را بر زمین نهید، مردم مسلمان شدند! آنان از سلاح ها دست کشیدند، آن گاه خالد دستور داد شانه هایشان را ببندند و بسیاری از آن ها را از دم تیغ گذراند.

۱- سوره نساء (۴) آیه ۹۴.

۲- بنگرید به، تفسیر ابی السعود ۲: ۲۱۹؛ تفسیر طبری ۲: ۲۲۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۱: ۳؛ تفسیر کشاف ۱: ۵۵۲؛ تفسیر ابن کثیر

۱: ۸۵۱ - ۸۵۲.

چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، دستانش را به آسمان بلند کرد و فرمود : اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد ؛ بارالها ، من از کاری که خالد انجام داد بیزاری می جویم! سپس علی علیه السلام را با اموالی فرستاد تا به امور آنان رسیدگی کند و خون بها و اموالشان را پردازد ... (۱).

این روش ادامه یافت و این طرز تفکر در رخدادها و امور ، تا زمان ابوبکر و عمر حکم می راند و اثرگذار بود .

ابن حجر درباره خالد می گوید :

خالد بر ابوبکر پیشی می جست و کارهایی برخلاف نظر ابوبکر انجام می داد . (۲)

اسامه و خالد در این عرصه تنها نبودند بلکه این روش ، خط مشی بسیاری از صحابه ای بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برخلاف کتاب و سنت ، برای خود دیدگاه می تراشیدند و نظراتشان را به اجرا درمی آوردند .

نسبت این اصحاب رأی و اجتهاد در میان مهاجران ، بسی بیشتر از انصار بود که غالبشان پیرو تعبّد محض بودند .

این دسته از صحابه ، بذر اولیة اجتهاد و رأی را پاشیدند و در پی آن سنگ بنای منع تحدیث و تدوین را گذاشتند .

آری ، امثال اینان بودند که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بازداشتند ، و افکار و آرائی را منتشر ساختند که بعدها جزو سنت پیامبر شمرده شد . (۳)

۱- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۱۶۴؛ البدایه والنهایه ۴: ۳۱۳ - ۳۱۴؛ المنتظم (ابن جوزی) ۳: ۳۳۱.

۲- الإصابه ۲: ۲۵۵، ترجمه خالد بن ولید، رقم ۲۲۰۳.

۳- از جمله اینکه گفتند: بر رسول خدا امر وحی پوشیده ماند تا اینکه وَرَقَه بن نَوْفَل او را باخبر ساخت. این سخن برخلاف ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله است و اینکه خاتم نبوت بر شانه آن حضرت حک شده بود و نیازی به شهادت ابن نوفل و دیگران نداشت (بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۴، حدیث ۳؛ و جلد ۳: ۱۲۴۱، حدیث ۳۲۱۲؛ و جلد ۴: ۱۸۹۴، حدیث ۴۶۷۰؛ و جلد ۶: ۲۶۵۱، حدیث ۶۵۸۱).

موضع گیری ابوبکر و عُمر در برابر این دو شیوه

در راستای بحثِ منع تدوین ، شناخت دیدگاه ابوبکر و عُمر مهم است (اینکه آیا این دو ، از هواداران روش تعبد محض بودند یا از اصحاب رأی و اجتهاد) تا بتوانیم ایده خود را در پرتو آن ترسیم کنیم . هرچند پرداختن به چنین بحث هایی را دوست نمی داریم چراکه بیم برانگیخته شدن فرقه گرایی وجود دارد ، لیکن این بررسی و پژوهش ما را بر این موضوع وامی دارد ؛ زیرا ترک آن به منزله کتمان بعضی از حقایق و پرده افکنی بر آن هاست و دست نیافتن بر سبب حقیقی ای که در ورای منع تحدیث و تدوین نهفته می باشد ، بلکه حجم انبوهی از نگرش ها و عقاید پدید می آید و آزاداندیشی در ابراز نظریه ها و اسباب از بین می رود .

بنابراین ، گرچه این بحث با موقعیت ابوبکر و عُمر و بعضی از صحابه ارتباط می یابد ، لیکن چاره ای جز مطرح کردن آن نیست .

بعضی از متون در این زمینه چنین اند :

داستان مرد عابد

این قصه را ابو سعید خُدَری و آنس بن مالک و جابر بن عبدالله آنصاری و دیگر بزرگان صحابه روایت کرده اند .

آنس گوید :

پیش پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی سخن به میان آمد که در عبادت بسیار کوشا و موفق است .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این شخص را نمی شناسم!

گفتند : وصف او چنین و چنان است!

فرمود : نمی شناسم!

در این هنگام مردی آشکار شد ، گفتند : ای رسول خدا ، این همان شخص است!

فرمود : او را نمی شناختم! این ، نخستین پیرو شیطان است که در ائتم می بینم ، به یقین ، بخشی از شیطان در او هست!

وقتی آن مرد نزدیک شد، سلام کرد و جواب سلامش داده شد، سپس پیامبر فرمود: تو را به خدا قسم [راست بگوی] آیا هنگامی که بر ما در آمدی در جانت خطور نکرد که در میان این قوم آحدی برتر از تو نیست؟
گفت: چرا! سپس به مسجد رفت و مشغول نماز شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: برو و او را بکش! ابوبکر رفت، دید نماز می گزارد، با خودش گفت: نماز حرمت و حقی دارد! بهتر است بروم با پیامبر مشورت کنم، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم نماز می گزارد و نماز را حرمت و حقی است! البته اگر می خواستم می توانستم او را به قتل رسانم!

فرمود: تو اهلش نیستی! عُمَر، تو برو و او را بکش! عُمَر به مسجد داخل شد، دید در حال سجده است، مدتی طولانی در انتظار ماند، با خود گفت: سجده را حقی است، اگر با رسول خدا مشورت کنم بهتر است، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم در سجده است و سجده را حقی است، اگر می خواستم می توانستم او را بکشم.

فرمود: تو اهلش نیستی، ای علی، برخیز تو اگر او را بیابی اهل این کاری!

علی علیه السلام وقتی به مسجد درآمد او بیرون رفته بود، پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا او را به قتل رساندی؟ پاسخ داد: نه.

فرمود: اگر او امروز کشته می شد، تا خروج دجال، دو نفر از امت با هم اختلاف نمی کردند!!

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از امت ها سخن گفت و فرمود:

امت موسی هفتاد و یک ملت شدند، هفتاد تای آن ها در آتش اند و یکی شان در بهشت.

امت عیسی هفتاد و دو ملت شدند، هفتاد و یکی از آن ها در دوزخ اند و یکی شان در بهشت.

امت من یک فرقه بر این افزون شود، هفتاد و دو فرقه از آن ها در دوزخ اند و یک فرقه شان اهل بهشت است. (۱)

۱- مسند ابی یعلی ۶: ۳۴۱، حدیث ۳۶۶۸؛ حلیه الأولیاء ۳: ۲۲۷؛ سبل الهدی والرشاد ۱۰: ۱۵۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵، حدیث ۱۱۱۳۳؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۹۹ (در دو مأخذ اخیر، روایت از ابو سعید خدری نقل شده است).

حقیقت این است که دیدگاه ابوبکر - در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله - برخاسته از اجتهاد و مصلحت‌نگری خودش بود . کشتن آن مرد را نپسندید ؛ چراکه نماز و خشوع او را دید! و در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله خاضع و متعبد نگردید .

و چنین است عُمر ، او مصلحتی را که خود تشخیص داد ، در نظر آورد و با وجود تأکید پیامبر بر قتل آن مرد و شنیدن توجیه ابوبکر ، کشتن او را نپسندید .

اکنون این سؤال به ذهن می‌آید که چرا عمر از اجرای امر پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زد؟

آیا رواست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل مرد زاهدی فرمان دهد با اینکه توجیه ابوبکر را شنید و عامل رویگردانی اش از اجرای فرمان پیامبر را متوجه شد .

آیا سزااست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور به قتل نمازگزارى فروتن دهد در شرایطی که او مستحق قتل نباشد؟

چگونه تصوّر خطا درباره پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن است در حالی که مسئله جان (مرگ و زندگی) مطرح است؟

اگر قتل این شخص جایز یا واجب بود ، چرا ابوبکر و عُمر در این کار سستی ورزیدند؟

مگر نمی دانستند که خدای سبحان می فرماید :

« ... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... »؛ (۱)

آنچه را پیامبر آورد بگیرید و از آنچه نهی کرد باز ایستید .

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ * وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ»؛ (۲)

۱- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۲- سوره تکویر (۸۱) آیه ۱۹ - ۲۲.

این قرآن ، سخن رسولی با کرامت است که در نزد صاحب عرش ، مقام و منزلت والا و بالا دارد ، فرمان بردارِ امین است ؛ و این صاحب شما مجنون نیست .

«وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكُرُونَ»؛ (۱)

این قرآن ، سخنِ شاعر [و بافته های خیالی] نمی باشد ، اندکی می توانند باور کنند که قرآن سخن حق و راستین است ؛ این قرآن ، سخنِ کاهن (پیش گویی) نیست ، کم اند کسانی که به خود آیند و این حقیقت را دریابند .

«مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»؛ (۲)

صاحب شما گمراه نیست و به کژراهه نیفتاد ؛ از روی هوا سخن نمی گوید ، جز سخنِ وحی بر زبانش جاری نمی شود .

تعبد ناپذیری ابوبکر و عمر در امثال امر پیامبر و اجتهاد به رأی آن ها و مصلحت نگری شان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله تأمل برانگیزند و سزایند و ارسی و تحلیل .

عمر در جریان صلح حدیبیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و گفت :

مگر تو - به راستی - پیامبر نیستی؟

فرمود : بلی .

پرسید : مگر نه این است که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطل اند؟

فرمود : آری .

پرسید : پس چرا به خاطر دینمان به خواری تن دهیم؟

فرمود : من رسولِ خدایم و او را عصیان نمی کنم ، و خدا یاورِ من است .

گفت : مگر نگفتی که ما به بیت الحرام درمی آییم و کعبه را طواف می کنیم؟

فرمود : بلی ، ولی آیا گفتیم که امسال این کار را می کنیم؟ گفت : نه . فرمود : سال

۱- سورة الحاقه (۵۳) آیه ۴۱ - ۴۲ .

۲- سورة نجم (۵۳) آیه ۲ - ۴ .

بعد خواهی آمد و طواف می کنی .

عُمَر می گوید : پیش ابوبکر رفتم و گفتم : ای ابوبکر ، آیا این شخص - به حق - پیامبر خدا نیست؟ پاسخ داد : آری . پرسیدم : پس چرا در دینمان به خواری تن دادیم؟ گفت : ای مرد ، او رسول خداست! نافرمانی خدا نکند و خدا یاور اوست ، پا در رکاب او باش! به خدا سوگند ، او برحق است . گفتم : مگر برایمان نگفت که ما به خانه خدا درمی آییم و آن را طواف می کنیم؟ گفت : آیا به تو گفت که امسال این کار را می کنی؟ گفتم : نه . گفت : سال آینده خواهی آمد و کعبه را طواف می کنی . (۱)

شک در صحت قول پیامبر صلی الله علیه و آله و عدم اطمینان به سخن آن حضرت ، در کلام عُمَر چنان هویدا است که جای تردیدی برای هیچ کس باقی نمی گذارد ؛ زیرا پرسیدن دوباره این ماجرا از ابوبکر ، یعنی نا اطمینانی به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله ، و پاسخ ابوبکر که به عُمَر گفت : «ای مرد ، او رسول خداست! خدایش را عصیان نمی کند» و از عمر خواست که پا در رکاب پیامبر باشد ، این امر را تأکید می کند .

باری ، می بینیم که عمر با شنیدن سخن ابوبکر ، اصرار در سؤال دارد و برای بار سوم به شک می افتد و می پرسد : «آیا او نگفت که ما به کعبه درمی آییم و آن را طواف می کنیم . . .» .

این روایت ، روشن می سازد که عُمَر از پیروان مسلک تعُبد محض نبود و گرنه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را امثال می کرد و نیازمند سخن ابوبکر یا دیگر صحابه نمی شد ؛ زیرا

۱- این خبر مشهور، بلکه متواتر است. بیشتر مفسران و مورخان آن را آورده اند؛ بنگرید به، صحیح بخاری ۲: ۹۷۸، حدیث ۲۵۸۱ (از طریق مشهور بن مخرمه و مروان بن حکم) و در جلد ۳: ۱۱۶۲، حدیث ۳۰۱۱ (به نقل از سهل بن حنیف)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حدیث ۱۷۸۵ (به اسناد از سهل بن حنیف)؛ المعجم الکبیر ۱: ۷۲، حدیث ۸۲؛ المدخل (بیهقی) ۱: ۱۹۲، حدیث ۲۱۷ (در هر دو مأخذ با اختصار)؛ مسند بزار ۱: ۲۵۴، حدیث ۱۴۸ (به نقل از ابن عمر از عمر)؛ نیز بنگرید به، تاریخ عمر بن خطاب (ابن جوزی): ۵۸.

تصریح می کند که «والله، از زمانی که مسلمان شدم، شک نکردم مگر امروز». (۱)

موضوع گیری های دیگری نیز از عُمَر بروز یافت که از آن ها برمی آید عُمَر می خواست نظرات خاص خودش را تثبیت کند و صحابه را (علی رغم آگاهی اش به دیدگاه های پیامبر) بر آن ها وادارد.

- عُمَر گریه بر مرده را برنمی تافت و اُمّ فَرْوَه (دختر ابوبکر) را برای گریه بر پدرش (۲)، و بعضی از گریه کنندگان بر رقیه (دختر پیامبر) (۳) و ابراهیم (پسر پیامبر) را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کتک زد.

وی به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیت نداد که فرمود: «إِنَّ الْقَلْبَ لَيَخْزَنُ وَالْعَيْنَ لَتَدْمَعُ» (۴)

(قلب غمگین می شود و چشم اشک می ریزد) اشاره به اینکه جایز نیست انسان فرد آسیب دیده و مصیبت زده را بزند، بلکه می بایست نسبت به آن ها دل سوز و مهربان باشد.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که اشک های فاطمه را - آن گاه که برای فراق خواهرش رقیه گریست - پاک کرد، و از زنان انصار خواست که بر حمزه بگریند و خود گریست و فرمود: «حمزه گریه کننده ندارد». (۵)

در بعضی اخبار هست که عُمَر - علی رغم اینکه گریه بر مرده را برنمی تافت

۱- مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۳۹؛ صحیح ابن حبان ۱۱: ۲۲۷؛ المعجم الكبير ۲۰: ۱۴؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۲۹؛ الدر المنثور ۶: ۷۷؛ تاریخ دمشق ۵۷: ۲۲۹؛ سبل الهدی والرشاد ۵: ۵۳.

۲- منحه المعبود ۱: ۱۵۸؛ اخبار اصفهان ۱: ۹۱؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۰۹ و ۳۴۶ و ۳۶۲؛ تأویل مختلف الحدیث: ۲۴۵.

۳- مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷ (وص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳)؛ طبقات ابن سعد ۳: ۳۹۸؛ مسند طیبالی ۱: ۳۵۱، حدیث ۲۶۹۴.

۴- صحیح بخاری ۱: ۴۳۹، حدیث ۱۲۴۱؛ طبقات ابن سعد ۱: ۱۳۹؛ الإصابه ۱: ۱۷۵.

۵- مستدرک حاکم ۱: ۵۳۷ (و جلد ۳، ص ۲۱۵، حدیث ۴۸۸۳)؛ سنن بیهقی ۴: ۷۰، حدیث ۶۹۴۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۳: ۶۳، حدیث ۱۲۱۲۷.

- دستور داد بر خالد بن ولید بگریند، (۱)

و خودش بر مرگ نُعمان بن مُقرن (و جز او) گریست. (۲)

پیداست که گریه بر مرده، یک حالت فطری و طبیعی است که بی اختیار، برای صاحب عزا پیش می آید و شرع مقدّس از آن نهی نکرد. آری، دین اسلام از داد و فریاد و خراشیدن صورت و کندن مو و اموری مانند آن، باز می دارد.

در تاریخ آمده است که عایشه بر مرگ ابراهیم (فرزند پیامبر) گریست، (۳) و ابو هُرَیره بر عثمان و حجاج برای فرزندش گریه کرد (۴)، و صُهَیب در مرگ عمر اشک ریخت. (۵)

گفته اند: عمر در این کار از اهل کتاب پیروی کرد؛ چراکه در تورات آمده است:

ای فرزند آدم، شهوت دیده ات را به ضربه ای می گیرم، پس نوحه و گریه مکن و اشک مریز، و بر مردگان شیون نکن! (۶)

- از عُمر رسیده است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله (آن گاه که می خواست بر منافقی نماز گزارد) برآشفت و جامه اش را کشید و گفت: آیا با اینکه (عبدالله بن اُبی سَلُول) منافق است بر او نماز می گزاری؟ (۷)

سپس عُمر بر این کارش پشیمان شد.

دیدگاه های عُمر در این ها منحصر نمی شود، بلکه فراتر از این هاست:

عُمر گرفتن فداء را از اُسرای بدر، بر نمی تافت و به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله تن نمی داد،

۱- التراتیب الإیداریه ۲: ۳۷۵؛ الإصابه ۱: ۴۱۵؛ صفوه الصفوه ۱: ۶۵۵؛ أُسد الغابه ۲: ۹۶؛ حياه الصحابه ۱: ۴۶۵؛ مصنّف عبدالرزاق ۳: ۵۵۸؛ فتح الباری ۷: ۷۹؛ تاریخ الخلفاء: ۸۸.

۲- الاستیعاب ۴: ۱۵۰۵، حدیث ۲۶۲۶، ترجمه نعمان بن مقرن؛ الریاض النضره ۲: ۳۷۸.

۳- منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۴- طبقات ابن سعد ۳: ۸۱؛ ربیع الابرار ۲: ۵۸۶.

۵- طبقات ابن سعد ۳: ۳۶۲؛ منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۶- حزقیال، الاصحاح ۲۴، فقره ۱۶ - ۱۸.

۷- صحیح بخاری ۴: ۱۷۱۶، حدیث ۴۳۹۵.

چراکه معتقد بود حمزه باید برادرش عباس را بکشد و علی برادرش عقیل را به قتل برساند و به همین ترتیب هر مسلمانی که در میان اسیران بدر خویشاوندی داشت، می بایست او را به دست خویش بکشد تا آحدی از آنان باقی نماند. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله با اطاعت از وحی - که با رحمت و حکمت همسو بود - از این رأی روی برگرداند.

از آنجا که بعضی از مکاتب فقهی و تاریخی را چاپلوسانِ دربار نوشته اند (پس از آنکه اصول آن در زمان شیخین ترسیم شد) بعضی از مورخان و محدثان از منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله کاسته اند تا در مقابل بتوانند کارهای ابوبکر و عمر را توجیه کنند. از این رو، این سخن را مطرح می سازند که آنچه را آن دو بر زبان آوردند تفسیر آیه ای است که در این واقعه نازل شد.

بر اساس پندار اینان، این آیه که می فرماید: «مَيَّا كَمَا لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسِيرٌ حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ» (۲) (شایسته هیچ پیامبری نیست که [برای فدیة گرفتن از دشمنان] اسیرانی بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد) در تهدید پیامبر و اصحابش فرود آمد که - به گمان اینان - متاع دنیا را بر آخرت برگزیدند (اسیر گرفتند و پیش از آنکه در زمین کشتار کنند، از آنان فدیة ستاندند) و ادعا نمودند که در آن روز، جز عمر کسی دیگر از خطا مصون نماند.

ما نمی خواهیم درباره تفسیر این آیه سخن را به درازا کشیم، از این رو به آنچه سید شرف الدین گفته است بسنده می کنیم، ایشان می گوید:

این پنداری دروغ است که پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر گرفت و پیش از کشتن شمار زیادی از کافران، فدیة ستاند. آن حضرت زمانی به این کار دست یازید که مهتران قریش و طاغوت های قدر آن ها را (مانند ابوجهل، عتبّه، شیبّه، ولید، حنظله) از

۱- صحیح مسلم ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۱۷۶۳؛ مسند ابی عوانه ۴: ۲۵۵، حدیث ۶۶۹۲؛ سنن بیهقی ۶: ۳۲۰، حدیث ۱۲۶۲۲.

۲- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

پادرآورد و تا هفتاد تن از رؤسای کفر و پیشوایان گمراهی را به قتل رساند .

این امر برای همگان معلوم و آشکار است ، چگونه ممکن است پس از این کار ، آن حضرت سرزنش شود؟! خدا بسی برتر است از آنچه ظالمان بر زبان می آورند .

صواب این است که این آیه در تهدید کسانی نازل شد که تاختن به قافله تجارتي قریش را دوست می داشتند (نه جهاد را) خدای متعال حکایت را چنین باز می گوید :

«وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخِدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ»؛ (۱)

[به یاد آورید] هنگامی که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتي قریش یا سپاهیان آنان] را برایتان وعده داد ، و شما دسته بی سلاح را دوست می داشتید ؛ و خدا می خواست - با کلمات خود - حق را استوار سازد و کافران را ریشه کن سازد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب نظر خواست و گفت : قریش بی باکانه بیرون آمده اند! نظرتان چیست؟ [یورش بر] کاروان را می پسندید یا جهاد را؟

گفتند : [غار] کاروان برای ما از نبرد با دشمن ، دوست داشتنی تر است! و آن گاه که دیدند پیامبر بر جنگ اصرار دارد ، بعضی شان گفتند : چرا هنگام خروج ، از جنگ سخن نگفتی تا برای آن آماده شویم؟ ما برای [چپاول] کاروان آمده ایم نه کارزار!

با این سخن ، چهره پیامبر برافروخت و خدا این آیه را فرستاد :

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»؛ (۱)

چنان که پروردگارت - به حق - از خانه ات بیرون آورد ، در حالی که ناخوشایندِ دسته ای از مؤمنان بود . پس از روشن شدن حق ، با تو درباره آن مجادله می کنند ، گویا می نگرند که سوی مرگ رانده می شوند!

و آن گاه که خدای بزرگ خواست با ذکر عذر پیامبر - در اصرارش بر قتال و بی توجهی اش به قافله و اصحاب آن - قانعشان سازد ، فرمود :

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ...»؛ (۲)

سزایند هیچ یک از انبیای الهی نیست که [برای فدیة ستانی از دشمن] اسیر بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد .

پیامبر شما - مانند دیگر انبیای الهی - اسیر نگرفت مگر پس از کشتارِ شماری از دشمنان! و به همین جهت ، وقتی اسارت ابو سفیان و یارانش را از دست داد «... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...» (۳) (شما متاع دنیا را می خواستید و خدا آخرت را می خواست) باکی نداشت ؛ زیرا شوکت دشمنانش را از بین برد (و جنگاوران آن ها را از پا درآورد) «... وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۴) (و خدا عزیز و حکیم است) و عزت و حکمت در آن روز اقتضا می کرد که شکوه دشمن فرو ریزد و آتش افروزی اش خاموش گردد .

آن گاه خدا تهدید می کند که : «لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ ...» (۵) اگر در علم ازلی

۱- سوره انفال (۸) آیه ۵ - ۶.

۲- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

۳- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

۴- ادامه آیه ۶۷ سوره انفال.

۵- سوره انفال (۸) آیه ۶۸. «لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ».

خدا نگذشته بود که از قافله گیری و اسارت یارانِ آن بازتان دارد ، شما آن قوم را به اسارت درمی آوردید و قافله شان را می گرفتید ، و اگر پیش از آنکه شمار زیادی از آن ها را بکشید به این کار دست می یازیدید « ...لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ »؛ (۱) عذاب بزرگی شما را دربر می گرفت .

این است معنای آیه ، حاشا که خدا سخن این نادانان را اراده کرده باشد . (۲)

در جنگ اُحُد اوضاعی پیش آمد که شاهدِ سخنِ ماست ؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ مدینه را پیشاپیش خود قرار داد و اُحُد را در پشت سر ، و تیراندازانی را - که پنجاه نفر بودند - بالای آن گمارد و عبدالله بن جُبَیر را امیرشان ساخت و (بنا بر آنچه همه مورخان و محدثان آورده اند) گفت : با تیراندازی سواره نظام را از ما دور کنید تا از پشت سر به ما نتازند و سنگر خود را هرگز رها نسازید - چه غلبه با ما باشد یا با دشمن - و بر این کار ، زیاد سفارش کرد و در فرمان بری از امیرشان (عبدالله بن جُبَیر) بسیار تأکید نمود .

ولی با کمال تأسّف - در آن روز - آنان از اوامر و نواهی پیامبر اطاعت نکردند و نظراتِ خودشان را ترجیح دادند . هنگامی که نبرد سخت در گرفت و تاخِطِ مسلمانان بر گردان های سپاه دشمن و صاحبان پرچمانِ آن ها شدّت یافت ، امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را - یکی پس از دیگری - به قتل رساند و پرچم هایشان روی زمین افتاد و هیچ کس به آن نزدیک نمی شد و در این هنگام ، کافران از مسلمانان شکست خوردند و به هر سو می گریختند ، سپاه مسلمانان در پی جمع آوری اسلحه و کالاهای و ذخایر و خوراکی ها برآمدند .

تیراندازان چون این صحنه را دیدند که سپاه مسلمانان به جمع غنایم هجوم آوردند ، طمع در غارتِ اموال ، آنان را به ترک پایگاهشان واداشت . امیرشان -

۱- ادامه آیه ۶۸ سوره انفال.

۲- الفصول المهمّة: ۱۱۳؛ نیز بنگرید به، النص و الاجتهاد: ۳۲۲ - ۳۲۳.

عبدالله بن جُبیر - آنان را از این کار نهی کرد، ولی آن‌ها باز نایستادند و گفتند: جای ما اینجا نیست! مشرکان شکست خوردند!

عبدالله گفت: به خدا سوگند، از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سر نیچم! و در جای خود با کمتر از ده نفر استوار ماند

خالد بن ولید مخزومی نگریست و دریافت که تیراندازانِ مستقر در شکاف کوه اندک اند. باسواره نظام به آنان یورش آورد - عکرمه بن ابی جهل نیز با او بود - آن‌ها شمار کم تیراندازان را کشتند و عبدالله بن جبیر را مُثَلَّه کردند و روده هایش را از شکمش درآوردند و بر مسلمانان غافل گیرانه تاختند و شعارشان را طنین انداز ساختند که: ای «عزّی» ای «هَبَل» یاری مان کنید!... (۱).

نکته جالب - در اینجا - این است که هواداران مکتب «اجتهاد نبی» و «اجتهاد صحابه» می گویند: «رأی مجتهد اگر به واقع اصابت کند، دو اجر دارد و اگر به خطا رود، یک اجر از آن اوست».

اینان با اینکه به این اصل قائل اند، عقیده دارند که خدا پیامبرش را در گرفتن فدیة از اُسرای بدر عتاب کرد! اگر - به حسب پندار آنان - رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مسئله اجتهاد کرد و مجتهد مأجور است، معنای گریه آن حضرت و نزدیکی عذاب به او چیست؟

و این سخنش چه معنا دارد که: «إِنَّ الْعَذَابَ قَرِيبٌ نَزُولُهُ، لَوْ نَزَلَ لَمَا نَجَا مِنْهُ إِلَّا عُمَرُ»؛ (۲) نزول عذاب نزدیک شد، و اگر فرود می آمد، جز عُمَر نجات نمی یافت!

به این ترتیب، درمی یابیم که: میان صحابه کسانی - در برابر گفتار و رفتار پیامبر - به رأی خودشان اهمیت می دادند و برای تصحیح عملکرد پیامبر، سخت

۱- الفصول المهمّة: ۱۱۶.

۲- المستصفی (غزالی): ۱۷۰ و ۳۴۷؛ الإحکام (آمدی): ۴: ۱۷۳ و ۲۲۱؛ المبسوط (سرخسی) ۵: ۴۷۵؛ و دیگر مصادر.

می کوشیدند! خطای پیامبر صلی الله علیه و آله را یادآورش می شدند و - العیاذ بالله - گوشزد می کردند که رفتار آن حضرت بر خلاف دین خداست!

در مقابل ، گروه دیگر به لزوم امتثال دستورات پیامبر و جایز نبودن مخالفت با گفتار و رفتار و تأیید (قول و فعل و تقریر) آن حضرت ، معتقد بودند ؛ چراکه این سخن خدای متعال را باور داشتند که : «ما كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»؛ (۱) برای آنان [در آفرینش و گزینش خدا] حق انتخابی نیست . خدا منزه است و از آنچه شریکش می سازند ، برتر می باشد .

در قرآن ، آیات زیادی هست که این معنا را روشن می سازد :

«إِنِّيَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْأَلُوا إِيَّاهُ بِإِذْنِهِ إِذْ يَسْأَلُ كَأَن لَّهُ الْوَسْطَاءُ الَّذِينَ يَأْتُونَكَ بِالْبَيِّنَاتِ وَالنُّبَأِ الْمُبِينِ وَالَّذِينَ يَأْتُونَكَ بِالْبَيِّنَاتِ وَالنُّبَأِ الْمُبِينِ...»؛ (۲)

مؤمنان - تنها - کسانی اند که به خدا و پیامبرش گرویدند ، و هنگامی که با او بر کاری گرد آمدند تا اجازه نگیرند ، نمی روند ؛ اینان اند ایمان آورندگان راستین به خدا و پیامبر .

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»؛ (۳)

ای کسانی که ایمان آوردید ، هنگامی که خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا می خواند که زنده تان می سازد ، او را اجابت کنید! و بدانید که خدا میان انسان و قلب او حائل می شود و به سوی خدا بازمی گردید .

از فتنه ای بترسید که تنها به ستم گران تان نمی رسد! و بدانید که کيفر

۱- سورة قصص (۲۸) آیه ۶۸.

۲- سورة نور (۲۴) آیه ۶۲.

۳- سورة انفال (۸) آیه ۲۴-۲۵.

خدا سخت و شدید است .

در تفسیر این آیه ، زُبَیر بن عَوَّام می گوید : ما همراه رسول خدا بودیم و گمان نمی کردیم این آیه به ما اختصاص یابد . (۱)
و نیز از اوست که گفت : زمانی این آیه را می خواندیم و خود را از اهل این آیه نمی دیدیم ، ناگهان دریافتیم که مقصود از آن ماییم ! (۲)

سُیْدی می گوید : این آیه - به طور خاص - درباره اهل بدر نازل شد . روز جنگ جمل به آنان خورد [و چون این فتنه بر ایشان سیطره یافت] کارزار کردند. (۳)

از اموری که مصلحت به شمار می رفت و عُمَر آن را در محضر پیامبر نمایاند ، ماجرای است که هنگام وفات آن حضرت رخ داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

استخوان شانه و دواتی برایم آورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید! عُمَر گفت : این مرد ، یاوه می گوید! کتاب خدا ما را بس است ! (۴)

نکته شایان توجه اینجاست که : پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می دهد که دوات و کتف بیاورند تا چیزی بنویسد که امتش - پس از او - گمراه نشوند ، ولی عُمَر با این کار مخالفت می کند!

عکس همین امر ، هنگام مرگ ابوبکر رخ می دهد . وی که هنگام مرگش می خواست وصیت کند ، سخنانی بر زبان می آورد و بیهوش می شود ، عثمان اسم عُمَر را به عنوان خلیفه و جانشین ابوبکر [به سخنان او] می افزاید و ابوبکر چون بیهوش می آید ، آنچه را عثمان نوشت امضا می کند ! (۵)

تثبیت نام عُمَر را - در اینجا - یاوه نمی شمارند ، اما تدوین نوشته ای از سوی

۱- تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۱۱.

۲- همان.

۳- همان.

۴- صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند ابی عوانه ۳: ۴۷۸، حدیث ۵۷۶۲.

۵- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ مآثر الإنافه ۱: ۴۹؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

پیامبر صلی الله علیه و آله (برای هدایتِ اُمّت) به زعم آنان ، یاوه است!

در اینجا ، این پرسش ها رخ می نماید :

- چرا ابوبکر به یاوه گویی متهم نشد (در حالی که حال او هنگام احتضار ، وخیم تر از حال پیامبر بود)؟ و این اتهام تنها به پیامبر زده شد؟

- چگونه است که سخن عمر را در حال بیماری در تعیین اعضای شورا می پذیرند ، و کلام رسول خدا را که از روی هوا نیست بر نمی گیرند؟

- چرا افراد پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چند دسته شدند و پیش عُمَر این کار صورت نگرفت؟

- چرا با اینکه منزلت عُمَر از منزلت پیامبر بسی پایین تر است ، احدی نمی گوید : عُمَر در کاری که انجام داد و قراری که گذاشت ، یاوه گفت؟

- آیا از حقوق مسلمان این نیست که وصیت کند؟ چرا عُمَر در برابر وصیت رسول خدا ایستاد؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ باللّه - شأنش کمتر از یک مسلمان عادی است؟

- اگر رسول خدا وصیت نکرد و اُمّت را بی رهبر رها ساخت تا خودشان دست به انتخاب بزنند ، چرا ابوبکر برای خود خلیفه گماشت؟ آیا این کار ، مخالفت با سنّت رسول خدا نیست؟

- آیا می توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله اُمّتش را به حال خود وا گذاشت؟ با اینکه آن حضرت سیره انبیای سلف را باز می گفت که پس از خودشان اوصیا را بر جای نهادند تا اُمّت ها و شرایعشان از انحراف و دگرگونی مصون ماند .

سیره پیامبران پیشین ، بر لزوم وصایت دلالت می کند و سیره پیامبر گرامی ما نیز از آنان جدا نیست ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مدینه را ترک نمی کرد جز اینکه قائم مقامی را جانشین خود می ساخت (۱).

(چنان که موسی به میقات پروردگارش نرفت مگر

۱- مستدرک حاکم ۲: ۳۶۷، حدیث ۳۲۹۴ (حاکم می گوید: این حدیث صحیح است و بخاری و مسلم آن را نیاورده اند).

اینکه برادرش هارون را میانشان گذاشت). (۱).

- پس از همه این حرف ها ، آیا معقول است که پیامبر امتش را بی رهبر رها سازد؟ به ویژه با تصریحاتی که بیان می دارند آن حضرت می خواست در امر خلافت - پس از خود - نامه ای بنویسد تا در آن اختلافی روی ندهد. (۲).

از همه این ها روشن می شود که ابوبکر و عمر به هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود متعبد نبودند ، بلکه در حضور آن حضرت در پی مصلحت سنجی برمی آمدند و گرایش قبیله ای قریشی ، پشتوانه فشارهای آنان بود .

در این بحث ، ما خط مشیی را که در پی سخن پیامبر است و آن را فرمان می برد و امتثال می کند و شک و چون و چراندارد و از علت و مصلحت نمی پرسد ، روش «تعبد محض» می نامیم .

و شیوه کسانی را که به آرای خودشان اهمیت می دهند و برای خودشان حق دخالت در احکام را قائل اند ، خط مشی «اجتهاد و رأی» نام می نهیم. (۳).

هر دو خط مشی در عهد پیامبر و پس از آن حضرت وجود داشتند . به عنوان مثال اگر به مسئله «صیام دهر» (روزه مادام العمر) بنگریم ، درمی یابیم که بعضی از صحابه به این کار دست می یازد و به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیتی نمی دهد که فرمود : *مَنْ صَامَ أَوَّلَ الشَّهْرِ وَوَسَطَهُ وَآخِرَهُ كَأَنَّمَا صَامَ الدَّهْرَ*؛ (۴) هر که اول و میانه و آخر هر

۱- صحیح بخاری ۴: ۱۶۵۲، حدیث ۴۱۵۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۱، حدیث ۲۴۰۴؛ سنن ترمذی ۵: ۶۳۸، حدیث ۳۷۲۴.

۲- صحیح بخاری ۱: ۵۴، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۴، ص ۱۶۱۲، حدیث ۴۱۶۸، و جلد ۵، ص ۲۱۴۶، حدیث ۴۱۶۸ و...); صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۷، حدیث ۱۶۳۷ (و جلد ۳، ص ۱۲۵۹، حدیث ۱۲۳۸).

۳- برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (اثر نگارنده) مراجعه کنید.

۴- صحیح بخاری ۲: ۶۹۷، حدیث ۱۸۷۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۱۲، حدیث ۱۱۵۹؛ صحیح ابن حبان ۲: ۶۵، حدیث ۳۵۲.

ماه را روزه بگیرد گویا همه روزگار را روزه دار بوده است .

البته برخی از صحابه بودند که همین سه روز - از هر ماه - را (به عنوان اطاعت از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله) روزه می داشتند تا فضیلت روزه همه روزگار را درک کنند و برخی دیگر - با وجود اینکه نهی پیامبر را از روزه تمام روزها شنیده بودند - باز تمام روزها را روزه می گرفتند!

و نیز در جنگ «تبوک» پیامبر اجازه داد که شتران را نحر کنند و گوشتشان را بخورند . با این حال ، کسانی از صحابه یافت شدند که نحر شتران را برنفتند .^(۱)

و در جنگ اُحد ، پنج نفر از مشرکان بر آن حضرت یورش آوردند ؛ یکی پیشانی اش را مجروح ساخت و دیگری دندانش را شکست و سومی گونه اش را آسیب زد و پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که مشرکان ندانند او زنده است تا بار دیگر بر مسلمانان حمله نکنند!

کعب بن مالک چون دریافت پیامبر زنده است ، ندا داد : ای مسلمانان ، مژده تان باد! این رسول خداست! به قتل نرسید! پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که ساکت بماند ، مبادا دشمن بفهمد و بر آن حضرت بتازد ، سپس آن مرد ساکت شد .

هنگامی که ابو سفیان بر مسلمانان سیطره یافت ، پرسید : آیا محمد در میانتان هست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار فرمود : پاسخش را ندهید (از بیم آنکه اگر بداند آن حضرت زنده است توسط یارانش - که دشمنان خدا و رسولش بودند - بر او سخت می گرفتند) .

بار دیگر ابو سفیان ندا داد : ای عُمَر ، تو را به خدا سوگند ، آیا محمد را کشتیم؟

۱- صحیح مسلم ۱: ۵۶، حدیث ۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۱، حدیث ۱۱۰۹۵؛ مسند ابی عوانه ۱: ۷؛ مسند ابی یعلیٰ ۲: ۴۱۲، حدیث ۱۱۹۹.

عُمَر گفت: نه والله، به خدا سوگند، او اکنون سخن تو را می شنود!

ابو سفیان گفت: تو از ابن قمیئه (۱)

راست گوتر و نیک مردتری. (۲)

با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تأکید کرد که جواب ابو سفیان را ندهند و از این کار بازداشت، عُمَر ابو سفیان را پاسخ داد و [به یقین می گویند] کار عُمَر چیزی نبود جز اینکه برداشت و تحلیل نادرستی از سخن رسول خدا نمود! و خطا کرد!

و آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات را تقسیم می کرد، عُمَر آمد و گفت: ای رسول خدا، غیر اینان - اهل صُفّه - سزاوارترند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما می خواهید که من یا چنان تقسیم کنم که عده ای با درستی و نارواگویی از من چیزی تقاضا کنند و یا اینکه بخل بورزم، من بخیل نیستم! (۳)

در صحیح بخاری آمده است:

عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را همانند بعضی اوقات، چنان قسمت نمود که مردی از انصار گفت: به خدا سوگند، این تقسیم خداپسندانه نیست! [با خود] گفتم: این سخن را به پیامبر می گویم، آمدم و او را با اصحاب یافتیم و آن خبر را درگوشی گفتم. بر آن حضرت سخت گران آمد و چهره اش دگرگون شد و به حدی خشمناک شد که آرزو کردم کاش آن خبر را نرسانده بودم.

سپس آن حضرت فرمود: موسی بیشتر از این اذیت شد، و بُردبار ماند. (۴)

از طلحه و یک صحابی دیگر (بنا بر تحقیق، و روایت شِیْذی وی عثمان است) رسیده است که گفتند: آیا وقتی ما بمیریم محمد زنان ما را نکاح می کند و

۱- در بعضی از مآخذ «ابن قماء» ضبط شده است. این شخص همان کسی است که خبر داد محمد کشته شد (م).

۲- سیره ابن اسحاق ۳: ۵۱۳؛ تاریخ طبری ۲: ۷۱؛ ثقات ابن حبان ۱: ۲۳۲.

۳- صحیح مسلم ۲: ۷۳۰، حدیث ۱۰۵۶؛ مسند احمد ۱: ۲۰، حدیث ۱۲۷.

۴- صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، حدیث ۵۷۴۹؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱، حدیث ۳۹۰۲.

ما نباید پس از مرگ او زناش را بگیریم؟! اگر مُرد زناش را به قرعه می ستانیم! (۱)

(در نصّ دیگری سخن طلحه آمده است که گفت: اگر بعد از محمّد زنده ماندم، عایشه را می گیرم!) (۲)

طلحه عایشه را می خواست و عثمان امّ سلمه را. و با این کار، می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را بیازارند که آیات زیر نازل شد:

«...وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»؛ (۳)

شما را نسزد که رسول خدا را بیازارید، و پس از او زناش را بگیرید! [زنان پیامبر پس از آن حضرت - برای همیشه - حق ازدواج ندارند] این کار نزد خدا، بس بزرگ است.

«إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تَخْفَوْهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»؛ (۴)

چه آشکارا چیزی را بیان دارید و چه مخفی سازیدش، خدا به هر چیزی داناست.

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»؛ (۵)

کسانی که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا - در دنیا و آخرت - آنان را لعن کند و برایشان عذابی ذلت آور آماده سازد.

۱- تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۲۹؛ روح المعانی ۲۲: ۷۴.

۲- تفسیر فخر رازی ۲۵: ۲۲۵؛ تفسیر ابن کثیر ۳: ۵۰۶؛ الدر المنثور ۶: ۶۳۹ (ومناجی دیگر) سیدّی روایت کرده است که عثمان این سخن را گفت (بنگرید به، دلائل الصدق ۳: ۳۳۷ - ۳۳۹، چاپ قدیم).

۳- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

۴- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۴.

۵- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۷.

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ...»؛ (۱)

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است ، و همسران او مادران آن ها به شمار می آیند .

بخاری در صحیح خود می آورد که : پیامبر صلی الله علیه و آله در امری رخصت داد ، مردم از آن خودداری کردند ، خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، به خشم آمد و گفت :

ما بال أقوام يتنزهون عن الشيء أصنعه! فوالله ، إنني لأعلمهم وأشدُّهم خشيةً؛ (۲)

چه شده است که جمعی از کاری که من به آن دست می یازم خودداری می کنند! به خدا سوگند ، من از همه شان داناترم و ترسم از خدا شدیدتر است .

به این ترتیب ، درمی یابیم که قرآن به صحابیانی اشاره می کند که درباره [تقسیم] صدقات ، به آن حضرت گوشه می زدند ، (۳) و در میانشان کسانی بودند که تا تجارت یا سرگرمی ای را می دیدند سوی آن می شتافتند و آن حضرت را در نماز تنها می گذاشتند ، (۴) و بعضی شان پیامبر صلی الله علیه و آله را می آزرده ، (۵)

و برخی از جهاد سرباز می زدند ، (۶) کسانی از آنان صدایشان را نسبت به صدای پیامبر بلندتر می کردند و شنوای فرمان وی نبودند (۷)

و بعضی تهمت دروغ به ناموس پیامبر زدند ، (۸) و برخی

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲- صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، کتاب الأدب، باب من لم يواجه الناس بالعقاب، حدیث ۵۷۵۰ (و جلد ۶، ص ۲۶۶۲، حدیث ۶۷۶۹).

۳- سورة توبه (۹) آیه ۵۸.

۴- سورة جمعه (۶۲) آیه ۱۱.

۵- سورة احزاب (۳۳) آیه ۵۳ - ۵۷.

۶- سورة توبه (۹) آیه ۳۸ - ۸۶.

۷- سورة حجرات: (۱۵) آیه ۱ - ۶ (و نیز بنگرید به، صحیح بخاری ۴: ۱۵۸۷، حدیث ۴۱۰۹، و جلد ۶، ص ۲۶۶۲، حدیث ۶۸۷۲).

۸- سورة نور (۲۴) آیه ۱۱.

- در شب عَقَبه - همدست شدند تا آن حضرت را ترور کنند. (۱)

در این میان ، مؤمنانی بودند که به شکلی گسترده پیروی اش می کردند ؛ فرمان بردار آن حضرت بودند و اگر از چیزی نهی می کرد ، باز می ایستادند و بر خلاف حکم پیامبر قدمی بر نمی داشتند .

حَنْظَلَه (غَسِيل الملائكَة) از حضور در میدان جنگ تخلف نکرد مگر اینکه از پیامبر اجازه گرفت شب زفاف را نزد همسرش بماند (۲) ، در حالی که شمار زیادی از صحابه ، بی اجازه ، از جهاد رو برتافتند .

آیا همین عملکرد حنظله نمی رساند که وی از پیروان تعبد محض بود و دیگران از پیروان خودرأیی و مصلحت سنجی؟

به نظر می رسد پیامبر صلی الله علیه و آله با تأکید بر بعضی از این ماجراها می خواست افرادی از امتش را که در نظر داشت بیازماید . داستان ذی الثدیّه آن مرد زاهدنا ، (۳)

درخواست تدوین نامه ای هنگام مرگ ، فرمانده نمودن أسامه بن زید (جوان ۱۸ ساله) بر مردانی چون ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه - همه - نقاطی سزاوار درنگ اند .

با توجه به اینکه اهل سنت ، در توجیه مخالفت های افراد ، این عبارت ها را به کار می برند ، ما هم اسم «اجتهاد و مصلحت» را بر کار آنان اطلاق می کنیم . وقتی گفته می شود : چرا فلانی از جهاد تخلف ورزید؟ گویند : مصلحت را دریافت ، به همین جهت تخلف کرد یا تأویل نمود و به خطا رفت ؛ یا اجتهاد نمود و برای هر

۱- سورة توبه (۹) آیه ۷۴ (و بنگرید به، شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۷: ۱۲؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۶، حدیث ۳۸۳۱؛ الأحادیث المختاره ۸: ۲۲۱، حدیث ۲۶۰).

۲- صحیح ابن حبان ۴: ۱۵، حدیث ۷۰۲۵؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۲۵، حدیث ۴۹۱۷؛ سنن بیهقی ۴: ۱۵؛ تاریخ طبری ۲: ۶۹؛ سیره حلبیه ۲: ۵۲۵؛ تحفه المحتاج ۱: ۶۰۲؛ التحفه اللطیفه ۱: ۳۱۰، ترجمه رقم ۱۰۸۰ (حنظله بن اَبی عمر).

۳- ذی ثدیّه، لقب مردی است که ماهیچه های بازوانش چون سینه زنان ، بزرگ و آویخته بود (م).

مجتهدی اگر به واقع برسد دو پاداش است و اگر به خطا رود یک پاداش و

بیشتر مسائلی که در پیش مطرح شد، امتحان الهی برای این دسته از اصحاب بود و اینکه مؤمن مُتَعَبِد از دیگران متمایز شود؛ چراکه اساس شریعت، اطاعت از اوامر و نواهی پیامبر است و برای مؤمنان در این عرصه جای اختیار نیست و فرمان بری و لزوم اطاعت از رسول خدا به دستورات تبلیغی و احکام شرعی اختصاص ندارد، بلکه حکم آیه (یا آیات) در این زمینه مطلق و عام است و قید تبلیغ و تبیین احکام در آن ها نمی باشد؛ آنچه را پیامبر حکم کند مؤمن باید گردن نهد و از فرمان او سر نیچد:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...»؛ (۱)

زن و مرد مؤمن را نسزد که در برابر حکم خدا و رسول، خود را مختار بدانند.

بنابراین، این گمانه به ذهن می زند که «حادثه ناگوار روز پنجشنبه» (۲) که پیامبر قلم و دوات خواست و عمر مانع شد و پیامبر را به یاوه گویی متهم ساخت، افزون بر هدایت امت که در محتوای نامه رقم می خورد، برای آن بود که دیگران، نوع برخورد این دسته از صحابه را نسبت به رسول خدا، بشناسند.

مسئله امیر ساختن اُسامه (همان جوان ۱۸ ساله) بر مردان بزرگسالی چون ابوبکر و عمر، نیز در همین راستاست که فرمان بردار از نافرمان شناخته شود.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَا مَقَالَةٌ بَلَغْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِ أُسَامَةَ؟! وَلَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِ أُسَامَةَ، فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِ أَبَاؤِ مِنْ قَبْلِ
؛ (۳)

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۲- متن عربی، چنین است: رَزِيَهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ (م).

۳- صحیح بخاری ۴: ۱۵۵۱، حدیث ۴۰۰۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۸۴، حدیث ۲۴۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۰، حدیث ۴۷۰۱.

ای مردم ، این چه سخنی است که از بعضیان درباره فرماندهی اُسامه به من می رسد! اگر به این کارم اعتراض می کنید [جای شگفتی نیست ، چرا که] پیش از این نیز اعطای فرماندهی به پدرش را زیر سؤال بردید .

پس روشن شد که در عصر پیامبر دو رویکرد وجود داشت :

۱ . یک خط مشی ، مصلحت سنجی را روا می شمرد و در برابر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی و نظر خود عمل می کرد و تسلیم فرمایشات آن حضرت نبود ، حتی بر فعل پیامبر اعتراض می کرد و با وجود راهکار صریح شرعی ، باز در پی شناسایی مصلحت خویش بود که در بسیاری از وقایع پیش گفته ، ملاحظه گردید .

۲ . در این میان ، مردانی بودند که تسلیم فرمایشات پیامبر بودند و به خوابیدن در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله تن می دادند تا با ایثار جان خود ، پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطر برهانند .

البته معلوم گردید که عُمر و ابوبکر از روندگان طریق خودرأیی و اجتهاد [در مقابل نص] بودند .

تحلیل و نتیجه گیری

عُمر ، سبب نهي خود را از تدوین حدیث (که برخاسته از گرایش عدم تعبد محض بود) دو چیز عنوان کرد :

الف) اثر پذیری از یهود و نصارا ؛

ب) بیم ترک قرآن و برگرفتن اقوال پیامبر .

لیکن ابن حزم بعید می داند که نهي عُمر به سنت نبوی تعلق یابد و نهي او را بر آخباری حمل می کند که از امت های پیشین نقل می شد ، وی می گوید :

نهی عُمر از نقل گفتار و سنت رسول خدا - اگر درست باشد - معنایش همان است که در حدیث قَرَظَه بیان شد. (۱) همانا عُمر از نقلِ اخبارِ اَمّتِ های پیشین (و مانند آن) نهی کرد .

نهی عُمر ، سنّتِ پیامبر را در بر نمی گیرد . انسان نباید دربارهٔ یک مسلمان عادی چنین گمانی کند ، چه رسد به عُمر ؛ زیرا عُمر - خود - احادیث زیادی را از پیامبر صلی الله علیه و آله باز گفت! اگر حدیث از آن حضرت کراهت داشت ، سهم عُمر از همه بیشتر بود! شایسته نیست مسلمان گمان برد که عُمر از چیزی نهی کرد و خود مرتکب آن شد. (۲)

دیگران نیز نهی عُمر را از نقل حدیث ، بعید شمرده اند .

دکتر محمّد عجاج خطیب (به پیروی از ابن حزم) بر نمی تابد که عمر صحابه را از نقل حدیث نهی کرده باشد یا ابن مسعود و دیگران را - برای این کار - زندانی ساخته باشد ؛ زیرا عقل ، صدور این امر را از عمر نمی پذیرد. (۳)

لیکن آگاهان به رویدادهای صدر اسلام ، ضعف و نادرستی کلام ابن حزم و دیگر شخصیت های پیرو وی را می شناسند و می فهمند که این سخن ، واقع بینانه نیست ؛ زیرا روایاتی که دربارهٔ منع از عُمر وارد شده است ، انکارناپذیر یا غیر قابل دفاع است و این روایات ، مطلق اند و ویژهٔ بعضی از اصحاب نمی باشند و به نوع خاصی از حدیث اختصاص ندارند .

بلکه ثابت است که عُمر بر محدّثان و کاتبان حدیث سخت می گرفت و این

۱- مفاد حدیث این است: عمر قَرَظَه بن کعب را با گروهی از صحابه - به عنوان نمایندگان خود - به کوفه فرستاد و آنان را به کمتر حدیث گویی امر کرد و گفت: از رسول خدا کمتر حدیث کنید، من در این کار با شما شریکم.

۲- الإحكام فی أصول الأحكام ۲: ۲۶۶ (دکتر امتیاز احمد در «دلائل التوثیق المبکر: ۲۳۰» معتقد است که اخبار حبس صحیح می باشد).

۳- السنّه قبل التدوین: ۱۰۶ - ۱۰۷.

واقعیت را جز لجاج باز انکار نمی کند و به همین جهت است که ابن حزم و پیروانش برای عملکرد خلیفه عذر می تراشند و به توجیهاتی دست می یازند و در این زمینه تنها می توانند این کار را بعید بشمارند و غریب بدانند!

پیداست که صرف بعید شمردن و ... ارزش علمی ندارد .

اینکه عُمَر به قَرظَه و یارانش دستور داد از پیامبر کمتر روایت کنند ، از دو حال بیرون نیست :

اول : عُمَر همه آن ها را به بستن دروغ بر پیامبر متهم کرد .

دوم : خلیفه به آنان دستور داد که آنچه را خدا بر زبان پیامبر جاری ساخت کتمان کنند .

به هیچ کدام از این دو یا به یکی از آن ها ، ابن حزم و پیروانش نمی توانند ملتزم شوند ، گرچه ما به احتمال اول با اضافه ای به آن ، گرایش داریم با این قرینه که عُمَر ، کارگزارانش را متهم می ساخت و اموالشان را تقسیم می کرد ؛ و با ملاحظه سیره عُمَر ، که بر صحابه سخت می گرفت و آنان را تازیانه می زد .

سیره عُمَر با صحابه ، روشن می سازد که وی به آن ها اعتماد نداشت و با سخنان گزنده ای با آنان برخورد می کرد و عیب هایشان را علنی در مقابل مسلمانان باز می گفت .

در هر حال ، ابن حَزْم و دنباله روان او ، این دو وجه را نمی پسندند . به همین جهت ، ناچارند نهی عمر را بر نهی از تحدیث اخبار امت های پیشین حمل کنند .

این کار ، حمل غیر قابل توجیه است که هیچ یک از روایات منع نقل حدیث بر آن دلالت ندارد ؛ چراکه همه آن ها مطلق است و نیز سیره عمر در جلوگیری از نقل حدیث ، بی قید و شرط بود و از سویی خشونت عمر به حدی بود که میان نقل سنت و نقل اخبار امم پیشین فرق نمی گذاشت تا آنجا که عمار را از نقل واقعه قطعی (یعنی تیّم) که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برایش رخ داد و عُمَر خود شاهد آن بود ، بازداشت .

بر این اساس ، خبر قَرظَه ، هیچ ارتباطی با اخبار ضعیف امم پیشین ندارد مگر

اینکه جور دیگری به آن نگاه شود. ما معتقدیم که همین مطلب، یکی از انگیزه‌های تأثیرگذار در منع خلیفه از تحدیث و تدوین بود و این امر، به ذهیتِ روانی [و عقده‌های درونی] گذشتهٔ عُمَر برمی‌گردد؛ زیرا پس از آنکه در آغاز اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را از جست و جوی اخبار یهود و نقل آن‌ها نهی کرد و عُمَر از کُتُب اهل کتاب چیزی را نوشت، با منع کوبنده‌ای از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مواجه شد.

این احتمال هست که نهی امروز عُمَر، بازتاب منفی عملکردی باشد که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دامنگیرش شد و در نتیجه، از نقل و نگارش حدیث بدش آمد؛ خواه از سنت باشد یا غیر آن، و خواه از اخبار صحیح اُمت‌های گذشته باشد یا از اخبار ضعیف آن‌ها.

خالد بن عُرْفُطَه می‌گوید که عُمَر گفت:

من رفتم و نوشته‌ای از اهل کتاب را در پوستی رونویسی کردم و آن را آوردم.

رسول خدا فرمود: این چیست که در دست داری ای عُمَر؟

گفتم: ای رسول خدا، کتابی را نسخه برداری کردم تا به علممان بیفزاییم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد تا بدانجا که گونه‌هایش سرخ شد! سپس ندای فراخوانِ عمومی به مسجد داد. انصار گفتند: پیامبر غضبناک است! سلاح بردارید! مردم آمدند و بر گرد منبر حلقه زدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، سخنانی پربار و نهایی ارزانی ام شد و برایم چکیده گشت! سخنانی روشن و پاکیزه برایتان آوردم! تردید نکنید و دون مایگان متحیر، شما را نفرینند.

عُمَر می‌گوید: اینجا بود که برخاستم و گفتم: خدای را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین و تو را به عنوان پیامبر، با خشنودی برگزیدم. سپس

پیامبر از منبر پایین آمد. (۱)

در خبر دیگر، از عبدالله بن ثابت نقل شده است که:

عمر آمد و گفت: ای رسول خدا، به برادرِ یهودی ام گذشتم، سخنانی پربار از تورات را برایم نوشت، نمی خواهید آن را بر شما عرضه کنم؟

رنگ چهره پیامبر دگرگون شد!

عبدالله [بن ثابت] می گوید، به عمر گفتم: خدا عقلت را دگرگون سازد! رنگ چهره پیامبر را نمی بینی؟!

عمر گفت: راضی شدم «الله» پرورگارم باشد و «اسلام» دینم و «محمد» پیامبرم. (۲)

ثابت است که عمر با یهود آمد و رفت داشت و از روی کتاب هایشان می نوشت و می خواند و اخبار آنان را دوست داشت.

برای اینکه رد کند یا دروغین بودن آن ها را بنمایاند، نمی خواند، بلکه از آن اخبار خوشش می آمد و می خواست دانایی کسب کند!

به همین جهت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت غضبناک شد؛ چراکه آن حضرت مسلمانان را از یهود برحذر می داشت و قرآن کریم بارها از خدعه و مکر آنان سخن گفته است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ (۳)

ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصارا را دوست خود نگیرید

۱- تقیید العلم: ۵۲.

۲- مصنف عبدالرزاق ۶: ۱۱۳، حدیث ۱۰۱۶۴ (و جلد ۱۰: ۳۱۳، حدیث ۱۹۲۱۳)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۷۴؛ در این مأخذ آمده است که عمر گفت: جوامعی از تورات را از یکی از برادران بنی زریق خود، گرفتم...

۳- سورة مائده (۵) آیه ۵۱.

[چراکه] بعضی از آن ها دوستان بعض دیگرند! هر که آنان را دوست بدارد از ایشان است! به راستی که خدا قوم ستم کار را هدایت نمی کند .

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ...»؛ (۱)

ای پیامبر ، سرسخت ترین دشمنان مؤمنان ، یهودند . . .

پس از این واقعه ، شوک شدیدی بر روانِ عُمَر وارد شد و نوعی واکنش منفی را در او برانگیخت که باعث شد در برابر حدیث گویان و حدیث نگاران ، مواضع سختی در پیش گیرد و به حبس و ضرب و شتم آن ها دست یازد و در توجیه منع خود بگوید : «أُمَّتِي كَأُمَّتِي أَهْلِ الْكِتَابِ» (این احادیث آرزوهای خیالی اند چونان خیال بافی های اهل کتاب) و ...

مؤید این سخن ، آغازِ خبرِ خالد بن عَزْفَطَه است ، وی می گوید :

نزد عُمَر بودم که مردی از عبد قیس آمد ، ساکن «سوس» بود . عمر به او گفت : تو فلانی فرزند فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد : آری .

پرسید : به «سوس» ساکنی؟ پاسخ داد : آری .

عمر با چوبدستی ای که داشت به او زد ، مرد گفت : چه خطایی کرده ام ای امیر مؤمنان؟

عُمَر گفت : بنشین! آن گاه آیات آغازین سوره یوسف را (آیه ۱ - ۳) سه بار برایش خواند و سه بار [با چوبدستی به او] زد .

مرد گفت : خطایم چیست؟

عمر پرسید : تو همانی که از روی کتاب دانیال یک نسخه نوشتی؟

مرد گفت : امر کن ، گوش به فرمانم .

عمر گفت : برو و آن را با آب داغ و پشم سفید پاک کن و برای

خود و احدی از مردم مخوان . اگر بشنوم که آن را خواندی یا برای دیگران قرائت کردی ، به سختی مجازاتت کنم .

آن گاه به او گفت : بنشین ، و سرگذشت خود را در این باره نقل کرد که : من در زمان پیامبر از روی کتاب های یهودیان نسخه ای را نوشتم و ... (۱)

اگر آن که از روی کتاب های اُمت های پیشین رونویسی کرد ، در پی تبیین نادرستی متن مورد نظر یا پاسخ به آن نبود ، چنین منعی - که در روایت هست - کاری خوب و بجا می نمود و اگر به همین بسنده می شد ، شیوه ای درست بود ، لیکن اسفناک این است که در مسئله تدوین ، اجتهاد و رأی به قدری دخالت داشت که مسیر و محتوای آن را آشفته ساخت .

این گونه واکنش سلبی برای اُسامه بن زید نیز رخ داد . وی مسلمانی را (به گمان اینکه از ترس شمشیر اسلام آورد) کُشت و هنگامی که بازگشت ، این آیه نازل شد : « ... وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... »؛ (۲) به هر که اظهار اسلام می کند ، نگویید تو مؤمن نیستی! آیا در پی اموال دنیا بید [می خواهید او را بکشید تا اموالش را غارت کنید] .

از آن پس ، اُسامه هراسان و ترسان بود تا آنجا که از همراهی با علی علیه السلام در نبرد بر ضد ناکثان و قاسطان و مارقان ، (۳) خودداری ورزید با این دستاویز که اهلِ مسلمان کُشی نیست!

اُسامه در این موضع گیری به اجتهاد و رأی خویش عمل کرد و اهمیتی نداد که این اجتهاد بر خلاف کتاب و سنت است ؛ آیات و سیره نبوی و احادیث و اجماع صحابه بر این است که اگر مسلمانی زنای مُحصنه کند یا ضروری دین را منکر شود یا یاغی گردد و ... باید به قتل رسد .

۱- تفسیر ابن کثیر ۲: ۴۶۸؛ الأحادیث المختاره ۱: ۲۱۶، حدیث ۱۱۵.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۹۴.

۳- معنای این سه اصطلاح، در صفحه ... بیان شد.

حال اگر این امر را کنار این رفتار عُمر بگذاریم که صحابه را به خیانت و دروغ متهم می ساخت ، و گروهی از محدثان را زندانی کرد و کسانی را تازیانه زد و به تهدید آن ها پرداخت و . . . و از اینکه چرا عُمر نقل حدیث را برای خود مباح می دانست و دیگران را از آن باز می داشت ، در می یابیم او خود را شایسته این کار می دید و برای خویش حق مطلق قائل بود ؛ چراکه می پنداشت خلیفه مسلمانان است و هر کار و رفتار او حق و درست می باشد . اما دیگران نباید حدیث کنند ، چون اعتمادی بر آن ها نیست و یا در معرض خطا و لغزش اند .

و چنین است که سیره عملی عُمر ، توجیه ابن حزم را تکذیب می کند ؛ چراکه عمر شیفته حکایات اهل کتاب و یهودیانی بود که به اسلام در آمدند ؛ به ویژه کعب الأخبار نزد او محترم بود . وی نزد عمر آمد و کتابی آورد که کناره هایش پاره شده بود و آیات تورات را دربر داشت . کعب از عمر اجازه خواست که آن ها را بخواند ، (۱) عمر اجاه داد و کعب در اوقاتی خاص از شب و روز آن ها را قرائت می کرد (۲)

و عمر دستور محو و سوزاندن آن ها را نمی داد و کعب را از این کار بازداشت .

و آن گاه که عُمر بیت المقدس را فتح کرد ، کعب به او گفت :

کاری را که تو امروز کردی ، پیامبری ، پانصد سال پیش خبر داد و فرمود : ای اورشلیم ، تو را بشارت باد که فاروق آلودگی ات را پاک می سازد . (۳)

و در روایت دیگر هست که گفت :

در تورات نوشته شده است که این سرزمین های بنی اسرائیل به

۱- از این عبارت استفاده می شود که کعب پس از آنکه اسلام آورد، در زمان خلافت عمر، نزد او آمد.

۲- بنگرید به، غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۲۶۲؛ غریب الحدیث (حربی) ۳: ۹۵؛ النهایه (ابن اثیر) ۲: ۴۶۸.

۳- بنگرید به تاریخ طبری ۴: ۱۶۰ (و در چاپی جلد ۳: ۱۰۷).

دست مردی از صالحان فتح می شود!

عمر با شنیدن این سخن ، خدای را ستود. (۱).

روزی کعب به عُمَر گفت :

در تورات می خوانیم «وای بر پادشاه زمین از [حساب رسی] فرمان فرمای آسمان» عُمَر گفت : «مگر کسی که به حساب خود برسد» کَعْب گفت : سوگند به کسی که جانم به دست اوست ، در تورات همین گونه هست! در این هنگام ، عمر تکبیر گفت و به سجده افتاد. (۲).

نیز آمده است : مردی که برای یافتن آب در شکاف کوهی رفته بود ، چهار روز ناپیدا شد و ادعا کرد که به سرزمینی ناشناخته (بهشت) او را برده اند! عُمَر کعب الأخبار را فراخواند و پرسید :

آیا در کتاب هایتان هست که مردی از اُمَّتِ ما وارد بهشت می شود سپس بیرون می آید؟ گفت : آری ، و اگر در میان این قوم باشد تو را به آن آگاه می سازم! عمر گفت : او در میان همین کسان است! کعب لحظه ای درنگ کرد و گفت : این ، همان شخص می باشد. (۳).

همچنین آمده است :

عمر قاصدی را فرستاد و کعب را خواست و به او گفت : ای کعب ، وصفِ مرا چگونه یافتی؟

کعب گفت : پاره ای از آهن .

عُمَر پرسید : سپس چه؟

۱- بنگرید به، تاریخ دمشق ۵۰: ۱۶۲.

۲- کنز العمال ۱۲: ۵۷۵، حدیث ۳۵۷۹۷.

۳- بنگرید به، معجم البلدان ۴: ۳۸۶.

کعب گفت: پس از تو خلیفه ای آید که گروه ظالم او را می کشند!

عُمَر پرسید: پس از آن چه می شود؟

کعب گفت: سپس بلا (گرفتاری و محنت) است. (۱)

عُمَر در خطیرترین امور (یعنی خلافت) با کعب مشورت می کرد، از خلافتِ علی علیه السلام پرسید و گفت:

درباره علی چه می گویی؟ نظرت را برایم بگوی!

کعب گفت: او اجتهاد به رأی را نمی پسندد و به آن عمل نمی کند؛ مردی است که دینی متین دارد، از بی ناموسی چشم نمی پوشد و از لغزش نمی گذرد. (۲)

کعب پیش عمر آمد تا او را از مرگش - براساس آموزه های تورات - باخبر سازد، به او گفت:

ای امیر مؤمنان، وصیت کن که تو در سه روز آینده خواهی مُرد!

عُمَر پرسید: از کجا می دانی؟

کعب پاسخ داد: در کتاب خدا «تورات» این گونه یافتم. (۳)

افزون بر این ها، بخاری روایتی را می آورد که به توجیه ارائه شده (از سوی ابن حزم و پیروانش) مُهر بطلان می زند؛ زیرا جواز نقل حدیث از بنی اسرائیل را روایت می کند:

از ابو هُرَیره روایت می کند که گفت:

اهل کتاب، تورات را به «عبرانی» می خواندند و برای مسلمانان به عربی تفسیر می کردند.

۱- المعجم الكبير ۱: ۸۴؛ هیشمی در «مجمع الزوائد ۹: ۶۵» این روایت را می آورد و می گوید: «طبرانی آن را روایت کرده و رجال آن ثقه اند».

۲- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۲: ۸۱.

۳- تاریخ طبری ۳: ۲۶۴.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اهل کتاب را نه تصدیق کنید و نه تکذیب، بگویید: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ [إِلَيْكُمْ...]؛ (۱) ما به خدا و آنچه سوی ما و شما نازل شده، ایمان داریم. (۲)

ابن کثیر می نویسد:

آن گاه که کعب الأخبار - در زمان عُمر - اسلام آورد، پیشِ عمر از علوم اهل کتاب سخن می گفت. عمر با او همدم می شد و حرف هایش را می شنید و از آن علوم در شگفت می ماند...

به همین جهت، بسیاری را اجازه داد آنچه را کعب می گوید نقل کنند و نیز بدان دلیل که پیامبر در نقل حدیث از بنی اسرائیل اجازه داد، لیکن در روایات کعب غلطِ فراوان و خطاهای زیادی رخ می داد. (۳)

به این ترتیب، برای ابن حزم (در بهانه آوری و عذر تراشی و توجیه رفتارِ عُمر) عذری باقی نمی ماند.

ما برای پژوهشگران، وجه آن را روشن ساختیم، و پس از ثبوت منع عُمر از تحدیث و تدوین، مسئول تناقض فعلِ خلیفه با گفتارش نمی باشیم.

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۳۶. در صحیح بخاری این عبارت به عنوان آیه مطرح شده است، لیکن در قرآن چنین آیه ای وجود ندارد. آیه ۱۳۶ در سوره بقره این گونه است: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». همین مضمون در آیه ۸۴ سوره آل عمران دیده می شود، و نیز آیات دیگری در این راستا هست (م).

۲- صحیح بخاری ۸: ۱۶۰.

۳- البدایه و النهایه ۱: ۱۹.

دو توجیه دیگر

بعضی نهی عُمر را از نقل و تدوین حدیث، این گونه توجیه کرده اند :

اینکه عُمر می خواست روایت از پیامبر محدود شود، از سر احتیاط و به خاطر بیم از انتشار روایات نادرست بود تا سنت در امان بماند. فرمان عُمر کسانی را که حدیثشان بر پایه ای محکم، استوار بود و فهم دقیقی نسبت به حدیث و حکم آن داشتند، در بر نمی گرفت. (۱)

چنین سخنانی، هر هوشمندی را به شگفتی وا می دارد، چراکه اینجا جای احتیاط نیست. مُحدِّث اگر مورد اعتماد و راست گو باشد، منع وی از تحدیث و احتیاط در آن معنا ندارد؛ به ویژه اینکه درباره بعضی از راویان از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی رسیده باشد که بر ارجمندی و راست گویی شان دلالت کند.

احتیاط در این بود که عُمر امثال اینان را بر حدیث گویی (و نقل آنچه از پیامبر شنیده اند و دریافت کرده اند) تشویق می کرد تا بخشی از سنت پیامبر برای مردم ناشناخته نماند و مسلمانان در گرداب جهل به احکام گرفتار نشوند.

اما احتیاط به معنای احتمال خطای راوی یا سهو یا نسیان او... در خود کلام خلیفه نیز جریان دارد، و نمی تواند دیگران را به کاری ملزم سازد و خود را استثنا کند.

در شگفتیم از کسانی که می پندارند «نهی عُمر کسانی را که احادیث استوار را بر زبان می آوردند و فقه حدیث و حکم آن را می دانستند» شامل نمی شد، با اینکه عُمر ابوذر و ابن مسعود و ابو مسعود انصاری و ابو درداء

را زندانی ساخت ، و عَمَّار و ابو موسی اشعری و امثال آنان را از تحدیث بازداشت در حالی که بیشترشان از برجستگان صحابه و گروه طراز اول در اسلام بودند .

بعیدتر از این توجیه ، این سخن است که گفته شود : نهی و حبس و ضرب و منع ، با شخصیتِ عمر همخوانی و سازگاری ندارد . از آن جهت که وی خلیفهٔ مسلمانان و از صحابیان کِبار بود ، شأن او بالاتر و والاتر از این است که چنین اعمالی را مرتکب شود!

حقیقت غیر قابل انکار این است که خلیفه از دیرباز به سخت گیری و درشت خویی شهره بود ، (۱)

و در زمان خلافت ابوبکر نیز بر همین خوی بود (۲) و چون هنگام خلافت میدان را گشاده یافت ، تازیانه را به دست گرفت ؛ یکی را زد و دیگری را کیفر داد (۳) و سومی را به زندان افکند (۴) و چهارمی را تبعید کرد . (۵) در آغاز خلافتش از خدا خواست که قلبش را نرم سازد (۶) تا مردم را با تهذیب و ارشاد ، راهنمایی کند ، نه با تازیانه و زور!

مورخان اشکال گوناگونی از عملکرد خلیفه را آورده اند تا آنجا که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است که در اخلاق عمر و سخنان وی ، زشتی

۱- مصنف ابن ابی شیبہ ۳: ۱۷۱، حدیث ۱۳۵۲؛ حیاة الحیوان (دمیری) ۱: ۷۱.

۲- سنن سعید بن منصور ۵: ۱۳۲، حدیث ۹۴۲؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۵۸، حدیث ۳۲۰۱۳؛ و جلد ۷، ص ۴۳۴، حدیث ۳۷۰۵۶؛ السنه (خلال) ۱: ۲۷۵، حدیث ۳۳۷.

۳- تاریخ طبری ۲: ۲۷۰؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۱ (و جلد ۱۲، ص ۷۵)؛ مآثر الانافه ۳: ۳۳۹؛ وفيات الأعیان ۳: ۱۴، رقم ۳۱۷.

۴- مصنف ابن ابی شیبہ ۵: ۲۹۴؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۹۳، حدیث ۳۷۴؛ تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۱؛ معتصر المختصر ۲: ۳۸۰.

۵- مسائل الإمام احمد ۱: ۴۸۹؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الإصابه ۶: ۴۸۵، رقم ۸۸۴۵؛ تذکره الحفاظ ۲: ۶۰۹؛ فتح الباری ۷: ۴؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۹: ۸۹؛ الإصابه ۲: ۵۲۱، رقم ۲۷۵۴.

۶- مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۵۶، حدیث ۲۹۵۱۱؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۷۴؛ صفوه الصفوه ۱: ۲۸۰.

وَقَدْرِي مَوْجِ مِي زِد، (۱)

او بسیار تندخو، سرکش، بد برخورد، با چهره ای همواره در هم بود و اعتقاد داشت که چنین خوی و خلقی فضیلت است و خلاف آن، نقص به شمار می رود. (۲)

پس تعجیبی نداشت و چیز تازه ای نبود هنگامی که خلیفه این موضع کوبنده و سخت را نسبت به مخالفانش در نقل حدیث اتخاذ کند؛ به ویژه پس از آنکه از سوی پیامبر - بدان جهت که از کتاب های یهود استنساخ کرده بود - منع شد.

همه این ها با در نظر گرفتن روح قبیله ای بود که در تار و پود وجودش جریان داشت، به علاوه که تحدیث با اصل مشروعیت خلافت او در ارتباط بود.

عجیب تر از همه این ها اینکه: عمر ابو درداء را بدان جهت که در چند مسئله فقهی با او مخالفت کرد، به زندان افکند و ابوذر و ابن مسعود را که با او در تحریم متعه هم رأی نبودند، زندانی ساخت؛ و نیز به شمار دیگری از صحابه اجازه نداد از مدینه خارج شوند. (۳)

معلوم می شود که، عمر بر اینان سخت گرفت چون احادیثی را نقل می کردند که برای خلیفه شیرین و خوشایند نبود و گرنه آن ها را زندانی نمی ساخت و ابو هریره را که صاحب ۵۳۷۴ حدیث است، آزاد نمی گذاشت بی آنکه او را زندانی و شکنجه و تعزیر کند، بلکه به تهدید و تبعیدش بسنده کرد و آن گاه به او (و نه به دیگران) اجازه نقل حدیث داد.

این خط مشی عمر، هنگامی که گروهی از انصار را به کوفه فرستاد (و تاجایی در نزدیکی مدینه آنان را مشایعت کرد) بیشتر نمایان می شود:

عمر به آنان گفت: می دانید چرا شما را مشایعت کردم یا همراهتان آمدم؟ گفتند: آری، بدان جهت که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از

۱- شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۳.

۲- همان، جلد ۶، ص ۳۲۷.

۳- تاریخ طبری ۲: ۶۷۹، باب ذکر بعض سیر عثمان بن عفان.

آنصاریم! عمر گفت: [آن جای خود را دارد] من با شما آمدم تا سخنی را برایتان باز گویم... از رسول خدا کم حدیث کنید و من هم شریک شمایم. (۱)

عمر اینان را از نقل حدیث منع کرد یا محدودشان ساخت؛ زیرا از آنصار و پیروان خط مشی تعبّد بودند و احادیثی را باز می گفتند که دل پسند خلیفه نبود و انتشار آن ها را میان مسلمانان دوست نمی داشت تا ناتوانی علمی اش آشکار نگردد. (۲)

توجهات ساختگی که در دفاع از عمر گفته اند و مطرح می شود، در برابر نقد پایدار نمی ماند و نمی تواند در برابر تحقیق علمی بایستد.

محور بعید دانستن فرمان عمر در جلوگیری از نقل حدیث، بر هاله ای از شخصیت عمر مبتنی است که در نفوسشان ترسیم کرده اند؛ چنان که در سخن ابن حزم می نگریم؛ زیرا می گوید: «شایسته نیست انسان به یک مسلمان عادی این گمان را کند، چه رسد به عمر!»

در اینجا عوامل دیگری نیز هست (۳)

که باعث شد عمر از تدوین و نقل حدیث

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۷؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ جامع بیان العلم ۲: ۱۳۰؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ کنز العمال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷.

۲- در کتاب «وضوء النبی» (اثر نگارنده) آورده ایم که «قُرْظَه» وضوی دو گانه مسیحی می گرفت و شستن دو پا را نمی پسندید. وی به حسب آنچه مجلسی (در «بحار الانوار ۷۲: ۳۵۴» به نقل از «الکافی فی ابطال توبه الخاطئه») حکایت می کند از شیعیان علی علیه السلام بود. از عمرو بن شمر، از جابر، از ابی جعفر علیه السلام روایت است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره سوی کوفه آمد و به آن نزدیک شد، مردم به همراه قُرْظَه بن کعب به پیشبازش آمدند (به جز نصر بن زیاد) و پیروزی را بر آن حضرت تبریک گفتند (آن حضرت عرق از پیشانی اش پاک می کرد) قرظه بن کعب به آن حضرت گفت: ای امیر مؤمنان، سپاس خدای را که ولی خود را عزیز گردانید و دشمنش را خوار ساخت، و تو را در جنگ با یاغیان ستم گریاری رساند (تا آخر خبر).

۳- این عوامل، پس از این، خواهد آمد.

منع کند و دائره اجتهاد و رأی و مصلحت شناسی (و چیزهایی مشابه این ها) را توسعه دهد ، دلایلی که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در ذهن دسته ای از صحابه نقش بست و در رأس آنان عُمر قرار داشت . عُمر با تأکید بر این پایه ها ، در استوار سازی این خط مشی کوشید .

چکیده سخن (در محور اول)

۱. صحابه در زمان پیامبر دو گرایش داشتند : بعضی شان بر خط مشی تعبد محض بودند و بعضی دیگر بر مسلک اجتهاد به رأی .
 ۲. ابوبکر و عُمر از پیروان گرایش دوم بودند .
 ۳. عُمر - در دوران حکومتش - گام های بزرگی را برای استوار سازی ، پایه های خط مشی خود برداشت .
 ۴. از عوامل منع از نقل حدیث و تدوین ، واکنش منفی ای بود که عُمر به جهت رونویسی از کتاب های یهود ، گرفتار آن شد .
 ۵. توجیه ابن حزم برای جلوگیری عُمر از نقل و تدوین حدیث ، در برابر واقعیت دوام نمی آورد ؛ زیرا نهی عمر عام و مطلق بود ، بلکه سیره عمر با اهل کتاب و کعب الاحبار - حتی در زمان خلافتش - سخن ابن حزم را تکذیب می کند .
- و چنین است دو توجیه دیگری که در این زمینه گفته اند : ادعای احتیاط (برای حفظ سنت) و ناهمخوانی منع از نقل حدیث با شخصیت عمر و شأن او .

محور دوم: خلیفه مسلمانان باید از دو قدرت (و توانمندی) برخوردار می بود :

اشاره

۱. قدرت سیاسی و کاردانی در اداره جامعه در زمان جنگ و صلح و خبرگی در پاسداری از مرزهای سرزمین های اسلامی و مبارزه با دشمنان دین تا آنجا که به فراخوان اسلام و احکام آن تن در دهند ، و لیاقت مندی در دیگر امور دولتی ؛ مانند جمع آوری «فیه» (اموال عمومی) و «صدقات» (زکات اموال) و تعیین درآمدها و هزینه ها ، و رسیدگی به نیازمندان و دیگر چیزها که لازمه اداره جامعه و از شئون دولت است .

۲. قدرت علمی و مرجعیت برای فتوا بر اساس قرآن و سنت ، چراکه مردم در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله احکام دین را از آن حضرت می پرسیدند و در امور تازه ای که پدید می آمد به حضرتش رجوع می کردند .

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم نزد خلیفه می رفتند تا احکام شرعی و امور جدیدی را که برایشان رخ می دهد ، دریابند و بر شرح و بسط احکام آگاه شوند (زیرا بسیاری از آن ها ساکن مکه و مدینه نبودند) و نیز تابعان - که پیامبر را ندیده بودند - می خواستند معالم دین را از صحابه دریافت کنند .

همه این ها ، در درجه نخست ، اخذ احکام از خلیفه را می طلبید ، کسی که شخص دوم پس از پیامبر است (با لحاظ فرق بارز میان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه) .

توده مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را قانون گذار احکام می دانستند ، کسی که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» (۱) از روی هوا حرف نمی زند ، از این رو حکمش نافذ است و

مخالفت و تردید در آن جایز نمی باشد؛ چرا که سخن وحی است .

أما خلیفه ، سمت پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت و مردم او را مُشرِّع احکام نمی شمردند، (۱)

بلکه چونان مُحدَّثی می انگاشتند که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند (و نه چیز دیگر) .

ابوبکر و عُمَر این حقیقت را دریافتند و در آغاز کارشان به نقل احکام شرعی از قرآن یا سنّت پرداختند و آن گاه که امری بر آن ها پوشیده می ماند به بزرگان صحابه رجوع می کردند و از آنان می پرسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مثل چنان امری چگونه حکم کرد .

با این شیوه آنان خود ، احکام را درمی یافتند و کسانی را که از آن ها سؤال می کردند بر حکم خدا و پیامبرش آگاه می ساختند .

(الف) میمون بن مهران روایت می کند که :

هنگامی که شاکی (و دو طرف دعوا) نزد ابوبکر می آمد ، وی در کتاب خدا می نگریست و اگر در آن برای قضاوت چیزی نمی یافت حکم را از سنّت می جُست و اگر به چیزی پی نمی بُرد از مسلمانان می پرسید و می گفت : فلان مسئله پیش آمده است! من در کتاب و سنّت نگاه کردم و چیزی را نیافتم! آیا شما می دانید که پیامبر در این قضیه چه حکمی کرد؟

بسا گروهی پاسخ می دادند : آری ، چنین و چنان حکم کرد . آن گاه ابوبکر به همان حکم قضاوت می کرد .

و اگر پاسخی نمی یافت ، سردمداران و علما را فرا می خواند و نظرشان را جویا می شد و آن گاه که رأی همه بر امری اجتماع

۱- بنگرید به، الإحکام فی أصول الأحکام ۱: ۱۱.

می یافت ، به آن حکم می کرد . (۱)

(ب) مالک و ابی داوود و ابن ماجه و دارمی و دیگران ، آورده اند که :

جده (مادر بزرگی) نزد ابوبکر آمد و میراثش را خواست . ابوبکر گفت : در کتاب خدا و سنت رسول ارثی برای تو نمی بینم ! برگرد ، تا از مردم بپرسم .

ابوبکر از مردم در این باره سؤال کرد ، مغيره گفت : جده ای پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، حضرت میراث یک ششم را به او داد .

ابوبکر پرسید : شخص دیگری هست که سخن تو را بگوید؟

محمد بن مسلمة انصاری ، آنچه را مغيره گفت ، بر زبان آورد .

در این هنگام ، ابوبکر یک ششم میراث را برای آن زن تنفیذ کرد . (۲)

سیره عمر نیز چونان سیره ابوبکر بود ، آنچه را نمی دانست از صحابه می پرسید تا اطمینان لازم را برای اجرای حکم به دست آورد .

(ج) بیهقی به اسناد از سلمی روایت می کند که گفت :

نزد عمر زنی را آوردند که عطش جانش را به لب آورد ، بر چوپانی گذشت و آب خواست . چوپان گفت : در صورتی به تو آب می دهم که خویشتن را در اختیارم گذاری! زن پذیرفت .

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد .

علی علیه السلام فرمود : این زن ناچار شده است! رهاش کن .

عمر آن زن را آزاد ساخت . (۳)

(د) حکایت شده است که :

۱- سنن بیهقی ۱۰: ۱۱۴؛ و بنگرید به، أعلام الموقعین (ابن قیم) ۱: ۶۲.

۲- الموطأ ۲: ۵۱۳، حدیث ۴؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۱، حدیث ۲۸۹۴؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۰۹، حدیث ۲۷۲۴؛ سنن دارمی ۲: ۳۵۹ (با اندکی تفاوت).

٣- سنن بیہقی ٨: ٢٣٦؛ ذخائر العقبی: ٨١؛ الطرق الحکمیہ (ابن قیم جوزی) ١: ٨٠.

عمر از ابو واقد لیثی پرسید: رسول خدا در روز عید فطر و قربان کدام سوره ها را می خواند؟

ابو واقد گفت «ق» و «أَقْتَرَبْتِ» (۱). (۲).

ه- حاکم از سعید بن مسیب روایت کرده است که:

درباره این آیه از عمر پرسیدند: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ ...» (۳) (کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم نیالودند) عمر پیش ابی بن کعب رفت و پرسید: کدام یک از ما ظلم نکرده است؟

وی پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، مقصود از «ظلم» در اینجا شرک است، مگر اندرز لقمان را به فرزندش نشنیده ای که گفت: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ (۴) فرزندم، به خدا شرک موز که شرک ظلمی است بزرگ. (۵)

(و) روایت شده است که مردی از نخستین مهاجران را که شراب آشامیده بود، نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را تازیانه (حد) زنند.

آن مرد گفت: چرا مرا می زنی؟ میان من و تو کتاب خدای بزرگ هست!

عمر پرسید: در کجای قرآن آمده که تو را حد زنم؟

پاسخ داد: این آیه: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ

۱- مقصود سوره «ق» و سوره «قمر» است (م).

۲- الموطأ: ۱: ۱۸۰، حدیث ۸؛ صحیح مسلم ۲: ۶۰۷، حدیث ۸۹۱؛ سنن ابی داود ۱: ۳۰۰؛ حدیث ۱۱۵۴؛ سنن ترمذی ۲: ۴۱۳، حدیث ۵۳۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۰۸، حدیث ۱۲۸۲؛ سنن نسائی ۳: ۱۸۳، حدیث ۱۵۶۷.

۳- سوره انعام (۶) آیه ۸۲.

۴- سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

۵- مستدرک حاکم ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۳۰؛ بنگرید به، تفسیر طبری ۷: ۲۵۷.

فِيمَا طَعِمُوا...» (۱) (بر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ، باکی در آنچه خورده اند نیست) من از کسانی ام که ایمان آوردم و کارهای نیک کردم «... ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا...» (۲) (سپس پرهیزکار شدند و ایمان آوردند) «... ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا...» (۳) (پس از آن راه تقوا در پیش گرفتند و به کارهای نیک دست یازیدند) من با رسول خدا در بَدْر و حُدَيْبِيَه و خندق حضور یافتم!

عمر گفت : آیا پاسخ این مرد را می توانید بدهید؟

ابن عبّاس گفت : این آیات ، برای گذشته عذر است و برای دیگران حُجّت ؛ زیرا خدا می فرماید : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...» (۴) (ای ایمان آورندگان ، بدانید که شراب و قمار و آنصاب و آزلام ، از اعمال پلید شیطان است) آن گاه ادامه داد تا به این آیه رسید [که ادامه آیه ای است که آن مرد خواند ، پس از (فِيمَا طَعِمُوا)] «... إِذَا مَرَّ بِتَقْوَى وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا...» (۵) (بر اشخاص باایمان و نیکوکار ، حرجی نیست هنگامی که با تقوا باشند و ایمان و کارهای صالح را پی گیرند ، سپس پرهیزگار باشند و با ایمان ؛ پس از آن ، تقوا پیشه کنند و کارهای نیک انجام دهند) .

خدای بزرگ از نوشیدن شراب نهی کرده است .

عمر گفت : راست گفتمی ، نظرتان چیست؟

۱- سورة مائده (۵) آیه ۹۳.

۲- ادامه آیه ۹۳.

۳- ادامه آیه ۹۳.

۴- سورة مائده (۵) آیه ۹۰.

۵- سورة مائده (۵) آیه ۹۳.

علی علیه السلام فرمود: این مرد شراب آشامید و مست شد و در حال مستی هذیان گفت، و در هذیان گویی افترا بست؛ و حد کسی که تهمتِ دروغ بزند، هشتاد تازیانه است.

عمر دستور داد او را ۸۰ تازیانه زدند. (۱)

از این روایات (و دیگر احادیثی که ما برای دوری از درازگویی نیاوردیم) روشن می شود که ابوبکر و عمر در آغاز، ادعا نکردند که همه احکام پیامبر صلی الله علیه و آله را می دانند یا نقل احادیث پیامبر به آن دو اختصاص دارد. آنان چونان شمار زیادی از صحابه بودند که بسیاری از مسائل شریعت را نمی دانستند.

مبالغه در این زمینه و اینکه آن دو بر تمامی احکام و علوم احاطه داشتند و از دیگران نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خصوصی تر بودند، نگرشی عاطفی افراطی و تند است که از واقعیت تاریخی به دور می باشد؛ چراکه بیشتر نقل ها در این راستا، شک برانگیزند! موارد زیر از آن جمله است:

به علی علیه السلام نسبت داده اند که فرمود: برایمان حدیث شد که فرشته ای بر زبان عمر سخن می گوید. (۲)

از ابن مسعود روایت شده که گفت: اگر علم عمر را در کفه ترازویی نهند و علم همه اهل زمین را در کفه دیگر گذارند، علم عمر سنگینی می کند. (۳)

۱- سنن دارقطنی ۳: ۱۶۶، حدیث ۲۴۵؛ مستدرک حاکم ۴: ۴۱۷، حدیث ۸۱۳۲؛ سنن نسائی ۳: ۲۵۲، حدیث ۵۲۸۸.

۲- تاریخ واسط ۱: ۱۶۷؛ الرياض النضرة ۱: ۳۷۶؛ طبرانی (در «المعجم الأوسط ۷: ۱۸، حدیث ۶۷۲۶») از طریق ابو سعید خدری روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه در امتش شخص «مُحَدَّث» بود! اگر در امت کسی از آن ها باشد او عمر است! گفتند: ای رسول خدا، چگونه او «مُحَدَّث» است! فرمود: ملائکه بر زبان او سخن می گوید.

۳- المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۲۶؛ حدیث ۷۰؛ التمهيد (ابن عبدالبر) ۳: ۱۹۸؛ مستدرک حاکم ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۷؛ تهذیب الكمال ۲۱: ۳۲۵، رقم ۴۲۲۵؛ اعلام الموقعین ۱: ۱۶ (و جلد ۲، ص ۲۷۲).

به پیامبر نسبت داده اند که فرمود: اگر پس از من پیامبری وجود می داشت، البته که عمر بن خطاب بود. (۱)

یا فرمود: در اُمت های پیشین کسانی مُحدّث بودند، در اُمت من اگر از آن ها شخصی باشد، عمر بن خطاب است. (۲)

و دیگر مبالغه گویی ها که انگیزه ها و عوامل زیادی در ورای آن هاست.

بسی روشن است که اگر ابوبکر و عمر به چیزی اختصاص یافته بودند به بیان احکام دست می یازیدند و به پرسش از صحابه نمی پرداختند و میان منقولات و آرای آن ها اختلاف رخ نمی داد و در برابر نقل های دیگران و آرای صحابه از فتوایشان بر نمی گشتند و امر بدانجا نمی رسید که عمر بگوید: «كُلُّ النَّاسِ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ» (۳) (همه مردم از عمر داناترند) و در نقل دیگر هست که گفت: «حَتَّى رَبَاتِ الْجِجَالِ» (۴) (حتی دوشیزگان در سراپرده ها).

بنابراین، در آغاز، تعبّد به حکم خدا و پیامبر، معیار اصلی در شناخت احکام دانسته می شد. همه، این را می دانستند و در این فاصله از تاریخ اسلام این امر بر

۱- سنن ترمذی ۵: ۶۱۹، حدیث ۳۶۸۶؛ مستدرک حاکم ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۵؛ مسند احمد ۴: ۱۵۴؛ فتح الباری ۷: ۵۱.

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۲۷۹، حدیث ۳۲۸۲ (و جلد ۳، ص ۱۳۴۹، حدیث ۳۴۸۶)؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۶۴، حدیث ۲۳۹۸ (ابن وهب گوید: «مُحدّثون» یعنی الهام شدگان)؛ سنن ترمذی ۵: ۶۲۲، حدیث ۳۶۹۳ (سفیان بن عیینه می گوید: «مُحدّثون» یعنی افهام شدگان)؛ سنن نسائی ۵: ۳۹، حدیث ۸۱۱۹.

۳- تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۷۷ و دیگر منابع.

۴- شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲.

هیچ کس پوشیده نبود و ابوبکر و عمر و دیگران می دانستند که در برابر نصّ نباید اجتهاد کرد ، هرچند بعضی جاها از اوامر پیامبر روی برمی تافتند و در برابر نصّ اجتهاد می ورزیدند .

به ضرورت می دانیم که :

پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا می داد و برای یاران حاضر ، حکم صادر می کرد و برای کسانی که حضور نداشتند ، تنها زمانی حجت استوار می شد که یک یا دو نفر - و یا شماری - از کسانی که تبانی آنان بر دروغ ، محال نبود ؛ آن را نقل کنند . (۱)

ابن خزّم ، پس از این سخن ، می افزاید :

بعضی از صحابه را می یابیم که به حدیثی دست می یابد و آن را چنان تأویل می کند که از ظاهرش خارج می شود ، و می یابیم که آنان اقرار و اعتراف می کنند که بسیاری از سنن به دستشان نرسید . حدیث مشهور از ابو هریره همین را می گوید : «برادرانِ مهاجرم را خرید و فروش بازار به خود مشغول ساخت و برادرانِ انصارم را سامان دهی اموالشان به خود سرگرم کرد» (۲).

از اینجا روشن می شود که ترسیم سیمایی برای عمر که به او جایگاهی ویژه (بلند و برتر از همه) بخشید ، ناشی از نوعی علاقه افراطی به وی است که شخص خلیفه آن را نمی پسندد و از آن بیزاری می جوید .

۱- الإحکام فی أصول الأحکام ۱: ۱۰۸.

۲- الإحکام فی أصول الأحکام ۲: ۱۵۱ (حدیث ابو هریره در منابع دیگر نیز آمده است؛ مانند صحیح مسلم ۴: ۱۹۴۰، حدیث ۲۴۹۲؛ دلائل النبوه (اصبهانی ۱: ۸۶، حدیث ۷۸؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۵۹۵).

خليفة دوم از دیدگاه بعضی از صحابه

اشاره

تصریحات بعضی از صحابه که در ذیل می آید، این مطلب را روشن تر می سازد.

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل

مردی پیش عُمر آمد و گفت: دو سال، پیشِ زَنَمِ نبودم، اکنون که آمده ام او آبستن است!

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد، مُعَاذِ بْنِ جَبَل گفت: اگر او باید سنگسار شود، چنین شکمش که بی گناه است! او را واگذار تا زایمان کند.

عمر زن را رها کرد تا اینکه پسری زایید که دندان های پیشینش نمایان بود [با این نشانه] آن مرد، شباهت کودک را به خود شناخت و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که او پسر من است.

عمر گفت: مادر روزگار عاجز است که مثل مُعَاذِ را بزاید! اگر مُعَاذِ نبود عُمر هلاک می شد. (۱)

مرد مسلمانی سیر مردی از اهل ذمه را شکست، عُمر خواست او را قصاص کند، مُعَاذِ گفت: می دانی که این کار بایسته او نیست! در این باره، روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله هست.

عمر برای شکستگی سر، یک دینار به آن ذمی داد و او راضی شد. (۲)

۱- سنن دارقطنی ۳: ۲۲۲، حدیث ۲۸۱؛ سُنَنِ بِيهَقِي ۷: ۴۴۳، حدیث ۱۵۳۳۵؛ مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۷: ۳۵۴، حدیث ۱۳۴۵۴؛

مُصَنَّفُ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ ۵: ۵۴۳، حدیث ۲۸۸۱۲؛ سِيرُ اَعْلَامِ النَبَلَاءِ ۱: ۴۵۲؛ تَهْذِيبُ الْكَمَالِ ۲۸: ۱۱۱.

۲- مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۱۱؛ كُنزُ الْعَمَالِ ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۳.

۲. زید بن ثابت

از مجاهد نقل شده است که گفت :

عمر به شام آمد ، دریافت که مسلمانی مردی ذمی را به قتل رسانده است ، خواست او را قصاص کند . زید بن ثابت به او گفت : آیا برادر دینی ات را برای بنده ات قصاص می کنی؟! عمر برای آن ذمی دیه قرار داد . (۱)

از مکحول نقل شده که :

عباده بن صامت ، نبّطی ای (۲)

را صدا زد که حیوانش را - که سوی بیت المقدس می گریخت - نگه دارد ، آن مرد خودداری کرد . عباده او را زد ، سرش شکست . وی به عمر شکایت کرد . عمر عباده را فراخواند و پرسید چرا این کار را کردی؟

عباده پاسخ داد : به او گفتم حیوانم را نگه دارد ، سرباز زد! من مردی تندخویم ، او را زدم!

عمر گفت : برای قصاص خود را آماده کن .

زید بن ثابت گفت : آیا برای بنده ات ، برادرت را قصاص می کنی؟!

عمر از قصاص او دست برداشت و به دیه حکم کرد . (۳)

از زید بن ثابت حکایت شده که :

روزی عمر خواست بر او درآید و اجازه خواست ، زید اجازه داد در حالی که سرش در دست جاریه اش بود که آن را شانه می کرد و می آراست .

زید (تا عمر را دید) سرش را از دست کنیزش کشید . عمر گفت : او را واگذار سرت را مرتب سازد .

زید گفت : ای امیر مؤمنان ، کاش پیغام می فرستادی ، نزدت می آمدم .

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۰۹؛ کنز العمال ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۲.

۲- نبّط: طائفه ای از عجم که بین عراقین فرود آمدند؛ نبّطی: یک تن از طائفه نبّط.

۳- سنن بیهقی ۸: ۳۲؛ تذکره الحفاظ ۱: ۳۱، شماره ۱۶؛ کنز العمال ۱۵: ۹۴، حدیث ۴۰۲۳۲.

عمر گفت: من نیاز به تو داشتم، آمدم که نظرت را دربارهٔ ارث جدّ بدانم.

زید گفت: نه، به خدا سوگند، ما دربارهٔ جدّ [سهم ارث پدر را] قائل نیستیم!

عمر گفت: این سخن، وحی نیست تا زیاده و کم نتوانیم؛ چیزی است که به نظرمان آمد، اگر نظرت با نظرم همسو بود پی می گیرم و گرنه، بر تو باکی نیست.

زید خودداری کرد و عمر خشمناک خارج شد و گفت: با این گمان آمدم که مرا از این نیاز می رهانی!

پس از آن، بار دیگر - در همان ساعتی که بار اول آمده بود - نزد زید آمد و دست بردارش نشد تا اینکه زید گفت: برایت نوشته ای می نویسم. در قطعه ای قُتَب (۱) برایش

نوشت و [برای سهم جدّ] این گونه مثل زد:

مَثَلِ جَدِّ مَانِدِ دَرِخْتِی اسْت کِه یِک تَنه دَاشْت و بَر آن شَاخِه ای رَوِیْد و از آن شَاخِه، شَاخِه ای دِیْگَر پَدِیْد اَمْد. تَنه بَه شَاخِهٔ آب می رساند، اگر شاخهٔ اول قطع شود آب به شاخهٔ دوم برمی گردد و اگر شاخهٔ دوم بریده شود آب به شاخهٔ اول می رود.

عُمَر خطبه خواند آن گاه نوشته را برایشان قرائت کرد و گفت: زید بن ثابت دربارهٔ جدّ سخنی دارد و من آن را امضا کردم.

راوی می گوید: عمر نخستین جدّی بود که در اسلام ارث برد، می خواست همهٔ مالِ نوه اش را برگیرد و چیزی به برادران میّت ندهد، پس از آن، عمر مال را تقسیم کرد. (۲)

۱- «قُتَب» به معنای روده یا روانداز پالان شتر است، شاید مقصود پوستی باشد که به جهت استفاده (بر روی پالان) برای نوشتن مناسب می گشت (م).

۲- سنن دارقطنی ۴: ۹۳، حدیث ۸۰؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۷؛ فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۳. ابو عبیده بن جراح

از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است که :

مردی از اهل ذمه - به عمد - در شام کشته شد (در آن زمان عمر آنجا بود) خبر قتل ، به وی رسید ، گفت : به اهل ذمه می تازید؟ قاتل او را می کشم!

ابو عبیده بن جراح گفت : چنین حقی نداری! عمر نماز گزارد و ابو عبیده را خواست و پرسید : چرا گمان می کنی من حق قصاص او را ندارم؟

ابو عبیده گفت : اگر مسلمانی بنده اش را بکشد ، آیا قصاصش می کنی؟

عمر ، خاموش ماند ، سپس هزار دینار دیه بُرید و بر او سخت گرفت . (۱)

۴. حذیفه بن یمان

حذیفه نقل می کند که او عمر را ملاقات کرد ، عمر پرسید : ای ابن یمان ، چگونه روزگار می گذرانی؟

حذیفه گفت : چطور می خواهی باشم؟! سوگند به خدا ، روزگار را در حالی سپری می سازم که حق را خوش ندارم و شیفته فتنه ام و به ندیده شهادت می دهم و نا آفریده را حفظ می کنم و بی وضو نماز می گزارم ، و در زمین چیزهایی دارم که خدا در آسمان ندارد!

عمر از سخن حذیفه به خشم آمد و چون عجله داشت زود رفت و برای این سخن ، در پی آزار حذیفه برآمد . در میان راه به علی علیه السلام گذشت ، آن حضرت دید غضب در چهره عمر نمایان است ، پرسید : ای عمر ، چرا خشمناکی؟

پاسخ داد : حذیفه را دیدم ، پرسیدم : چگونه ای؟ گفت : در حالی هستم که حق را خوش ندارم!

علی علیه السلام فرمود : راست گفته است! مرگ را خوش ندارد و آن ، حق است .

گفت : می گوید : فتنه را دوست می دارم!

حضرت فرمود: درست است! مال و فرزند را دوست می دارد، و خدا می فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...»
(۱)؛

بدانید که اموال و اولادتان فتنه اند.

گفت: یا علی، می گوید: به آنچه ندیده است شهادت می دهد!

فرمود: راست است! به «وحدانیت خدا» و «مرگ» و «بعث» و «قیامت» و «بهشت» و «دوزخ» و «صراط»، شهادت می دهد و هیچ یک از آن ها را ندیده است.

گفت: می گوید: من غیر مخلوق را حفظ می کنم!

فرمود: راست می گوید! قرآن را حفظ می کند که غیر مخلوق است.

گفت: می گوید: بی وضو نماز می خوانم!

فرمود: راست است! بر پسر عمویم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - بی وضو نماز گزاردا! و نماز (بر میت) بی وضو جایز است.

پرسید: ای ابو الحسن، سخن بزرگ تر از این را بر زبان می آورد! می گوید: برایم در زمین چیزهایی است که در آسمان برای خدا نیست!

فرمود: درست است! او زن و فرزند دارد، و خدای برتر از این است که دارای زن و فرزند باشد.

عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب نبود، نزدیک بود عمر هلاک شود. (۲)

۵. عبدالله بن مسعود

از ابراهیم نخعی روایت شده که:

عمر فتوا به قتل مردی داد که مرتکب قتل عمدی شد. بعضی از اولیای دم او را بخشیدند [با وجود این] عمر دستور داد او را بکشند.

٢- الفصول المَهْمَة (ابن صَبَّاح): ٣٥؛ كفاية الطالب: ٢١٨ - ٢١٩.

ابن مسعود گفت: جانِ این شخص مال آن هاست، چون این ولی عفو کرد جانش را زنده ساخت؛ هیچ کدام نمی تواند حقش را بگیرد مگر اینکه دیگری [هم] بستاند!

عمر پرسید: چاره چیست؟

ابن مسعود گفت: نظر من این است که در مالش دیه قرار دهی و حصه کسی را که بخشیده از وی کسر کنی.

عمر گفت: نظر من هم همین است. (۱)

۶. اَبی بن کعب

از حسن نقل شده است که:

عمر گفت: کاش آنچه را در کعبه هست، می گرفتیم و تقسیم می کردیم!

اَبی بن کعب گفت: والله، این کار را نباید بکنی!

عمر پرسید: چرا؟

گفت: زیرا خدا جای هر مالی را روشن ساخته است، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را واگذارد.

عمر گفت: راست می گویی. (۲)

ابن قَیْم می گوید: عمر می خواست مال کعبه را برگردد و بر این نظر بود که کعبه از آن مال بی نیاز است، او اراده داشت اهل یمن را از رنگ کردن پارچه ها با بول شتر باز دارد، و می خواست از متعّه حج نهی کند.

اَبی بن کعب گفت: رسول خدا و اصحابش این مال را دیدند و اصحاب،

۱- الأُم (شافعی) ۷: ۳۲۹؛ سنن بیهقی ۸: ۶۰؛ الحَجَّه (شیبانی) ۴: ۳۸۵ (ماجرای دیگری ابن مسعود دارد، بنگرید به، کنز العمال ۱۱: ۳۳، حدیث ۳۰۵۱۳)؛ ابن قَیْم - در اعلام الموقّعين ۲: ۲۳۷ - می گوید که ابن مسعود در بیش از صد قضیه با عمر مخالفت کرده است.

۲- مصنّف عبدالرزاق ۵: ۸۸، حدیث ۹۰۸۴؛ و نیز بنگرید به، کنز العمال ۱۴: ۱۰۰، حدیث ۳۸۰۵۲.

نیازمند بودند، ولی آن را نگرفت! پس تو هم مگیر.

رسول خدا می دید که اصحاب آن حضرت لباس های یمانی را می پوشند، از آن ها نهی نکرد در حالی که می دانست با بول شتر رنگ شده اند.

ما با پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه حج گزاردیم، آن حضرت نهی از آن نکرد و خدا در این باره نهی نفرستاد. (۱)

۷. ضحاک بن سفیان کلابی

سعید بن مُسَیب می گوید:

عمر بن خطاب قائل بود که: «دیه، مالِ عاقله است و زن از دیه شوهرش ارث نمی برد» تا اینکه ضحاک بن سفیان، عمر را به نامه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که به او نوشت زنِ اَشیمِ ضبابی را از دیه شوهرش ارث دهد.

در این هنگام، عمر از عقیده پیشین خود برگشت. (۲)

۸. شیبه بن عثمان

از شقیق، از شیبه بن عثمان روایت شده که گفت:

عمر در همین مکان که تو تکیه زده ای نشسته بود و گفت: بیرون نشوم مگر اینکه مال کعبه را تقسیم کنم (یعنی تا وقتی که اموال کعبه را تقسیم نکرده ام دست به هیچ کاری نمی زنم).

گفتم: این کار را نخواهی کرد!

گفت: البته این کار را خواهم کرد.

گفتم: نمی کنی!

۱- زاد المعاد ۲: ۲۰۸.

۲- الأُمّ للشافعی ۶: ۸۸؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷، حدیث ۱۴۱۵ (و جلد ۴، ص ۴۲۵، حدیث ۲۱۱۰؛ سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳، حدیث ۲۶۴۲؛ سنن نسائی ۴: ۷۸، حدیث ۶۳۶۳ - ۶۳۶۴.

گفت : چرا؟

گفتم : چون پیامبر و ابوبکر آن را دیدند و از تو نیازمندتر به مال بودند و اموال کعبه را بیرون نیاوردند .

پس عمر برخاست و بیرون رفت . (۱)

۹ . عبدالله بن عباس

از نافع بن جبیر حکایت شده که ابن عباس به او خبر داد :

من آنجا حاضر بودم که نزد عمر زنی را آوردند که شش ماهه زاییده بود و مردم آن را باور نمی کردند ، به عمر گفتم : چرا ستم کنی؟ گفت : چطور؟ گفتم : این آیات را بخوان : «... وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...» (۲) (زمان بارداری و شیردهی ، سی ماه است) «... وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...» (۳) (مادران تا دو سال کامل اولادشان را شیر می دهند) .

پرسیدم : حَوْل چند [سال] است؟

گفت : یک سال .

پرسیدم : سال چند [ماه] است؟

گفت : دوازده ماه .

گفتم : ۲۴ ماه ، دو سال کامل است ، خدا چنان که خواهد بارداری را به تأخیر می اندازد یا مُقَدَّم می دارد .

۱- سنن ابی داود ۲: ۲۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ المعجم الکبیر ۷: ۳۰۰، حدیث ۷۱۹۵؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ (و بنگرید به، صحیح بخاری ۲: ۵۷۸، حدیث ۱۵۱۷، و جلد ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷)؛ سنن بیهقی ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۴۶۶، حدیث ۳۲۹۷۶؛ مسند ۳: ۴۱۰.

۲- سورة احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۲۳۳.

عمر با این سخن من ، راحت (و آسوده خاطر) شد. (۱).

۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام

از ابن عباس نقل شده است که گفت :

نزد عمر زن دیوانه ای را آوردند که زنا داده بود . عُمَر درباره آن زن با مردم مشورت کرد و دستور داد او را سنگسار کنند .

علی (رضی الله عنه) بر آن زن گذشت ، پرسید : این زن چه کار کرده است؟

گفتند : زن دیوانه ای از فلان خاندان است که زنا داده است و به دستور عُمَر باید سنگسار شود!

فرمود : برش گردانید! سپس نزد عمر رفت و گفت : مگر نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ، وَالنَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ ، وَالْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ ؛

قلم تکلیف را از سه کس برداشتند : از کودک تا بالغ شود ، از شخص خواب تا بیدار گردد ، از بی هوش تا بهبود یابد .

این زن غش می کند ، شاید کسی در حال غش و بیهوشی ، با او عمل جنسی انجام داده است! رهایش کن!

عمر (با شنیدن این سخن) تکبیر گفت. (۲).

زنی را نزد عمر آوردند که دل بسته جوانی از انصار شده بود و به او عشق می ورزید . چون جوان به خواسته او تن نداد ، دست به حيله زد ، تخم

۱- مصنف عبدالرزاق ۷: ۳۵۲، حدیث ۱۳۴۴۹؛ الدر المنثور ۷: ۴۴۲؛ فتح القدير ۵: ۱۹.

۲- سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۲ و ۴۳۹۹؛ مستدرک حاکم ۲: ۶۸، حدیث ۲۳۵۱؛ سنن بیهقی ۴: ۲۶۹ (و جلد ۸ ص ۲۶۴)؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳؛ سنن نسائی ۴: ۳۲۴، حدیث ۷۳۴۷.

مرغی را گرفت و زردی اش را در آورد و سفیدی اش را به لباس و میان ران های خود مالید ، سپس فریاد زنان پیش عمر آمد و گفت : این مرد به زور با من درآویخت و رسوایم کرد و این منی ها اثر کار اوست!

عمر از زنان خواست این ادعا را واریسی کنند ، آنان گفتند : در بدن و لباس وی اثر منی است .

عمر خواست جوان انصار را کیفر دهد ، وی فریادرس می خواست و می گفت : دست نگه دار ، به خدا سوگند ، مرتکب فحشا نشده ام و به آن زن نیاویخته ام ، او مرا به خود فراخواند ، خویشتن را بازداشتم .

عمر گفت : ای ابو الحسن ، در امر این دو ، چه نظری داری؟

علی علیه السلام بر آنچه در جامه ریخته بود نگریست و آن گاه آب داغ در حال جوشش خواست و بر لباس ریخت ، سفیدی ها جامد شد ، سپس حضرت از آن ها گرفت و بوید و چشید و مزه تخم مرغ را شناخت و آن زن را سرزنش کرد تا اینکه اعتراف کرد .(۱)

۱۱ . عبدالرحمان بن عوف

از ابن عباس نقل شده که عمر به او گفت : ای جوان ، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا از یکی از صحابه شنیده ای که هنگام شک در نماز چه باید کرد؟ در این بین ، عبدالرحمان بن عوف رسید ، گفت : بحثان درباره چه بود؟ عمر ماجرا را گفت .

عبدالرحمان گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود : هرگاه یکی از شما شک کند . . . (تا آخر حدیث) (۲)

قتاده گفت که از عمر درباره مردی پرسش شد که زنش را در جاهلیت دو بار و در اسلام یک بار طلاق داد [چه کند]؟

۱- الطرق الحکمیه (ابن قیّم جوزیه): ۷۰؛ به نقل از الغدیر ۶: ۱۲۶.

۲- مسند احمد ۱: ۱۹۰، حدیث ۱۶۵۵؛ الأحادیث المختاره ۳: ۹۷ - ۹۸، حدیث ۸۹۹.

عُمَر گفت: نه تو را امر می‌کنم و نه بازت می‌دارم [نه می‌گویم او زنت هست و نه می‌گویم زنت نیست].

عبدالرحمان گفت: لیکن من تو را امر می‌کنم [که زنت را نگه داری] طلاق در زمان شرک، طلاق به شمار نمی‌آید. (۱)

۱۲. ماجرای زنی که عُمَر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد

۱۲. ماجرای زنی که عُمَر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد (۲)

این روایت‌ها را از بیش از ده صحابه و تابعان آوردیم و در میانشان بزرگانی از صحابه اند، امثال:

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل .

۲. زید بن ثابت .

۳. ابو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح .

۴. حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ .

۵. عبدالله بن مسعود .

۶. اُبَیُّ بْنُ کَعْبٍ .

۷. ضَحَّاکُ بْنُ سَفِیَانَ کِلَابِی .

۸. شَیْبَةُ بْنُ عَثْمَانَ .

۹. عبدالله بن عباس .

۱۰. علی بن ابی طالب علیه السلام .

۱۱. عبدالرحمان بن عوف .

۱۲. زنی از زنان مسلمان .

۱- مصنف عبدالرزاق ۷: ۱۸۱، حدیث ۱۶۲۸۹.

۲- تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ تفسیر القرآن العظیم ۱: ۴۶۷؛ تفسیر قرطبی ۵: ۹۹؛ الدر المنثور ۲: ۴۶۶.

آنچه گذشت صراحت دارد در اینکه راه درست ، همان تسلیم شدن و فرمان بَری حکم خدا و رسول است ، و خلیفه باید در تبیین احکام به کتاب و سنّت رجوع می کرد و این نگرش ، آمیزهٔ جان صحابه بود ؛ زیرا دیدیم که آرای عمر را با استدلال به قرآن و سنّت ، تصحیح می کردند .

این ماجرا اثبات می کند که عمر ادّعا نمی کرد که او - به طور ویژه - همهٔ احکام را می داند یا اینکه او از عقلانیت ویژه ای برخوردار است و به دلیل هماهنگی وحی با سخن او (و شهادت پیامبر به اینکه حق ، همیشه با عمر است) در رشد عقلی به سرحدّ نبوغ رسیده است .^(۱)

یا اینکه او - نه دیگران - حامل همهٔ علم پیامبر می باشد .

تسلیم عمر در برابر قول صحابه و پذیرش استدلال آن ها از قرآن و سنّت ، اثبات می کند که عُمر با آن ها در این فهم ، اختلاف نداشت ، و تأکیدی است بر اینکه باید احکام را از کتاب و سنّت دریافت (و نه چیز دیگر) و خلیفهٔ حاکم در این زمینه ، حقی ندارد .

لیکن به مرور زمان ، عمر خطّ مشی خود را تغییر داد و به رأی و نظر خود تأکید می کرد و شیوه ای را بنیان نهاد که برای خلفا سمتی ممتاز (از دیگران) می داد و منصبِ افتا (فتوا دادن) را در انحصار فرمانروایان درمی آورد .

از مجموع نصوص پیشین ، سه امر به دست می آید :

۱ . عمر به سنّت پیامبر احاطهٔ علمی نداشت ، چه رسد به قرآن ، و صحابه به آرای او تن نمی دادند .

۲ . قرآن و سنّت ، سرچشمهٔ شریعتِ اسلام اند و طبق نظر صحابه و حتی عمر ، هیچ چیز دیگر جای گزین آن دو نمی شود .

۳ . از این روایات به دست می آید که عُمر در آغازِ خلافت به شدّت در تنگنا افتاد ؛ زیرا بر حاکم مطلق دولت اسلامی آسان نبود که پیوسته بر نیاز علمی

۱- اجتهاد الرسول (دکتر نادیه العمری): ۲۹۹.

خویش اقرار کند ، به ویژه آنکه بسیاری از این کسان - که عمر از احاطه آن ها به قرآن و سنت بی نیاز نبود- با وی در مبنا و فکر و ارزش ها و ... جدا بودند .

در بحث های آینده ، این امر ، با روشنی بیشتری بیان خواهد شد .

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها

اشاره

طبیعی است که تداوم پدیده تخطئه خلیفه ، به تضعیف مرکز خلافت منجر می شد و از جایگاه اجتماعی او نزد مسلمانان می کاست و در نتیجه ، بر کیان خلافت اسلامی اثر می گذاشت ؛ زیرا خلیفه می دید که صحابه - به ویژه محدثان آن ها - پیوسته در تخطئه او می کوشند و این دیدگاه ها (که گاه خطای عمر را نمایان می ساخت و گاه شک برانگیز بود) اگر ادامه می یافت ، گستاخی صحابه را در برابر شخصیت عمر و ایستادگی آن ها را در مقابل آرای او در پی داشت .

از این رو ، عمر بر خود لازم دید که خط مشی جدیدی را پی ریزد تا این خطاگیری و تصحیح نظرات را - که صحابه در پیش گرفته اند - از سر راه بردارد و در برابر راه های پیشروی این پدیده ، سدّی ایجاد کند تا بعدها توجیهی برای کارهایش شکل گیرد و تصحیح گر اجتهاداتش باشد .

زیرا مقایسه فتوهای عمر با قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس بیان وجوه اختلاف میان آن دو و اصول تشریح ، مردم را به رودررویی با عمر سوق می داد و وادارشان می ساخت که در برابر نظرات و آرای خود ساخته او بایستند و این امر ، تضعیف جایگاه او در نزد مردم به شمار می رفت و او را در موضع انفعالی برای پذیرش آنچه مخالفان مطرح می کردند ، قرار می داد .

عمر ضروری دید که دیدگاه «مصلحت شناسی» را (که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت) تقویت کند ، و نظریه اجتهاد را زنده سازد و به صحابه تعمیم دهد تا در فتوهایش معذور باشد .

از اینجا بود که دو نگرش به نظر خلیفه آمد، و سپس نزد بعضی از مسلمانان جریان یافت:

۱. پذیرش مصلحت.

۲. حجیت اجتهاد صحابی.

پیش از آنکه به سیر تاریخی این دو نگرش (و به میزان نزدیکی و دوری شان از واقع) پردازیم، سخن محمد عبده را درباره مصلحت نزد صحابه می آوریم.

وی می گوید:

صحابه هنگامی که می دیدند در چیزی مصلحت است به آن حکم می کردند، هرچند بر خلاف سنت دانسته می شد؛ گویا آنان «اصل» را در بر گرفتن چیزی می دیدند که دارای مصلحت است، نه در جزئیات احکام و فروع آن ها. (۱)

شیخ عبدالوهاب خلاف می نویسد:

صحابه آن گاه که در قرآن و سنت نصی را نمی یافتند که دلالت بر حکم رویدادی کند که برایشان پیش می آمد، حکم آن را استنباط می کردند؛ و در اجتهاد خود، بر ملکه قانون گذاری شان - که از همدمی با پیامبر پدید آمده بود - و آگاهی شان بر اسرار تشریح و مبانی عام آن، تکیه می کردند.

گاه آنچه را که نص نداشت به آنچه دارای نص بود قیاس می کردند، و زمانی آنچه را مصلحت یا دفع مفسده اقتضا داشت تشریح می کردند و در مصلحت، به قیدی که مراعات آن واجب باشد پای بند نبودند.

به همین جهت، قلمرو اجتهادات آن ها در موارد عدم نص، گسترده است، و این کار مجال وسیعی را برای نیازهای

مردم و مصالح آن‌ها در اختیار می‌نهد. (۱)

بر صحّت سخن عبده و خلف، فتاوی شخصِ عُمر دلالت دارد و با واری آن‌ها می‌توان میزان درصد اجتهاد خلیفه را - که با واقع تشریح برخورد داشت - دریافت.

جای شگفتی نیست که همین رویکردهای چالش افکن از سوی صحابه برای خلیفه، یکی از عوامل جلوگیری عمر از نقل حدیث و تدوین سنت پیامبر باشد.

در هر حال، شکی در این نیست که دو خط مشی در شریعت اسلامی - حتی بعد از وفات پیامبر - امتداد یافت:

خط مشی اول، نصوص را برمی‌گرفت و تسلیم آن‌ها بود، که ما آن را «تعبد محض» می‌نامیم.

خط مشی دوم، به سخن رجال پای بند بود و به حجیت اجتهادات صحابه (که بر اساس ادعا، روح تشریح را درک کرده بودند) قائل بود تا اینکه دایره آن پس از وفات پیامبر - که سرکشی این خط مشی را به شدت مهار می‌کرد - گسترده شد و برای خود مرزی نشناخت، و اجتهادات آن‌ها به موارد نبود نص اختصاص نیافت، بلکه به آنچه نص صریح دارد سرایت کرد.

ما این خط مشی را «نگرش اجتهاد و رأی» می‌نامیم.

دکتر محمد سلّام مدکور می‌گوید:

... و چنین است هر که اقدامات صحابه و در رأس آن‌ها عُمر را واری کند، همو که در موارد بسیاری احکام را با مصلحت بینی تغییر داد، و از نصوص، تفسیری هماهنگ با مصلحت ارائه داد، و تابعان همین مسیر را پیمودند و به جواز نرخ گذاری کالاها فتوا دادند با اینکه پیامبر از آن نهی کرد، و بهانه آوردند که: مردم با

حرص و آزی که دارند تباهی می آفرینند. (۱)

شیخ عبدالوہاب خلّاف می نگارد:

در عهد صحابه، از آنجا که بر شمار قانون گذاران افزوده شد، در بعضی احکام میانشان اختلاف پدید آمد و در یک واقعه، فتوهای مختلف از آنان صدور یافت.

این اختلاف، ناگزیر میانشان پدید می آمد؛ زیرا فهم مراد از نصوص با گوناگونی عقل ها و نگرش ها، مختلف می شود و از سویی آنان به طور مساوی آگاه به سنت نبودند و یکسان آن را حفظ نداشتند؛ بسا بعضی شان چیزی را درمی یافت که دیگری از آن بی خبر بود، زیرا اندازه مصالحی که احکام بر اساس آن استنباط می شد - به اختلاف بسترهایی که رجال قانون گذار در آن می زیستند - مختلف می گشت.

به جهت این عوامل بود که فتاوا و احکام آنان در بعضی رویدادها اختلاف داشت.

و چون مسئولیت قانون گذاری در قرن دوم هجری به طبقه پیشوایان مجتهد رسید، فاصله اختلاف میان رجال تشریح گسترش یافت و انگیزه های آن در عوامل سه گانه ای که بنای اختلاف صحابه بود بازنیستاد، بلکه به عواملی سرایت کرد که به مصادر تشریح و گرایش تشریحی و اصول لغوی - که در فهم نصوص تطبیق می شد - ارتباط می یافت.

به این ترتیب، اختلاف تنها در فتاوا و فروع نبود، بلکه در مبانی و چارچوب قانون گذاری نیز اختلاف پدید آمد و برای هر فرقه ای

مذهبی خاص شکل گرفت که دارای احکام فرعی ویژه خود بود. (۱)

این مطلب می‌نمایاند که تعدد مراکز افتا به اختلاف در رأی و اجتهاد می‌انجامد، این اختلاف گاه میان صحابه روی می‌داد و گاه میان صحابه و خلیفه.

دکتر مدکور این حقیقت را به عبارت دیگر، روشن می‌سازد و می‌نویسد:

اجتهاد صحابه در قیاس باز نایستاد، بلکه تمام وجوه نظریه پردازی را دربر گرفت. تکیه گاهشان در این عرصه، بدیهت و فطرت و دریافته‌شان از روح تشریح بود، همراه با حفظ کامل اساس عقلی که رأی بر آن استوار است و نقشی که در اظهار احکام شرعی ادا می‌کند.

بر این اساس، آنان با روشن بینی اجتهاد می‌کردند و اجتهاداتشان گوناگون بود؛ بعضی تکیه بر قیاس داشت و بعضی بر مصلحت، و همین طور نسبت به مصادر عقلی که بعدها با نام‌های اصطلاحی شناخته شد. (۲)

وی سپس می‌گوید:

طبیعی است که اختلاف نگرش‌ها و تفاوت در فتاوا و احکام، بر اجتهاد به رأی ترتب داشت و چون همراه با این امر، فقها در سرزمین‌ها پراکنده شدند، سرآغاز خط مشی‌های مختلفی شدند که مکتب حدیث و مکتب رأی از آن پدید آمد. (۳)

دکتر مصطفی دیب البغا، در مقام بیان دلایل منکران حجیت قول صحابی، می‌گوید:

صحابه در مسائلی اختلاف کردند و هر کدامشان مذهبی مخالف با

۱- خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۷۲.

۲- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۷۹ - ۸۰.

۳- همان.

دیگری در پیش گرفت؛ چنان که این اختلاف در مسائل «میراث جدّ همراه با برادران میت» و سخن مردی که به زنش می گوید «تو بر من حرامی» و جز آن، مشهود است.

اگر مذهب صحابه بر تابعان حجّت می بود، حجّیت های خدا متناقض و مختلف می شد و پیروی تابعی از بعضی [از صحابه] اوّلی از بعض دیگر نبود. (۱)

گرایش به مشروعیت اجتهاد، یعنی شرعیّت آرای گوناگون و همچنین اختلاف آن ها!

عمر هنگامی که اجتهاد را - به عنوان یک دیدگاه و توجیهی در فهم شریعت - به خدمت گرفت، می بایست به دیگران نیز این گونه فتواهی را اجازه می داد تا اجتهاد خودش صحت یابد و در کلام دیگران آنچه که سخن او را تأیید و تفسیر کند، بیابد یا دست کم رأی او پاس داشته شود و مورد اعتراض قرار نگیرد.

اینکه عمر از قرظہ خواست که کمتر حدیث کند و سپس به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند، ثابت می کند که خلیفه می خواست محور قانون گذاری را از نصوص شرعی به برگرفتن آرای رجال منتقل سازد. بعضی از صحابه این خطای فکری را یاد آور شده اند، از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرَفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛ (۲)

ای حارث، امر بر تو مشتبه شده است! حق و باطل با میزان ارزش مردان شناخته نمی شود! حق را بشناس، اهل آن را خواهی شناخت.

عمر - با توسعه و تحکیم دائرة اجتهاد - می خواست به خودش (از طریق

۱- أثر الأدلّة المختلفه فیها فی الفقه الإسلامی: ۲۴۷.

۲- تاریخ یعقوبی ۲: ۲۱۰؛ فیض القدير ۱: ۲۲ (و جلد ۴، ص ۱۷)؛ أبجد العلوم ۱: ۱۲۶.

اجازه اجتهاد به دیگران) حق قانون گذاری بدهد [و خود را شارع قلمداد کند].

ملاً علی قاری در شرح الشفا (پس از شرح حدیث «ایثونی بکتاب») می گوید :

خلاصه اینکه عمر در حزبی بود که می گفتند : نیازی به کتابت نیست ، والله اعلم .^(۱)

شهاب خفاجی در نسیم الریاض سخن فرزند خطاب را می آورد و آنچه را ما گفتیم تأکید می کند ، می گوید :

عمر بدان جهت این سخن را بر زبان آورد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی یا چیزهایی را می نوشت و در می گذشت ، اقوال علما و اجتهاد آن ها باطل می شد .^(۲)

آگاهان سیاسی عهد خلفای راشدین می دانند که اگر عمر از نقش قانون گذاری جدا می شد ، نمی توانست خواسته هایش را عملی سازد . او - خواه ناخواه - می بایست برای خویشتن حق بیشتر قرار دهد ؛ زیرا عهده دار منصب خلافت بود و خود را سزامنند قانون گذاری می دانست .

عمر از نردبان فتوا بالا رفت و پس از مدتی زمام فتوا به رأی و اجتهاد و مصلحت شناسی را به تنهایی به دست گرفت و در انحصار خویش در آورد ، و دیگر مسلمانان را از آن بازداشت یا محدودشان ساخت یا رأی و نظر خویش را برتر مطلق شمرد یا نظر برتری دانست که هم طرازی ندارد .

از این خاستگاه ، عمر بر آن شد که ارکان اجتهادی را که در گذشته ترسیم کرده بود ، مشخص سازد تا نصیب بیشتر را برای خویش قرار دهد . از این روست که می نگریم او به مسئله ها به تنهایی پاسخ می دهد بی آنکه با احدی از صحابه مشورت کند و رأی دیگری را که با نظر او معارض باشد بر نمی تابد و به پیروی

۱- نسیم الریاض (اثر قاضی عیاض که در حاشیه آن شرح الشفا هست) ۴: ۲۸۰.

۲- نسیم الریاض ۴: ۲۷۸.

رأی و سیره خودش فرامی خواند (با اینکه در آغاز پیگیر سنت رسول خدا بود و آن را می جست) و بر جا انداختن رأی خود اصرار می ورزد، هرچند بر خلاف سنت و قرآن باشد؛ چراکه خود را به احکام خدا و سنت رسول داناتر می دانست تا آنجا که گروهی از صحابه را گرد آورد و به آنان گفت:

تا زنده ام از من جدا نشوید! من به اخذ و رد بر شما داناترم. (۱)

عمر به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه به عمار بن یاسر و دیگر صحابه اجازه نداد که فعل او را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله یادآور شوند.

در صحیح مسلم آمده است:

مردی نزد عمر آمد و گفت: جنب شده ام و آبی نمی یابم، چه کنم؟

عمر گفت: نماز نگرار!

عمار گفت: ای امیر مؤمنان! آیا به یاد نمی آوری که من و تو در سریره ای بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم، تو نماز نخواندی و من تیمم کردم و نماز گزاردم! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: [در این حالت] بسنده است که دو دستت را بر زمین زنی و فوت کنی، سپس صورت و دو کفّ خودت را به آن دو مسح کنی!

عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس.

عمار گفت: اگر خواسته ات چنین است، این حدیث را باز نمی گویم. (۲)

در روایت دیگر هست که عمار گفت:

نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، یک ماه و دو ماه در جایی می مانیم [جنب می شویم] و آب نمی یابیم.

۱- تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

۲- صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن نسائی ۱: ۱۶۵، حدیث ۳۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۸۸، حدیث ۵۶۹؛ مسند شاشی ۲: ۴۲۵، حدیث ۱۰۲۸؛ المنتقی (ابن جارود) ۱: ۴۱، حدیث ۱۲۵.

عمر گفت: من تا آب نیابم نماز نمی خوانم.

عَمَّار گفت: ای امیر مؤمنان، یادت می آید که در فلان جا بودیم و شتر می چراندیم و دریافتی که ما جنب شده ایم؟

عمر گفت: آری.

عَمَّار گفت: من تیمم کردم [و نماز گزاردم] نزد پیامبر آمدم و ماجرا گفتم، آن حضرت خندید و گفت: صعید [زمین خالص] کفایت می کند، و دو کف دستش را بر زمین زد سپس به آن ها فوت کرد، آن گاه با دو دستش، صورت و بعضی از دو ذراع خویش را مسح کرد.

عمر گفت: ای عَمَّار، از خدا بترس!

عَمَّار گفت: ای امیر مؤمنان، اگر بخواهی تا زنده ای یا زنده ام، آن را باز نگویم.

عُمَر گفت: نه، به خدا. لیکن در این زمینه آنچه را عهده دار شده ای (تبلیغ و فتوا) به تو می سپاریم. (۱)

این حدیث روشن می سازد که خلیفه برای شخص جُنُب - آن گاه که به آب دست رسی نباشد - معتقد به تیمم نبود، بلکه اجازه می داد که او نماز نخواند.

عینی می نویسد:

این حدیث بیانگر آن است که عُمَر برای شخص جُنُب، قائل به تیمم نبود؛ زیرا عَمَّار به او گفت: «اما تو نماز نگراردی» عُمَر آیه تیمم را ویژه حدیث اصغر می دانست و اجتهادش این بود که شخص جُنُب نباید تیمم کند. (۲)

ابن حجر می نویسد:

۱- مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن ابی داود ۱: ۸۸، حدیث ۳۲۲؛ سنن نسائی (المجتبی) ۱: ۱۶۸؛ السنن الکبری (نسائی) ۱: ۱۳۳،

حدیث ۳۰۲؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۲۷۳؛ تفسیر طبری ۵: ۱۱۳.

۲- عمده القاری ۴: ۱۹.

این مذهب (و دیدگاه) از عُمر مشهور است. (۱).

بخاری، از اَعْمَش، از شقیق نقل می کند که گفت:

با عبدالله و ابو موسی اشعری نشسته بودم، ابو موسی گفت: اگر مردی جُنُب شود و یک ماه آب نیابد، آیا نباید تیمم کند و نماز بگذارد؟ با این آیه در سوره مائده چه می کنید که «...فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...»؛ (۲) اگر آب نیافتید بر زمین پاک تیمم کنید.

عبدالله گفت: اگر در این حال به مردم اجازه داده شود، آنان هنگامی که آب سرد باشد به تیمم روی می آورند.

پرسیدم: تنها بدین جهت تیمم را نمی پسندید؟

گفت: آری.

ابو موسی گفت: آیا سخن عَمَّار را نشنیدی که به عمر گفت: رسول خدا مرا فرستاد... (۳).

این روایات، ثابت می کند که عُمر، پشت پرده این حکم شرعی (و دیگر احکام) بود و با آیه ای که در این زمینه نازل شد و پیامبر آن را تبیین کرد، به مخالفت برخاست. به همین جهت، عَمَّار و ابو موسی احتجاج کردند و فقهای مسلمان این حکم را - که عمر بنیان نهاده بود - غریب دانستند.

پس نمی توان گفت که چنین فتواها و اظهارنظرهایی شرعیت دارند و صحابه از حق اجتهاد مطلق برخوردارند و می توانند براساس دریافت روح تشریح فتوا دهند، و معتبر دانستن آن ها دین است، نه چیز دیگر.

اگر این فرض درست باشد، برای عُمر شایسته نبود که عَمَّار را به سکوت

۱- فتح الباری ۱: ۴۴۳، حدیث ۳۳۱.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۶.

۳- صحیح بخاری ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۴۰؛ صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن ابی داود ۱: ۸۷، حدیث ۳۲۱؛ مسند احمد ۴:

۲۶۴؛ سنن دارقطنی ۱: ۱۷۹، حدیث ۱۵.

وادارد و با لحنی او را مخاطب سازد که در آن زورگویی و تهدید نهفته است؛ زیرا به حسب این سخن، عمار صحابی بود و حکم شرعی را از نصّ و روح تشریح دریافت و افزون بر این، نظیر آن را از پیامبر شنید. پس روا نبود که عمر بر او بر آشوبد، بلکه می بایست احترام صحابی را که روح تشریح را درک کرده بود، پاس دارد.

همین سخن، درباره صحابه نیز جاری است. اگر اجتهاد همه آن ها جایز بود، نباید عمار بر عمر این حکم را انکار می کرد و نیز ابو موسی و دیگر صحابه - که با عمر در این فتوا همسو نبودند - نباید به انکار آن می پرداختند.

شگفتا، چگونه بر عمر سخن صحابی جلیل، عمران بن حصین، مخفی ماند که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که به کناری خزید و با مردم نماز نمی گزارد، گفت: فلانی، چرا با قوم نماز نمی خوانی؟

گفت: جُنُب شده ام و آبی نیست.

فرمود: به زمین روی آور، کفایت می کند. (۱)

و در سخن دیگر فرمود: بر تو باد خاک. (۲)

و در حدیث سوم هست که فرمود:

تیمم را به شما می آموزم آن گونه که جبرئیل به من آموخت ... (۳)

آیا بر عمر آنچه ابو هریره و ابوذر و دیگران درباره تیمم روایت کرده اند، پوشیده ماند؟ و نیز آخباری که درباره محافظت بر نماز رسیده است و اینکه در هیچ حالی نماز ترک نمی شود.

۱- صحیح بخاری ۱: ۱۳۴، حدیث ۳۴۱؛ سنن دارمی ۱: ۲۰۷، حدیث ۷۴۳؛ سنن دارقطنی ۱: ۲۰۲، حدیث ۳؛ سنن نسائی ۱: ۱۷۱، حدیث ۳۲۱؛ تیسیر الوصول ۳: ۱۱۵.

۲- مسند احمد ۲: ۲۷۸، حدیث ۷۷۳۳ (و ص ۳۵۲، حدیث ۸۶۱۱)؛ سنن بیهقی ۱: ۲۱۶، حدیث ۹۷۹.

۳- تاریخ بغداد ۸: ۲۷۳؛ کنز العمال ۹: ۵۸۹، حدیث ۲۷۵۸۲.

دهلوی می نویسد :

نزد عُمر برای خدشه پنهانی که در حدیث می دید ، حجتی اقامه نشد ، تا اینکه حدیث در طبقه دوم از طُرُقِ زیادی نقل شد و پندار نقص از میان رفت و آن را برگرفتند. (۱)

همه این گزارش ها عقیده خطا و نادرست خلیفه را می نمایند و اینکه او به احکام شرعی از دیگران داناتر نبود (چنان که بعدها ادعا کرد) و عقلانیت متمایز از دیگران نداشت (آن گونه که دکتر نادیه عمری و دیگران ادعا کرده اند) .

افزون بر این ، رأی عُمر در شخص جُنُبی که آب نیابد ، محدود نماند (تا قول به استثنا و پذیرش توجیهاات دیگران ممکن باشد) بلکه این امر پرورش یافت و از حد گذشت ؛ زیرا عمر بر لزوم پیروی از آرایش تأکید می ورزید ، هرچند در یک واقعه ، آرای مختلفی دهد .

از حَکَم بن مسعود ثقفی روایت شده که گفت :

من شاهد بودم که عُمر ، برادرانِ پدر و مادری را با برادرانِ مادری ، در ثلثِ میراث ، شریک ساخت .

مردی گفت : در سال اول [خلافت] در این باره ، حکم دیگری کردی!

عُمر پرسید : چگونه حکم کردم؟

گفت : ثلث ارث را برای برادر مادری قرار دادی ، و به برادران پدر و مادری چیزی ندادی!

عمر گفت : آن قضیه ، همان بود که قضاوت کردیم ، و این ماجرا براساسِ همین حکم ماست. (۲)

۱- همان، ص ۱۵۴.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

در لفظ دیگر آمده است که عُمَر گفت :

آن روز، آن گونه حکم کردیم و امروز این چنین [\(۱\)](#).

این روایات، تأکیدی است بر اینکه عُمَر می کوشید اصول فقه خویش را ترسیم کند و آن را معیار اول و آخر به شمار آورد، و این دیدگاهی بود که اوضاع و شرایط بر وی دیکته کرد و سوی آن فرا خواند، سپس بعد از عُمَر امتداد یافت و تا بدانجا پیش رفت که بعضی از مسلمانان بگویند: سخن صحابی و فعل او، کلام الله را تخصیص می زند!

دکتر مدکور می گوید :

در هر حال، ثابت است که حکم تشریحی در عهد پیامبر یافت نمی شود مگر با مصدر و حیانی؛ و آخیدی جز این را نگفته است سوی کسانی که برای پیامبر اجتهاد را جایز می دانند [\(۲\)](#).

وی سپس از المدخل إلى علم أصول الفقه (اثر دوالیبی) نقل می کند که گفته است :

پیامبر اجتهاد را - به عنوان اصل سوم - برای احکام، در زمان خودش قرار داد [\(۳\)](#).

آن گاه دکتر سلام این نظریه را نفی می کند و بر این باور است که اجتهاد در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مصدر تشریح نبود [\(۴\)](#).

آری، پیروان مکتب خلفا و یارانشان، اجتهادات بر خلاف قرآن و سنت عمر را توجیه می کنند و در این راستا جوهی را بیان می دارند.

فراخوان عُمَر به پیروی مسلمانان از نظراتش، یک نیاز سیاسی بود که واقعیت

۱- سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۹.

۲- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶.

۳- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۱).

۴- همان.

اجتماعی، وی را بر آن داشت (و همچنین منع عُمر از تدوین و نقل حدیث) زیرا نص شرعی از پیامبر در این باره وجود نداشت و گرنه عُمر آن را یادآور می شد، و در منع نقل حدیث و تدوین آن را ذکر می کرد و منع را به خودش - به تنهایی - نسبت نمی داد و وبال آن را به گردن نمی گرفت.

شرایطی که عُمر را واداشت فتوا به رأی دهد (هرچند بر خلاف نص باشد) در بسترهای پیشینی ریشه دارد که بعضی از آن ها را آوردیم.

بر این اساس، می توان موضع گیری های پیشین عُمر را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله از این باب شمرد؛ زیرا وی در جاهلیت بخشی از همین رویکرد را داشت و می خواست قلمرو اختیاراتش را که برای خود باور داشت در حوزه ای گسترده در اسلام و با پیامبر صلی الله علیه و آله به اجرا درآورد، لیکن میان این دو عصر، فرق روشنی وجود داشت.

آری، بعضی برنرفته اند که اجتهاد خلیفه از این قبیل باشد؛ زیرا او را از کسانی دانسته اند که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله معتبد بود و به بعضی از نقل ها مثال زده اند.

از جمله اینکه عُمر در برابر رکن ایستاد و گفت:

می دانم تو سنگی هستی که سود و زیانی نمی رسانی! و اگر نمی دیدم رسول خدا بر تو بوسه زد، تو را نمی بوسیدم.

سپس عُمر به حَجْر نزدیک شد و آن را بوسید. (۱)

یَعْلَى بن اُمیّه می گوید:

با عُمر طواف می کردم، چون نزد رکنی رسیدم که پس از در کعبه است و حَجْر الأسود در پی آن می آید، آن را به دست گرفتم تا لمس کنم.

۱- مسند احمد ۱: ۴۶، حدیث ۳۲۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۳۱۶، حدیث ۲۱۵۲؛ سنن نسائی ۲: ۴۰۰، حدیث ۳۹۱۸؛ مسند الشامیین ۲: ۳۹۵، حدیث ۱۵۶۷؛ فیض القدیر ۳: ۴۰۹.

عَمَر پرسید: با رسول خدا طواف نکرده ای؟

گفتم: چرا.

پرسید: آیا دیدی او آن را لمس کند؟

گفتم: نه.

گفت: فعل پیامبر را پیش گیر، چرا که آن حضرت الگوی شایسته و نیک است. (۱)

اما متونی از این دست، مُدَّعا را بسنده نمی کند؛ زیرا اجتهادات فکری و عملی عَمَر حجم انبوهی را تشکیل می دهد. (۲)

هنگامی که به این قضیه توجه کنیم و سخنان عمر را درباره ضرورت تمسک به احادیث و بی اعتنایی به اجتهاد، به خاطر آوریم و سپس اجتهادات عمر و زیاده روی او را در استنباط - حتی با وجود نص - مدنظر قرار دهیم، در می یابیم که این شرایط و اوضاع بود که سرانجام عمر را وادار ساخت تا (آگاهانه یا

۱- مسند احمد ۱: ۳۷، حدیث ۲۵۳ (و ص ۴۵، حدیث ۳۱۳)؛ اخبار مکه ۱: ۱۵۰، حدیث ۱۸۴؛ الأحادیث المختاره ۱: ۴۱۸، حدیث ۲۹۷.

۲- این سخن، بر اساس این فرض است که بپذیریم حدیث «بوسه بر حجر الأسود» بر تعبد دلالت دارد، گرچه در واقع همین حدیث «بوسیدن حجر» از ادله ای است که جهل عمر را به احکام می نمایاند. امام علی علیه السلام درباره حجر فرمود: بوسیدن حجر، سودمند است. این سنگ، روز قیامت برای کسانی که او را لمس کرده اند شهادت می دهد. افزون بر این، پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که: حجر الأسود از سنگ های بهشت است و بوسیدن آن، اشتیاق به بهشت و آثار آن می باشد؛ حجر دست راست خدا در زمین است که با آن با بندگانش مصافحه می کند، و هر که بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکند و حجر را لمس کند گویا با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده است. شرح العمده ۳: ۴۳۶؛ شرح فتح القدير ۲: ۴۴۹؛ فتح الباری ۳: ۴۳۶؛ عون المعبود ۵: ۲۲۹؛ مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۹، حدیث ۸۹۲۰. و بنگرید به، عمده القاری ۹: ۲۴۰؛ ارشاد الساری ۳: ۱۹۰؛ نصب الرايه ۳: ۱۱۶؛ سُبُل الهدی والرشاد ۱: ۱۷۶.

ناخودآگاه) موضع و دیدگاهی برخلاف سنت پیامبر در پیش گیرد .

زیرا استمرار پدیده تخطئه - نزد مسلمانان - ناگزیر به جدایی رهبری سیاسی از رهبری علمی می انجامید و این ، یعنی خروج مسلمانان از عادت‌های که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند (که مراجعه شان به یک شخص بود) و خدشه در موقعیت معنوی عمر .

با نظر به مصلحت عمومی (چنان که آنان می گویند) به مصلحت اندیشی و حجیت رأی و اجتهادات صحابه - به ویژه اجتهادات ابوبکر و عمر - گرویدند ؛ زیرا در نگاه توجیه گران آرای شیخین ، آنان ملاکات احکام و روح تشریح را می شناختند و اجتهادات امثال آنان شایسته امثال بود ؛ سپس در این زمینه ، احادیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند .

باری ، مسلمانان دریافتند که لازم است احکام جدید را از نصوص شرعی و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است ، بگیرند و برای احدی جایز نیست در آن ها به رأی و اجتهاد فتوا دهد و از آنجا که عمر همه نصوص صادر از پیامبر را به یاد نداشت یا تفسیر آن ها را نمی دانست ، قیاس را بنیان نهاد تا توجیهی برای نظراتش باشد و بگویند که سخن او برگرفته از فلان اصل یا فلان آیه است .

و این چنین ، اجتهاد به صورت امری عادی - نزد مسلمانان - درآمد و همه صحابه را دربرگرفت .

با وجود این ، اگر به دقت بنگریم درمی یابیم که بعضی از صحابه ، طبق رأی و اجتهاد فتوا می دادند و بعضی دیگر پای بند نص بودند و جز به تحدیث از قرآن و سنت تن نمی دادند ، و شیوه اینان برای پاسخ گویی به مسائل در چارچوب استنباط صحیح و متین از کتاب و سنت صورت می گرفت و خواسته خدا و پیامبر را ضمانت می کرد و اجتهاد به رأی در آن نقشی نداشت .

آری ، عمر این خط مشی سیاسی را در پیش گرفت تا هیچ کس جرأت نکند با فتوای او مخالفت ورزد ، بلکه همه در برابر آرای او تسلیم باشند .

از ابو موسی اشعری نقل شده است که وی به متعه فتوا می داد . مردی به او

گفت: در بعضی از فتواهای درنگ کن و باز ایست! نمی دانی بعد از تو عُمَر در مناسک چه فتوا داد! ابو موسی آن گاه که عُمَر را دیدار کرد از او پرسید، عمر گفت:

می دانم که پیامبر و اصحاب او این کار را کردند، لیکن خوش ندارم در [میان] «أراک» (نوعی درخت در عرفات) با زنان پیامیزند، سپس در حالی که قطرات آب غسل از سرشان می چکد [راهی عرفات شوند و] به [ادامه اعمال] حج پردازند. (۱)

این متن و امثال آن، اثبات می کند که عُمَر احکام شرعی را تحت رأی خود درآورد؛ زیرا ابو موسی اشعری (که از بزرگان صحابه شمرده می شد) نمی توانست به متعه فتوا دهد؛ زیرا نمی دانست که رأی جدید عُمَر در مناسک حج چیست، بلکه می بایست صبر کند تا امر خلیفه و نظر جدیدش - در این باره - به او برسد!

این در حالی است که عُمَر بر نمی تافت بعضی از پیش خود فتوا دهند، و به کسی که چنین کرده بود، گفت:

چگونه با آنکه امیر نیستی برای مردم فتوا دادی؟ گرمی [و تلخی] اش را برای کسی بگذار که سردی [و شیرینی] اش را چشید (۲).

پس از آگاهی بر شرایط و اوضاع تشریح، می توانیم بگوییم که اعتقاد به حجیت کلام صحابی، و به کارگیری مفهوم اجتهاد پیامبر (و اینکه آن حضرت در فدیة ستانی از اسیران بدر و نماز بر منافق خطا کرد) و این سخن که پیامبر فرمود: «من، بشرم! هنگامی به چیزی از دینتان امر کردم، آن را بگیرید؛ و آن گاه که به

- ۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ سنن بیهقی ۲: ۳۴۸، حدیث ۳۷۱۵؛ مسند بزار ۱: ۳۴۶، حدیث ۲۲۶؛ فتح الباری ۳: ۴۱۸؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۹۲، حدیث ۲۹۷۹؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.
- ۲- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۹؛ مصنف عبدالرزاق ۸: ۳۰۱، حدیث ۱۵۲۹۳؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۴۹۵ (و جلد ۲، ص ۶۱۲).

رأی خود فتوا دادم، انسانی هستم که خطا می‌کنم و به صواب می‌گویم»^(۱) و غیر آن... همه نگرشی است که برای تصحیح اجتهاداتِ عُمر ترسیم شد تا توجیهی برای نظراتِ وی باشد.

سؤال صحابی از خلیفه درباره حکم شرعی (و به عکس) یعنی اینکه همه، خواهان آگاهی به حکم خدا و رسول بودند، اگر اجتهاد عمر نزدشان حجت می‌بود آن را برمی‌گرفتند و آنچه را پیامبر گفته و انجام داده بود خاطر نشان نمی‌ساختند، و عُمر در مواضع بسیاری از فتوایش باز نمی‌گشت.

و این، دلیلی است بر اینکه سیره ابوبکر و عُمر نزد مسلمانان، در آغاز صدر اسلام (پیش از تأسیس شورا) حجت نبود؛ چراکه صحابه عمر را تخطئه می‌کردند و نیز اصحاب به تخطئه یکدیگر می‌پرداختند.

اگر نسبت این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله درست باشد که آن حضرت فرمود: «به دو نفری که پس از من می‌آیند - ابوبکر و عمر - اقتدا کنید» چرا صحابه این امر پیامبر را امتثال نکردند و پس از آن حضرت با رأی شیخین مخالفت کردند؟!

دکتر دیب البغا - در راستای بیان دلایل کسانی که حجیت مذهب صحابی را نفی می‌کنند - می‌نویسد:

صحابه بر جواز مخالفتِ هر یک از صحابه مجتهد با دیگری، اجماع دارند و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) سخن مخالفانِ اجتهادگر را انکار نکردند،^(۲) بلکه در مسائل اجتهادی بر هر مجتهدی لازم دانستند که از اجتهاد خویش پیروی کند.

اگر مذهب صحابی حجت بود، این کار درست نبود و می‌بایست

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۴۹.

۲- بلکه عمر، پس از آنکه اعلان کرد تنها مرجع شناخت احکام است، نظر بسیاری از صحابه را برتافت و تهدیدشان کرد و کیفرشان داد.

هر کدام از آن‌ها از دیگری پیروی کند و این، امری است محال. (۱)

توده مردم می‌خواستند بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه شوند (نه سنت شیخین) و عمر همه سنت را نمی‌دانست. از اینجا بود که عمر با یک مشکل جدی مواجه شد که می‌بایست چاره‌ای برای آن بیندیشد؛ چراکه صحابه با نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سستی رأی عمر و دوری آن از شریعت آگاه می‌ساختند، و این آگاهی بخشی - به طور طبیعی و بر اساس بینش عمر - به کیان خلافت و دولت اسلامی نوپا، آسیب وارد می‌ساخت و به جدایی رهبری سیاسی از زعامت علمی می‌انجامید و به نفع اوضاع عمومی جامعه و تثبیت جایگاه خلیفه نبود.

پس ناگزیر در این حال، باید عمر برنامه و روشی برای برون آمدن از این «بُن بست» در پیش می‌گرفت.

در آغاز، وی به حجیت رأی و قیاس گروید (پس از آنکه در ظاهر خود را معارض با آن دو می‌نمایاند) زیرا دریافت که این دو به جان می‌نشینند و پرسنده را قانع می‌سازد.

پیش از این، بعضی از سخنان صحابه آمد که در آن‌ها «تمثیل» و «تشبیه» را به عنوان روشی برای قانع ساختن عمر - همسو با رأی و فهم او - در پیش گرفتند؛ ابو عبیده جراح درباره حکم خلیفه به قصاص مسلمان در برابر قتل ذمی، گفت: «آیا اگر مسلمان بنده اش را بکشد، او را به قصاص می‌کشی؟!» عمر خاموش ماند، یا زید بن ثابت در ارث جد، درخت را مثال زد و ...

قیاس و تمثیل، همان کانال عقلانی‌ای بود که بعضی به عنوان روش در شناخت احکام به کار گرفتند و صحابه از آن برای اقناع عمر استفاده کردند و عمر نیز آن را برای قانع ساختن مردم به کار برد در حالی که به قیاس - به شکل خاص - توجه داشت.

در نامه عُمَر به شُرَیح آمده است :

اگر در کتابِ خدا چیزی را یافتی به آن حکم کن و سخنانِ رجال نباید تو را از آن منحرف سازد ، و اگر مسئله ای پیش آمد که در کتابِ خدا نیست به سنت رسول خدا بنگر و به آن قضاوت نما ، و اگر حادثه ای رخ داد که در کتاب و سنت وجود ندارد به اجماع مردم در آن رجوع کن و آن را بگیر .

و اگر موضوعی بود که در کتاب و سنت نمی باشد و احدی پیش از تو در آن سخنی نگفته است ، یکی از دو امر را برگزین ؛ خواستی به رأیت اجتهاد کن و پیش گام در آن باش ، و اگر خواستی حکم را به تأخیر انداز ؛ و من تأخر را برایت بهتر می دانم . (۱)

و در نامه عُمَر به ابو موسی اشعری آمده است :

آشابه و امثال را بشناس ، سپس امور را با آن ها قیاس کن ؛ و به دوست داشتنی ترین آن ها نزد خدا و شبیه ترین آن ها به حق ، روی آور . (۲)

ابن حَزْم در صدور این نامه از عُمَر به والی اش ابو موسی شک می کند ، لیکن نامه به شُرَیح را می پذیرد ، هرچند خدشه هایی در آن دارد . (۳)

دکتر نادیه شریف عمری ، می نویسد :

عُمَر اصطلاح قیاس را در نامه اش به ابو موسی به کار برده است ، لیکن این اصطلاحات و قواعد - با این عنوان ها - در آن زمان شایع نبود . (۴)

این سخنی است درست ؛ زیرا قیاس - به مفهوم اصطلاحی اش - پس از دوره

۱- سنن دارمی ۱: ۷۱، حدیث ۱۷۷؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۴: ۵۴۳، حدیث ۲۲۹۹۰؛ سنن بیہقی ۱۰: ۱۱۵.

۲- سنن دارقطنی ۴: ۲۰۶ - ۲۰۷، حدیث ۱۵ - ۱۶؛ سنن بیہقی ۱۰: ۱۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۹۱.

۳- مناظرات فی أصول الشریعه بین ابن حزم والباہجی: ۳۹۸ (به نقل از الإحکام ۷: ۴۴۳).

۴- اجتهاد الرسول: ۳۲۶.

خلفای راشدین پدید آمد ، لیکن دستاورد بذرها و ریشه های اولیه اش نزد ابوبکر و عمر - و به شکل خاص نزد عُمر - آشکار شد .

و این را جز لجباز نمی تواند انکار کند ، خواه استعمال واژه قیاس صحیح باشد یا نباشد ؛ زیرا ثابت است که عُمر در فقه خود از قیاس استفاده کرد و آن - و دیگر قواعد - را به کار گرفت .

این اشکال در روش ابوبکر و عمر و پیروان فکری صحابی آن ها ، بر گروه زیادی از صحابه مخفی نبود ؛ بسیاری از آنان در موارد چندی در برابر اجتهادات و قیاس ها و مصالحی که براساس آن ها احکام عوض می شد و تغییر می یافت ، ایستادگی کردند یا از اجرای بعضی از آن ها یا افزون سازی احکام دیگری در آن ، مانع شدند .

بزرگانی از صحابه تنها به مخالفت و مچ گیری و تصحیح در یک مورد یا بیشتر ، بسنده نکردند ، بلکه قاعده عامی را که کتاب بر آن نص دارد و در سنت آمده است ، باز گفتند . مفاد این قاعده ، عدم جواز اعمال رأی در احکام است ، زیرا آوردن حکم جدیدی که برگرفته از قرآن و سنت نباشد ؛ یعنی نقص شریعت و عدم تبلیغ رسالت! و این ، چیزی است که هیچ مسلمانی آن را نمی پذیرد .

و نیز از این سخن لازم می آید که صحابه ، حکم عامی را دریابند که وجه آن بر شارع پوشیده ماند! و این ، یعنی اختصاص دسته ای از احکام به بعضی از صحابه که از دیگران پنهان ساختند! و معنای آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ باللّه - احکام را به بعضی نرساند یا برخی از صحابه بر وجه تشریح حکم و غایت آن - از جانب خدا - آگاه شدند در حالی که رسول خدا (که بیانگر احکام خداست) آن را برایشان بیان نکرد .

قائل شدن به اینکه صحابه ، غایات احکام و مصالح و مفاسد مبتنی بر آن ها را درمی یافتند ، از نکاتی است که برای تصحیح رأی و اجتهاد ترسیم شد ؛ زیرا عقل ناقص آدمی نمی تواند به همه مصالح و مفاسد احکام احاطه یابد ، و به همین جهت ، خدای متعال برای هیچ کس حق جعل و تشریح قرار نداد و آن را ویژه ذات مقدّس

خویش ساخت؛ زیرا اوست که به مصالح و مفسد داناست و احاطه دارد.

شریعت محمّدی دارای احکام دقیق و کامل است، حکمی در آن نیست مگر اینکه پیامبر به گونه ای آن را برای برگزیدگان علمی ویژه، روشن ساخت و سوی آن رهنمون شد؛ بر عهدهٔ راسخان در علم است که آن را برای مردم بیان دارند و از کتاب و سنت - براساس آنچه خدا خواسته - آن را استنباط کنند، نه با مصالحی که به نظرشان می آید و عقول ناکامل خواهان آن می گردند.

این، حقیقتی است که چهره های درخشانی از صحابه به آن تصریح دارند، به عنوان نمونه، علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن مسعود این واقعیت را روشن ساختند و اشاره دارند به اینکه فهم آدمی از درک حکم الهی و غایت آن ناتوان است، نه اینکه حکم آن در قرآن موجود نمی باشد.

امام علی علیه السلام می فرماید:

ما من شیء إلا وعلمه فی القرآن، ولكن رأى الرجال يعجز عنه؛ (۱)

هیچ چیزی نیست مگر اینکه علم آن در قرآن هست، لیکن نظر (وفکر) رجال از [درک] آن عاجز است.

از عبدالله بن مسعود رسیده است که گفت:

هیچ چیزی نیست جز اینکه حکم آن در قرآن برای ما بیان شده است، لیکن فهم ما بدان نمی رسد، از این روست که خدای متعال فرمود: «...لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»؛ (۲) تا برای مردم آنچه را

۱- بنگرید به، حجیه السنّه: ۳۲۹؛ ینایع المودّه ۳: ۲۱۸ (در این مأخذ آمده است: عقول الرجال تعجز عنه؛ عقل های رجال از درک آن عاجزند). در «اصول کافی ۱: ۶۰، حدیث ۶» از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «ما من أمر یختلف فیہ اثنان إلا وله أصل فی کتاب الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال»؛ هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف یابند مگر اینکه برای آن اصلی در کتاب خداست، لیکن عقول رجال به آن نمی رسد.

۲- سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۴۴.

سویشان نازل شد ، تبیین کنی . (۱)

این دو سخن ، صریح اند در اینکه احکام خدا در قرآن هست و پیامبر صلی الله علیه و آله وظیفه دارد آن را برای مردم تبیین کند ، و خدای سبحان مؤمنان را به رجوع سوی پیامبر صلی الله علیه و آله فرامی خواند :

«...فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»؛ (۲)

اگر در چیزی نزاع (و اختلاف) کردید ، آن را سوی خدا و رسولش بازگردانید .

آری ، این آیه - به صراحت و روشنی - بیان می دارد هر حکمی که مؤمنان در آن نزاع کنند ، در کتاب و سنت هست . اگر چنین نبود ، خدا مردم را به رجوع سوی آن دو امر نمی کرد ؛ زیرا از نظر عقلی ممتنع است که خدا هنگام اختلاف مردم را سوی کسی ارجاع دهد که راه چاره را نمی داند (و نمی تواند به دعوا خاتمه دهد) .

ما نمی خواهیم گرایش فکری اسماعیل اذهم و احمد توفیق شوقی و دیگر کسانی را درست جلوه دهیم که تنها به قرآن و پیروی آن ، فرامی خوانند و منکر سنت اند ، بلکه می خواهیم این مطلب را بیاگاهانیم که صحابی تیزهوشی که با پیامبر زیسته است ، می تواند حکم خدا را از قرآن دریابد و به نظر درست و صواب رهنمون شود ، و اگر راه به جایی نبرد به سنت مراجعه کند (آن گاه که همه جوانب سنت و جزئیات آن را بداند) و حکمی نیست که نتوان آن را از کتاب و سنت دریافت تا نوبت به قیاس و حجیت رأی ، برسد .

عدم آگاهی صحابی بر دلیل ، نشانه نبود دلیل نیست ؛ زیرا ممکن است حکمی که در آن نزاع شده است ، نزد دیگران باشد . نمونه هایی از این موارد ذکر شد که

۱- حجیه السنّه: ۳۲۹؛ و بنگرید به، تفسیر طبری ۱۴: ۱۶۲؛ تفسیر ابن کثیر ۲: ۵۸۳.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

عُمَر و دیگران به اصحاب مراجعه می کردند تا سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایشان باز گوید .

عُمَر چگونه این سخن را بر زبان می آورد که «ولم یسنّ رسولُ الله فاقصّ بما أجمع علیه الناس» ؛ اگر در سنّت پیامبر نبود ، به آنچه مردم بر آن اجماع دارند قضاوت کن؟!

آیا آنچه را از قرآن و سنّت درنیافتیم ، از سنّت پیامبر نیست تا این سخن عُمَر درست باشد که : اگر خواستی به رأی خود اجتهاد کن و پیش قدم شو ، و اگر خواستی احتیاط را در پیش گیر و به تأخیر انداز؟!

آیا این ، همان رأیی نیست که در روایات از آن نهی شده است؟

آیا این سخن ، بر خلاف نص دیگری نیست که عُمَر می گوید :

ای مردم ، در دین ، رأی را متهم سازید! من فرمان رسول خدا را به رأی خود برنتافتم - و به خدا سوگند از حق بازنگشتم - در روز ابی جندل ، کاتبان پیش رسول خدا و اهل مکه بودند ، پیامبر فرمود : بنویسید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفتند : به نظرت می آید که ما تو را در آنچه می گویی تصدیق می کنیم؟! لیکن بنویس : «باسمک اللهم» (بارالها ، به نام تو) .

رسول خدا به این کار راضی شد و من ابا ورزیدم تا اینکه رسول خدا به من گفت : «من راضی ام و تو ایا می کنی!» پس راضی شدم. (۱)

آیا قائل به رأی از کسانی نیست که آشنایی با سنّت را ناچیز می انگارد ؛ چراکه عُمَر می گوید :

پرهیزید از اصحاب رأی! زیرا آنان دشمنان سنّت اند ؛ از اینکه

۱- المعجم الكبير ۱: ۷۲، حدیث ۸۲؛ المدخل الى السنن الكبرى ۱: ۱۹۲، حدیث ۲۱۷؛ و بنگرید به، فتح الباری ۱۳: ۲۸۹.

احادیث را حفظ کنند ناتوانند؛ به همین جهت، به رأی [خود] سخن می گویند، گمراه اند و گمراه می سازند. (۱)

این تناقض گویی ها - میان سخنان عُمر - برای چیست؟ گاه می بینیم که از رأی حمایت می کند و در برابر نص سخن پیامبر، آن را تشریح می کند و جلو صحابه را می گیرد که برای پیامبر دوات بیاورند و می گوید: «پیامبر هذیان می بافد» و در زمان دیگر سخن ضد این را از او می شنویم!

آیا این نصوص، بیانگر دو مرحله در سیره عمر نیست؛ گاهی به رأی می چسبد و گاهی با آن مخالفت می ورزد؟

کسی که می خواهد احکام را با قیاس به دست آورد، آن گاه که وجوه بر وی مشتبه گردد و نداند کدام یک پیش خدا محبوب تر است، چه کند؟

اگر قیاس در شریعت آسمانی صحیح است، چرا شرع برای نسبت دادن زنا به مسلمان «حد» واجب ساخت و برای قذف به کفر «حد» واجب نکرد؟!

چرا میان حکم خروج منی و خون حیض، در اعاده نماز، فرق می گذارند در حالی که در هر دو غسل واجب است؟!

نیز چرا میان «مذی» و «بول» و «منی» در شستن فرق می گذارند و حال آنکه هر سه از یک مجرا بیرون می آیند؟!

چرا نگاه به موی زن نامحرم حرام است و نگاه به صورتش مباح؟

چرا صید در حرم، عمدی باشد یا خطایی، حکم آن مساوی است، و میان قتل عمدی و سهوی انسان فرق می باشد؟ (۲)

آیا قیاس، مبتنی بر ظن نیست؟ در حالی که شارع از پیروی گمان بازمی دارد:

۱- سنن دارقطنی ۴: ۱۴۶، حدیث ۱۲؛ اعتقاد اهل السنّه ۱: ۱۲۳، حدیث ۲۰۱؛ فتح الباری ۱۳: ۲۸۹؛ المدخل إلى السنن الکبری ۱: ۱۹۰، حدیث ۲۱۳.

۲- مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم و الباجی: ۴۱۶ (به نقل از الأحکام، اثر ابن حزم).

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»؛ (۱)

آنچه را بدان علم نداری ، پیروی مکن!

«... إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛ (۲)

(کسانی که به معاد ایمان ندارند و ملائکه را ماده می نامند) جز از ظن پیروی نمی کنند ، و ظن و گمان چیزی را از حق بسنده نمی کند .

آیا قیاس ، بر اختلاف نگرش ها در تعلیل احکام ، مبتنی نمی باشد؟ در حالی که بین احکام شریعت تناقضی وجود ندارد .

وافی مهدی می نویسد :

صحابه قیاس را به کار گرفتند ، خلافت ابوبکر را برای پیامبر (پس از وفات آن حضرت) بر نیابت از پیامبر در نماز - در مرضِ اخیرش - قیاس کردند و گفتند : رسول خدا او را برای امر دینمان پسندید ، آیا نباید برای دنیامان به او خوشنود باشیم؟!

ابوبکر زکات را بر نماز قیاس کرد و گفت : هر که میان نماز و زکات فرق گذارد با او می جنگم!

نیز ابوبکر «عهد» را بر «عقد» قیاس کرد آن گاه که به خلافتِ عمر - پس از خود - عهد کرد ... (۳)

بررسی همه جانبه این امور ، درنگ بیشتری را می طلبد . به همین مقدار بسنده می کنیم تا خواننده گرامی تصویری از رویکردهای فکری رایج در صدر اسلام داشته باشد و با ریشه های قواعد دو رویکرد ، آشنا باشد .

۱- سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

۲- سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۶۳.

درنگی در رأی و قیاس

امام صادق علیه السلام سببِ روی آوردن ابوبکر و عمر (و دنباله روان آن دو را) به رأی و قیاس بیان می فرماید، و در این راستا روایاتِ چندی از آن حضرت رسیده است.

قاضی نعمان (محمّد بن منصور تمیمی مغربی) قاضی مصر، حکایت می کند که: شخصی از امام صادق پرسید: ای فرزند رسول خدا، اختلاف در قضایا و احکام [حلال و حرام ها] از کجا در میان این امت پدید آمد، در حالی که دین و پیامبرشان یکی است؟

امام علیه السلام فرمود: آیا آنان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با هم اختلاف داشتند؟

گفت: نه، چگونه اختلاف امکان داشت در حالی که آنچه را نمی دانستند و در آن اختلاف می یافتند، به آن حضرت عرضه می داشتند!

امام علیه السلام فرمود:

و همچنین اگر کسی را به جای پیامبر می نشانند که پیامبر صلی الله علیه و آله امرشان کرد که بعد از آن حضرت احکام را از او بگیرند، اختلاف پیدا نمی کردند! لیکن کسی را جانشین کردند که همه آنچه را بر او درمی آمد نمی دانست و آن را از صحابه می پرسید، پاسخ صحابه مختلف بود و همین امر، سبب اختلاف شد.

اگر سؤال از یک نفر می شد و مرجع، یک شخص می بود - چنان که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود - اختلاف رخ نمی داد. (۱)

در تفسیر عیاشی - در حدیثی طولانی - آمده است:

این مُدَّعیان پنداشتند که فقیه و عالم اند، و همه علم و فقه در دین را (آنچه را نیاز امت است و به درستی از رسول خدا می باشد) می دانند! در حالی که چنین نیست؛ آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست،

اینان نمی دانند [احکام به گونه درست] از رسول خدا به آنان نرسید و آن را نمی شناسند .

زیرا آنچه از حلال و حرام و احکام بر ایشان درمی آمد و از آن سؤال می شدند، اثر (و حدیثی) از رسول خدا - در آن زمینه - نزدشان نبود و شرم داشتند که مردم نسبت جهل به آنان دهند و خوش نداشتند که سؤال شوند و نتوانند پاسخ دهند و در نتیجه مردم علم را از معدن آن بجویند، به همین جهت رأی و قیاس را در دین خدا به کار گرفتند و آثار (و احادیث پیامبر) را واگذاشتند و بدعت در دین خدا را بنیان نهادند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: هر بدعتی، ضلالت است .

اگر ایشان هنگامی که از دین خدا سؤال می شدند و نزدشان اثری از رسول خدا نبود، آن را به خدا و رسول و اولی الامر ایشان [که خدا و پیامبر تعیین کرده است] باز می گرداندند، کسانی از آل محمد که اهل استنباط اند، آن را درمی یافتند . .

(۱).

قاضی نعمان به سندش از محمد بن قیس، از پدرش، آورده است که گفت:

نزد اعمش بودیم از اختلاف [مردم در احکام] سخن به میان آمد، اعمش گفت: من می دانم از کجا اختلاف رخ داد!

پرسیدم: از کجا؟

گفت: جای ذکرش اینجا نیست .

پس از آن در جایی خلوت، این ماجرا را برایش بازگفتم و خواستم که مرا از

۱- تفسیر عیاشی ۲: ۳۳۱ - ۳۳۲؛ و به نقل از آن در وسائل الشیعه ۲۷: ۶۱، حدیث ۳۳۱۹۹؛ تفسیر برهان ۲: ۴۷۶، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۱۳: ۳۰۴، حدیث ۳۱؛ و در کتاب «اختلاف أصول المذهب» (اثر قاضی نعمان، چاپ دار الأندلس، بیروت ۱۹۷۳ م) آمده است: ... ابو عبدالله، جعفر بن محمد، از علت اختلاف - پس از رسول خدا - سؤال شد که چگونه مردم (بعد آن حضرت) اختلاف کردند.

واقعیت آگاه سازد .

گفت : آری ، کسی ولی امر این امت شد که عالم [و آگاه به احکام دین] نبود ، سؤال شد [پاسخ را نمی دانست و به صحابه روی آورد و] از مردم می پرسید ، آنان جواب های مختلف می دادند [به این ترتیب آرای گوناگون رواج یافت و میان مردم اختلاف در احکام پدید آمد]. (۱)

صحابه و دریافت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

ابن حزم و دیگر بزرگان اشاره دارند که زندگی و سختی روزگار ، به صحابه فرصت نمی داد که از علم پیامبر بیشتر استفاده کنند ، ابن حزم می نویسد :

هر کس می داند که : صحابه ، در اطراف رسول خدا در مدینه گرد آمدند و در تنگنای شدید قرار داشتند و در پی تأمین نیازهای زندگی شان برمی آمدند .

گرسنگی ، پیامبر و ابوبکر و عمر را از خانه درآورد .

بعضی مشغول معامله در بازار بودند و بعضی در حال رسیدگی به نخل هایشان .

هر وقت کمترین فرصتی می یافتند ، طائفه ای نزد رسول خدا حضور می یافتند .

این ها حقایقی انکارناپذیرند ، ابو هریره می گوید :

برادران مهاجرم را تجارت مشغول ساخت و برادران انصارم را باغبانی و زراعت ؛ و من مردی مسکین بودم که در بحران گرسنگی به قوتی بسنده کردم و با رسول خدا همدم شدم (۲) .

۱- شرح الاخبار ۱: ۱۹۶؛ در کتاب سلیم بن قیس ۲: ۱۰۵، حدیثی نزدیک به این، آمده است.

۲- صحیح بخاری ۱: ۵۵، حدیث ۱۱۸؛ و جلد ۲، ص ۸۲۷، حدیث ۲۲۲۳ (لفظ حدیث از این مأخذ است)؛ صحیح مسلم ۴: ۱۹۳۹، حدیث ۲۴۹۲؛ مسند احمد ۲: ۲۴۰، حدیث ۷۲۷۳.

عمر به این امر اعتراف دارد، آنجا که می گوید: مثل این حدیث را از رسول خدا برایم بیاورید، معامله در بازار مرا سرگرم ساخت...

از ابو هُرَیْرَه رسیده که روز در میان، پیش رسول خدا می رفت تا احکام بیشتری را یاد بگیرد؛ یک روز، شخصی نزاری نزد پیامبر حاضر می شد و روز دیگر نوبت ابو هُرَیْرَه بود. (۱)

از این سخن می توان دریافت که ابوبکر و عمر، بیشتر به امر تجارت مشغول بودند تا بهره گیری از علم پیامبر! و در مقابل، کسانی از صحابه را می نگریم که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به علم و فهم می شناساند؛ چنان که به ابن مسعود می گوید: «إِنَّكَ غَلامٌ مُعَلَّمٌ» (۲) (تو جوان دانش آموخته ای) و برای ابن عباس دعا می کند که: «اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»؛ (۳) بارالها، او را در دین فقیه گردان.

افزون بر این کسان - که به دانش دینی ستایش شده اند - فردی از صحابه همچون علی علیه السلام هست که به همه قرآن و سنت آگاه است. بارها پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که او همه علم پیامبر صلی الله علیه و آله را می داند و به آن ویژه شده است، او هر روز دو بار در صبح و شام با پیامبر خلوت می کرد و آن حضرت اسراری را در گوشش می گفت. (۴)

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

سَلُونِي عَن كِتَابِ اللَّهِ! فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ بِبَلِيلِ نَزَلَتْ أُمُّ بَنَهَارَ، فِي سَهْلٍ أُمُّ فِي جَبَلٍ؛ (۵)

۱- الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۲۴۵.

۲- صحيح ابن حبان ۱۴: ۴۳۳، حديث ۶۵۰۴ (و جلد ۱۵، ص ۵۳۶، حديث ۷۰۶۱)؛ مصنف ابن أبي شيبة ۶: ۳۲۷، حديث ۳۱۸۰۱.

۳- صحيح بخاری ۱: ۶۶، حديث ۱۴۳؛ صحيح مسلم ۴: ۱۹۲۷، حديث ۲۴۷۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۶۱۵، حديث ۶۲۸۰.

۴- تاریخ مدینه دمشق ۴۲: ۳۸۶؛ شواهد التنزیل ۱: ۴۸.

۵- تفسیر صنعانی ۳: ۲۴۱؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۳۸؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۹۸؛ الصواعق المحرقة ۲: ۳۷۵؛ و دیگر مصادر.

درباره کتاب خدا، از من پرسید! به خدا سوگند، آیه ای نیست جز اینکه می دانم در شب نازل شد یا در روز، در دشت فرود آمد یا در کوه.

برای تأکید موضوع، نصوص دیگری را می آوریم:

بخاری از عبید بن عمیر نقل می کند که: ابو موسی سه بار اجازه خواست که نزد عمر بیاید (گویا او را مشغول یافت) بازگشت. عمر گفت: مگر صدای عبدالله بن قیس (ابو موسی) را نمی شنوید، اجازه اش دهید! پس او را صدا زد و پرسید: چه چیز تو را به این کار (بازگشتن پس از اجازه نیافتن) واداشت؟

ابو موسی گفت: ما به این کار امر شدیم (اجازه خواستن تا سه دفعه است، اگر شخص اجازه نداد باید برگشت).

عمر گفت: باید برای سخت بینه آوری و گرنه تو را تعزیر (ادب) می کنم.

ابو موسی سوی مجلس انصار روانه شد، آنان گفتند: کوچک ترین ما بر این امر برایت شهادت می دهد!

ابو سعید برخاست و گفت: ما به همین شیوه، امر شدیم.

عمر گفت: امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من پوشیده ماند، داد و ستد مرا به خود مشغول ساخت. (۱)

نووی بر سخن ابو سعید این گونه تعلیق می زند:

معنایش این است که این سخن میان ما مشهور می باشد کوچک و بزرگمان آن را می شناسد، حتی کوچک ترین ما آن را از رسول خدا شنید و حفظ کرد. (۲)

۱- صحیح بخاری ۶: ۲۶۷۶، حدیث ۶۹۲۰؛ صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴، حدیث ۲۱۵۳ (نص از این مأخذ است) مسند احمد ۴:

۴۰۰، ۴۰۳؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۲۲۱، حدیث ۳۷۰۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۶۸، حدیث ۲۵۹۶۸.

۲- شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۴: ۱۳۱؛ عون المعبود ۱۴: ۵۷.

در این باره ، خدای سبحان آیاتی را نازل فرمود :

«...فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ ...»؛ (۱)

تا اجازه تان نداده اند ، به خانه های دیگران داخل نشوید .

« ... إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ...»؛ (۲)

به خانه های دیگران درنیاید مگر اینکه اجازه تان دهند .

اجازه خواستن برای ورود بر دیگران (پیش از آنکه امر الهی باشد) از اخلاق و آداب انسانی است .

به راستی ، سبب تهدید ابو موسی به کتک چه بود؟ آیا بررسی و کسب اطمینان از حدیث ، موجب این امر شد؟

اگر ابو سعید خُدَری به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت نمی داد و اینکه نباید بر کسی وارد شد مگر پس از اذن ، ابو موسی چه می توانست بکند؟

آیا این موضع گیری خلیفه ، انسان را درباره عدالت صحابه (که گفته اند صحابه - همه شان - عادل اند) به شک نمی اندازد؟

اگر ابو موسی صحابی عادل است ، و ارسای سخن او چه معنایی دارد؟

چرا عُمَر در صدور احکام بر صحابه ، درنگ نمی ورزد و در پی تحقیق و اثبات آنچه می گوید ، بر نمی آید؟!

اگر از سخن خود دست کشیم و بپذیریم که عُمَر می خواست درباره این خبر تحقیق کند ، معنای خبری که اکنون می آوریم چیست؟

دواییی در المدخل إلى علم أصول الفقه از ابو عُبَید ، قاسم بن سَلَام (در کتاب الأموال) نقل می کند که :

یک اعرابی نزد عُمَر آمد و گفت : در سرزمین هایمان هنگام جاهلیت جنگیدیم ؛ و در زمان اسلام ، مسلمان شدیم! چرا آن ها را قُرق می کنی؟

۱- سوره نور (۲۴) آیه ۲۸.

۲- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

عمر درنگی کرد و به فوت کردن و تابیدن سیلش پرداخت (وی هرگاه گرفتاری ای برایش پیش می آمد به این کار دست می یازید). (۱)

چون اعرابی این کار را دید ، سؤالش را تکرار کرد .

عمر [با مصلحت اندیشی فردی ، بی آنکه به قرآن استناد کند یا از سنت نبوی دلیل آورد] گفت : مال ، مالِ خداست و مردم ، بندگانِ خداوند ؛ به خدا سوگند ، اگر آن ها را برای جهاد در راه خدا به کار نمی بستم . . . (۲)

حاکم در المستدرک علی الصحیحین از ابن عباس ، و بیهقی در السنن الکبری ، و قرطبی در تفسیرش ، از بجاله ، این گونه حدیث می آورند :

عمر به غلامی گذشت که آیه شش سوره احزاب را چنین می خواند : «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ...» وهو أَبٌ لَهُمْ ؛ پیامبر از جانِ مؤمنان به آن ها سزاوارتر است و زنانش (به منزله) مادران آن هانند ، و خود پیامبر (به منزله) پدر آن هاست .

عمر گفت : ای غلام ، آن را بزدای!

غلام گفت : این مَصْحَفُ أَبِي می باشد!

عمر پیش اَبی رفت و از او پرسید .

اَبی به او گفت : مرا قرآن به خود مشغول داشت و تو را تجارت! و بر عمر تندی کرد . (۳)

۱- بنگرید به، طبقات ابن سعد ۳: ۳۲۶؛ المغنی ۵: ۳۳۸؛ فتح الباری ۶: ۱۷۷؛ و در «العلل و معرفه الرجال ۲: ۷۳» به سندش از زید بن اسلم از عامر بن عبدالله بن زبیر، آمده است که: عمر هنگامی که خشمگین می شد سیلش را تاب می داد و فوت می کرد (و به نقل از آن در المعجم الکبیر ۱: ۶۶).

۲- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۷۴ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۰۰)؛ المهذب ۱: ۴۲۷.

۳- مستدرک حاکم ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۵۵۶ (در این مأخذ، حدیث به اختصار آمده است و عبارت چنین می باشد: وهو أَبٌ لَهُمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)؛ سنن بیهقی ۷: ۶۹، حدیث ۱۳۱۹۷؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۱۲۶ (متن حدیث از این کتاب است).

در الدرّ المنثور آمده است که اُبی بن کعب آیه ۳۲ سوره اسراء را این گونه خواند :

«وَلَمَّا تَقَرَّبُوا الزَّوْجَ إِذْ كَانَ فَاحِشَةً» وَمَقْتًا «وَسَاءَ سَبِيلًا» (۱) إِلَّا مِنْ تَابَ اللَّهُ «فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (۲) به زنا دست میازید که کار زشتی و مایه نفرت است و راهی نادرست و بد مگر آن که توبه کند؛ زیرا که خدا آمرزنده و مهربان است .

این قرائت به عُمَر رسید ، او را حاضر ساخت و از او در این باره پرسید . گفت : من از دهان رسول خدا آن را شنیدم در حالی که تو کاری جز داد و ستد در بقیع نداشتی! (۳)

در حدیث دیگری آمده است :

عمر شنید مردی آیه «... وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...» (۴) را با «واو» می خواند [عمر آن را بی واو می خواند] پرسید : چه کسی این را برایت قرائت کرد؟

گفت : اُبی .

اُبی را خواست ، او گفت : رسول خدا برایم آن را این گونه خواند در حالی که تو در بقیع برگ درخت سَلَم (برای دباغی پوست) می فروختی!

عمر گفت : راست گفتی! اگر خواهی گویم : شاهدیم (بر این سخن) . (۵)

ابو ادريس خولانی از اُبی بن کعب روایت می کند که وی چنین قرائت

۱- سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۲.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۲۹.

۳- الدرّ المنثور ۵: ۲۸۰؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۴؛ فتح القدير ۳: ۲۲۵.

۴- سوره توبه (۹) آیه ۱۰۰.

۵- بنگرید به، تفسیر قرطبی ۱۸: ۱۰۲؛ الدرّ المنثور ۴: ۲۶۹.

می کرد :

«إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ وَلَوْ حَمِيمَةً كَمَا حَمَمُوا لِفَسَادِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ...»؛ (۱) آن گاه که کافران در دل عِرق جاهلیت قرار دادند ، و شما اگر مانند آنان تعصب داشتید مسجد الحرام تباه می شود ، پس خدا سکینه اش را بر رسولش فرود آورد .

این ماجرا به عُمَر رسید ، بر او گران آمد ، کسی را در پی اُبی فرستاد و در حالی که وی ناقه اش را روغن [درمان] گری می مالید ، بر او درآمد . پس گروهی از اصحاب را - که در میانشان زید بن ثابت بود - فراخواند و گفت : کدام یک از شما سوره فتح را می خواند؟

زید با همین قرائت امروزین آن را خواند .

عُمَر بر اُبی درستی کرد . اُبی گفت : سخن بگوییم؟ گفت : بگوی . گفت : می دانی که بر پیامبر درمی آمدم و برایم قرائت می کرد در حالی که شما [پشت] درب خانه بودید! اگر دوست داری بر همین قرائتم برای مردم قرآن را می خوانم و گرنه تا زنده ام حرفی از آن را بر زبان نمی آورم!

عُمَر گفت : نه ، برای مردم بخوان . (۲)

در عبارت دیگر آمده است که به اُبی گفت :

به خدا سوگند ، می دانی که من نزد پیامبر حاضر بودم و شما غایب بودید! مرا صدا می زد و شما را باز می داشت! با من به نیکی رفتار می کرد .

۱- سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

۲- مستدرک حاکم ۲: ۲۴۵، حدیث ۲۸۹۱؛ الدر المنثور ۷: ۵۳۵؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۵.

والله ، اگر دوست می داری ، در خانه نشینم و با احدی سخن نگویم .(۱)

بسا این مطلب به ذهن آید که اُبی بن کعب به تحریف قرآن قائل بود ؛ زیرا قرائت وی بر خلاف قرائت امروزیین ماست ، و عمر خواست قرائت او را اصلاح کند! لیکن حقیقت امر این چنین نیست ؛ زیرا در صحیح بخاری در باب مناقب اُبی بن کعب آمده است که : پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را بر او قرائت کرد .

از انس بن مالک روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به اُبی گفت :

خدا مرا امر کرد که بر تو قرائت کنم «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا...»؛(۲) آنان که کفر ورزیدند ...

اُبی پرسید : خدا مرا به اسم نامید؟

فرمود : آری .

اُبی به گریه افتاد .(۳)

توضیح امثال این نمونه ها ما را از بحث خارج می سازد . مورد استشهاد این بود که علم عُمر آن گونه که بعضی آن را به تصویر کشیده اند ، نمی باشد ؛ زیرا بیشتر اوقات او در بازار و بقیع بود و در کنار پیامبر نمی ماند ، بلکه یک روز در میان نزد آن حضرت می آمد و این سخن از عُمر است که می گفت : «داد و ستد مرا به خود سرگرم ساخت» یا اُبی به او گفت : «تو را تجارت به خود مشغول داشت» یا «تو در بقیع برگ درختِ سَلَم می فروختی» .

مقصود از این سخن ، تحقیر خلیفه نیست ، بلکه بیان فضایی است که عُمر و مسلمانان در صدر اوّل اسلام می زیستند و از هاله ای که متأخران برای آنان ترسیم

۱- کنز العمال ۲: ۵۹۵، حدیث ۴۸۱۶ (به نقل از ابی داود).

۲- سوره بینه (۹۸) آیه ۱.

۳- صحیح بخاری ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۳۵۹۸ (و جلد ۴، ص ۱۸۹۶، حدیث ۴۶۷۶)؛ صحیح مسلم ۱: ۵۵۰، حدیث ۷۹۹؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۵، حدیث ۳۷۹۲؛ مسند احمد ۳: ۱۳۰ (و جلد ۵، ص ۱۲۲).

کرده اند ، به دور می باشد .

أما سخن دربارهٔ اُبی و قرائتِ او ، مجال دیگر را می طلبد .

دربارهٔ عُمَر گفته اند : پختگی در فتوحات و شایستگی های نظامی عُمَر ، یک چیز است و بیانِ نقش وی در منع تدوین حدیث پیامبر و اینکه دستور داد احادیث را بسوزانند ، چیز دیگر است . (۱)

ما با اینکه فتوحاتِ اسلامی را از یاد نمی بریم ، دستوراتِ عُمَر در کاستن از حدیث یا منع تدوینِ آن را بر نمی تاییم .

آری ، بسیاری از بزرگان میان این دو ناحیه ، خلط کرده اند . آن گاه که بر نقش عُمَر در افتا اعتراض می شود به فتوحاتِ او پاسخ می دهند! این شیوه ، نمایانگر اندیشه ای مه آلود است که از دقت و تمایز لازم برخوردار نمی باشد .

لیاقت در ادارهٔ لشکر ، به معنای توانمندی بر سُگانِ افتا نیست .

دفاع از قلمرو دولت اسلامی و توسعهٔ گسترهٔ خلافت که خواستِ عُمَر بود ، نفعِ آن عاید خودش و مسلمانان می شد . این امر ارتباطی با شخصیتِ فرهنگی عمر ندارد . تاریخ از «مُعْتَصِم» به بزرگی یاد می کند آن گاه که زن مسلمانی به «نام او» فریادرسی خواست ، لیکن این امر تاریخ را باز نمی دارد از اینکه به سطحِ پایینِ فرهنگ و نا آگاهی علمی و فقهی او شهادت دهد .

تا اینجا ، نام های کسان دیگری بارز شد که با فقه عُمَر و نگرش های او - در صدر اول اسلام - مخالفت کردند ، و اینان عبارت اند از :

۱۳ . عَمَّار بن یاسر .

۱۴ . ابو سعید خُدَری و اَنصار .

۱۵ . عبدالله بن قَیس (ابو موسی اشعری) .

۱۶ . واریسی بعضی از اجتهادات عمر

۱- بنگرید به، تاریخ تمدن اسلامی (اثر جرجی زیدان)، بخش سوزاندنِ کتابخانه اسکندریه.

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم»

استاد خالد محمد خالد می نویسد :

عمر آن گاه که مصلحت اقتضا می کرد، قرآن و سنت را کنار می نهاد. در حالی که قرآن برای «مؤلفه قلوبهم» در زکات بهره ای قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می پرداخت و ابوبکر بدان ملتزم بود، عمر که آمد گفت: ما برای اینکه کسی به اسلام بگردد چیزی نمی پردازیم، هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد.

و با اینکه پیامبر و ابوبکر، فروش اُم ولد را (کنیزانی که از مولایشان حامله یا دارای فرزند بودند) جایز می دانستند، عُمَر بیع آن ها را حرام ساخت.

و سه طلاق در یک مجلس، به حکم سنت و اجماع، یک طلاق شمرده می شد. عُمَر که آمد، سنت را ترک گفت و اجماع را درهم شکست. (۱)

ابن قُدامه می گوید :

کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیش روی ماست، خدای متعال، «المؤلفه قلوبهم» را در اصنافی آورده است که برایشان سهمی از زکات می باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا درباره آن ها حکم کرد، از این رو زکات را هشت قسمت ساخت».

و در اخبار مشهور آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان، سهم آنان را می داد و بر این روش بود تا زمانی که از دنیا رفت.

ترک قرآن و سنت، جایز نیست مگر با نسخ، و نسخ با احتمال، ثابت نمی شود.

۱- الدیمقراطیه أبدأ: ۱۵۵، طبع المطبعة العمومیة، دمشق.

نَسِیخ تنها در زمان حیاتِ پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا نَسِیخ تنها با نص است و پس از درگذشت پیامبر و پایان یافتن وحی، نص نمی باشد.

همچنین قرآن جز با قرآن نَسِیخ نمی شود و در قرآن و سنّت، نَسِیخی در این زمینه نیست. چگونه می توان کتاب و سنّت را به صرف آرای خودسرانه یا به سخن صحابی یا جز آن، رها کرد؟

افزون بر این، علما قول صحابی را در برابر قیاس حجت نمی دانند، چگونه می توان با آن کتاب و سنّت را به کنار نهاد؟ (۱)

صاحب المنار می نویسد:

می بینیم که دولت های استعمارگر - که طمع دارند مسلمانان را برده خود کنند و آنان را از دینشان برگردانند - سهمی از اموال دولت هایشان را برای ربودن دل های مسلمانان اختصاص می دهند؛ برخی این کار را می کنند تا آن ها را نصرانی سازند و از قلمرو اسلام بیرون آورند، بعضی شان این کار را می کنند تا در حمایت آنان درآیند و فرقه گرایی را میان دولت های اسلامی رونق بخشند و از وحدت مسلمانان جلوگیری کنند.

آیا مسلمانان، از آن ها اولی - به این کار - نیستند؟! (۲)

منطق عَمَر این است که سهم «مؤلفه قلوبهم» رشوه دادن برای مسلمانی است و به عبارت دیگر منطق مبشّران مسیحی است که با سیاست دادن غذا و دوا به مردم می خواستند آنان را نصرانی سازند! غافل از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نمی خواست آنان را با «مال» به اسلام دعوت کند، بلکه می خواست قلب هایشان را آماده سازد تا پذیرای دعوت اسلام شوند و با ایمان و عقیده، به اسلام بگروند.

۱- المغنی ۲: ۲۸۰ (و در چاپی، جلد ۲، ص ۵۲۷).

۲- المنار ۱۰: ۴۹۵؛ نیز بنگرید به، تاریخ السنّه النبویّه: ۳۵؛ معالم الفتن ۱: ۳۵۰؛ فقه السنّه ۱: ۳۸۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله دل آنان را به دست می آورد به این صورت که: گاه آنان را فرمانده گروهی می ساخت، و گاه در بعضی امور با آنان به مشورت می پرداخت، و گاه مال به آن ها می داد و ...

این مسئله، ویژه دوران ضعف اسلام و نیرومندی آن نبود، بلکه پیامبر می خواست که ایمان آن ها زبانی نباشد و با دل و جان اسلام را بپذیرند.

اکنون می پرسیم: اگر توجیه عمر درباره سهم «مؤلفه قلوبهم» درست باشد و اسلام که قوی شد نیازی به این کار نباشد، معنای سخنی که دکتر «محمد عجاج خطیب» از مسند احمد نقل می کند، چیست؟ وی می آورد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله صحابه و کسانی را که همراهش بودند، روز فتح مکه دستور داد که شانه ها را برهنه سازند و در طواف هزوله کنند تا مشرکان نیرومندی و چابکی آنان و شوکت دولت اسلام را ببینند! عمر - در عهد خودش - به نظرش آمد که دیگر دلیلی برای این کار وجود ندارد، به همین جهت گفت:

اکنون چرا دویدن و بازو نمایاندن! خدا اسلام را ثابت و استوار ساخت و کفر و اهلش را از بین برد!

با وجود این، چیزی را که در عهد پیامبر انجام می دادیم وانمی گذاریم. (۱)

عمر یا از متعبدان است (چنان که از این حدیث برمی آید) یا از مجتهدانی که در پی مصلحت شناسی اند (همان گونه که از وی ثابت است) اگر از متعبدان است چرا در سهم «مؤلفه قلوبهم» به عمل پیامبر اقتدا نمی کند؟ و اگر از مجتهدان است، در این اجتهادش، چه چیزی را بر عمل پیامبر ترجیح می دهد؟

۱- السنه قبل التدوین: ۸۶؛ به نقل از مسند احمد ۱: ۴۵، حدیث ۳۱۷ (به اسناد صحیح) و به نقل از آن در سنن ابی داود ۲: ۱۷۸، حدیث ۱۸۸۷.

۲. سه طلاق در یک مجلس

دکتر نادیه عمری در کتاب اجتهاد الرسول - در بحث نمونه هایی از اختلافِ علما در اجتهاد به رأی - برای سه طلاق [در یک مجلس] بحث جداگانه ای را سامان می دهد و می نویسد:

اصل در طلاق این است که به طور متفرق - یکی پس از دیگری - صورت گیرد . خدای متعال می فرماید: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...»؛ (۱) طلاق دو بار است (پس از آن) یا نگه داشتن زن به خوبی و نیکی یا آزاد و رها ساختن او به احسان .

حکمت اجرای دفعاتِ طلاق با فاصله ، این است که برای مرد فرصتی فراهم آید که به زندگی مشترک و زناشویی - که شارع بر استمرار آن تأکید دارد - نیک بیندیشد ، و پس از دو بار طلاق ، خدای متعال می فرماید: «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ...»؛ (۲) اگر برای بار سوم زن را طلاق داد ، نمی تواند او را دوباره بگیرد مگر اینکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کند [و سپس طلاق بگیرد] .

این ، طلاقی است که قرآن تشریح کرد ، هر دفعه جدا از دفعه دیگر .

لیکن اگر مرد این فرصت تکرار (و به خود باز آمدن) را برای خود تلف ساخت و در جدایی نهایی ، شتاب ورزید و هر سه طلاق را در یک لفظ آورد ، حکم آن چیست؟

در قرآن ، در جمع سه طلاق در یک لفظ یا در یک مجلس ، دستوری

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۲۹.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۰.

نمی یابیم ، لیکن در سنت آمده است که :

رُكَّانِه بن عبد یزید ، زنش را در یک مجلس ، سه بار طلاق داد ، سپس به شدت اندوهگین شد .

پیامبر از او پرسید : چگونه او را طلاق دادی؟

گفت : سه بار .

فرمود : در یک مجلس؟

گفت : آری .

فرمود : این سه طلاق ، یک طلاق به شمار می آید ، اگر خواهی به او رجوع کن .

وی به زندگی زناشویی اش بازگشت . (۱)

لیکن مردم در عهد عمر ، طلاق را ناچیز انگاشتند و انجام سه طلاق در یک مجلس میانشان زیاد واقع می شد . عمر مصلحت را در این دید که آنان را با امضای این سه بار ، کیفر دهد . (۲)

تا اینکه می گوید :

لیکن آیا در طول قرن ها ، علما بر طبق روش عمر فتوا دادند؟ بسیاری از علما با او همراه شدند و دیگرانی مخالفت کردند . (۳)

وی در ادامه می گوید :

به عقیده من ، حکم در این زمینه ، وابسته به مصالح مردم است . اگر «أولی الأمر» تشخیص دهد که امضای سه بار آن ، مصلحت را محقق می سازد آن را امضا می کند (چنان که عمر انجام داد) و اگر مصلحت عمومی در این بود که این سه بار ، یک

۱- مسند احمد ۱: ۲۶۵، حدیث ۲۳۸۷؛ سنن بیهقی ۷: ۳۳۹، حدیث ۱۴۷۶۴؛ نیل الأوطار ۷: ۱۷؛ بدایه المجتهد ۲: ۵۰.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

۳- بنگرید به، تفسیر قرطبی ۳: ۱۲۹.

بار به حساب آید ، همان یک بار است ؛ چنان که در دو سال [آغازین] از خلافتِ عُمَر چنین بود .

از این رو ابن قَیْم بر این باور است که با ایقاعِ آن یک بار - در عصرهای اخیر - بیشتر مراعاتِ مصلحت و جلوگیری از فساد اجتماعی می شود ، که همان انتشارِ تحلُّل است آن گاه که به وقوع سه بار ، فتوا دهند .

پس زن و شوهر به آنچه در زمان پیامبر و خلیفه اش بود ، یعنی فتوا به چیزی که بازار مُحلُّل را می بندد یا از رونق آن می کاهد یا شرش را کم کند ، پناه می آورند . (۱)

ابن قَیْم ، عصور مختلف را با هم می سنجد و مصلحت را به اختلافِ شرایطِ مردمان ، متغیر می داند و می گوید :

سه بار طلاق در یک لفظ یا مجلس ، در عهد پیامبر و ابوبکر یک بار دانسته می شد و تحلیل ، حرام و ممنوع بود [زیرا سه طلاق در یک مجلس ، یک بار طلاق شمرده می شد] . در بقیهٔ خلافتِ عُمَر [سه طلاق در یک مجلس] سه بار شمرده شد و تحلیل ممنوع گردید ، سپس تحلیل زیاد انتشار یافت و مشهور گشت و سه طلاق همان سه دفعه شد .

پس هنگامی که عقوبت ، مفسده ای را برجای گذارد که بیشتر از فعلی باشد که بر آن عقاب واقع می شود ، ترکِ آن واجب است . (۲)

اجتهادِ عُمَر در فقه مسلمانان اثر گذاشت . مالکی ها و حنبلی ها بر این عقیده اند که فاعل این کار (سه بار طلاق در یک مجلس) گنه کار است ، غرضی را که به

۱- أعلام الموقعین ۳: ۴۸.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۲.

جهت آن «تعدد طلاق» تشریح شد، از بین می برد؛ شافعی و ابن حزم می گویند که این کار، خلاف اولی است [و بهتر است صورت نگیرد] لیکن به دلیل عموم نص، ممنوع نمی باشد؛ و حنفی ها بر این باورند که این طلاق، هرگاه با یک لفظ یا با الفاظ جدا در یک طهر (زمان پاکیزگی پس از حیض) رخ دهد، طلاق بدعی است. (۱)

دکتر مصطفی بغا - پس از آنکه نظر عمر را درباره طلاق نقل می کند - می نویسد:

این، از چیزهایی است که فتوا به آن به جهت تغییر زمان، عوض می شود. صحابه حسن سیاست عمر و تأدیب او را - در این راستا - دریافتند و با الزامش موافقت کردند و هر که را از آنان فتوا می خواست، به این امر آگاه می ساختند. (۲)

اکنون می پرسیم:

چگونه عمر مصلحت را شناخت و بر روح تشریح در «مؤلفه قلوبهم» آگاهی یافت؟ در حالی که پاسخ های ابن قدامه و صاحب المنار پیش روی ماست!

آیا این درست است که عمر مصلحت را بشناسد، و پیامبر و ابوبکر آن را ندانند؟!

آیا جهل پیامبر و ابوبکر به مصالح، معقول می باشد؟ به ویژه پس از ملاحظه اتصال پیامبر به وحی!

آن گاه که برای آدمی (یعنی غیر معصوم) فتوا بر اساس تغییر زمان و مکان جایز باشد، فتوایش به کجا می انجامد؟

آری، نفی نمی کنیم که در بعضی از احکام جزئی، هنگام تراحم با امری مهم

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام (دکتر مدکور): ۱۷۷.

۲- اثر الأدله المختلف فی الفقه الإسلامی: ۲۷۷؛ به این سخن، اغلب علمای اهل سنت قدیم و جدید، قائل اند.

تر، تغییر روی می دهد؛ و نیز - به طور مطلق - تبدل احکام را با تبدل موضوعاتشان انکار نمی کنیم، لیکن می پرسیم:

چگونه می توان به قول کسی اطمینان کرد که ادعا می کند این حکم به خاطر تبدل موضوعش تغییر یافت؟ با اینکه می دانیم مبادی احکام و غایات آن، از سوی خداست و جز معصوم آن را نمی شناسد؟

بلی، اگر معصوم علیه السلام تبدل موضوع حکمی را برای ما بشناساند، چاره ای جز گرفتن آن نمی باشد به این اعتبار که صادر از خداست و معصوم جز مبلغ امین نیست.

اما احتمال تبدل موضوع از روی حدس و تخمین و گمان (که از حق چیزی را بسنده نمی کند) اطمینان آور نمی باشد.

نسبت به دریافتِ علتِ احکام، نیز امر چنین است؛ زیرا در بسیاری از موارد حکمتِ حکم برای ما بیان می شود نه علتِ آن. به عنوان مثال، اینکه گفته اند: «زنا حرام است به جهت جلوگیری از اختلاط منی ها»^(۱) این سخن، علت حکم نمی باشد، بلکه حکمتِ آن است؛ چنان که عدم آمیختگی منی ها در مسئله «عده» نیز حکمت است (نه علتِ حکم) و در این زمینه، روایاتِ زیادی هست.

حال اگر با عملِ جراحی، رحم زنی برداشته شود یا به یقین بدانیم که وی نازاست، آیا عده بر وی واجب است یا نه؟ پاسخ مثبت است؛ زیرا خدا آن را به جهت مصلحتی واجب کرد که در «لوح محفوظ» ثبت است و آدمی از آن بی خبر است و در این فرض، قائل شدن به عدم لزوم عده (با این پندار که اختلاط میاه وجود ندارد) تساهل و بی مبالاتی به احکام خداست.

البته، حکم «علل منصوص» خداست، لیکن آن ها اندک اند؛ چنان که علت

۱- شایان توجه است که اختلاط میاه (در واقع و عمل) در هیچ فرضی وجود ندارد و لقاح و بارداری - به جز در دو قلوهای ناهمسان - تنها با یک اسپرم صورت می گیرد و براساس علوم جدید و مسائل ژنتیک، تشخیص هویت به آسانی ممکن است (م).

حرمتِ آشامیدن شراب ، مستی است ؛ پس هر چیزی که مستی آورَد حرام می باشد .

لیکن این کجا و آنچه را ابوبکر و عُمَر دست یازیدند کجا! آنان برای احکامی که اصلاً وجود نداشت ، اطلاق و توسعه قائل بودند یا احکامی صادر می کردند که با احکام ثابت قرآنی ناسازگار می افتاد . از این رو با تصوّر وجودِ مصلحت در فلان حکم یا مفسده در الغای حکمِ فلان ، دائره آن را توسعه می دادند یا محدود می ساختند .

در حالی که می دانیم این کار ، عملی نیست مگر از ناحیه کسی که احاطه کامل به همه مبادی احکام و غایات آن ها دارد و کسی که از برگزیدگان علمی خداست ، و عُمَر از این کسان نبود ؛ وی با تشریح سه بار طلاق با یک لفظ (یا در یک مجلس) یا برداشتن سهم «مؤلفه قلوبهم» یا منع از مُنْعَه ، می خواست برای همیشه آن ها را ممنوع سازد ؛ چراکه به نظرش مصلحتِ وقت آن را اقتضا می کرد .

منع وی ، موقتی نبود تا گفته شود وی به عنوان ثانوی منع کرد و این امر ، از اختیاراتِ خلیفه است .

اگر بپذیریم که احکام با «تغییرِ مصالح» تغییر می یابد ، در مثل این احکام ، مصلحت کجاست؟ چه کسی آن را مشخص می کند؟ آیا احکام بر اساس تمایل و نظر اشخاص است یا بر اساس تعبّد و دلیل؟ و اگر نص و دلیل دارد ، کدام است؟

شیخ خَلاف در علم اصول الفقه - هنگام ذکر شروط مصالح مرسله - می گوید :

مصالح مرسله ، سه شرط دارد :

۱ . مصلحت حقیقی باشد ، نه وهمی .

مقصود این است که ثابت شود تشریح حکم بر اساس مصلحت - به راستی و واقع - سودی را عاید سازد یا ضرری را دفع کند .

امّا صرفِ توهم اینکه تشریح حکم سودمند می باشد بی آنکه موازنه ای میان سود و ضرر صورت گیرد ، بر پایه مصلحتِ وهمی است .

۲. مصلحت عمومی باشد، نه شخصی.

یعنی تشریح حکم در آن واقعه، برای بیشتر مردم سودمند باشد یا از شمار زیادی از آن‌ها دفع ضرر کند.

مصلحت نباید برای یک شخص یا تعداد کمی از مردم باشد. مصلحتی که برای امیر یا شخص بزرگی [سودمند] است با صرف نظر از مصالح مردم، ملاک نیست.

۳. حکم یا اصل ثابت در شریعت (به نص یا اجماع) با آن مصلحت، تعارض نکند. (۱)

آیا حکم عمر [در طلاق] برای بیشتر مردم سودمند بود یا از آنان دفع ضرر می‌کرد؟ با اینکه ما به اوضاع زندگی و مشکلات آن آگاهیم و می‌دانیم فشارهایی وجود دارد که امکان کثروی انسان را از مانوساتش فراهم می‌آورد.

اگر مرد، فرصت مذکور را ضایع سازد و در جدایی نهایی، شتاب ورزد و با یک لفظ - طبق سخن دکتر نادیه - سه بار طلاق را آدا کند، آیا بر او واجب است که به حکم عمر تن دهد و زنش از او جدا گردد؟ با اینکه دریافتیم این خانم دکتر تصریح دارد که:

حکمت در جدا بودن هر بار طلاق، این است که مرد به خود آید... این، همان طلاقی است که خدا در قرآن تشریح کرد؛ هر بار جدا از دیگری. (۲)

چه بگوییم با کسانی که می‌دانند حکمت در این است که هر بار طلاق از دیگری جدا باشد و این فاصله برای به خود آمدن مرد است، سپس می‌گویند: «تشریح سه بار طلاق [با یک لفظ یا در یک مجلس] از روی مصلحت صادر شد!».

۱- علم اصول الفقه (عبدالوهاب خُلاف): ۸۶ - ۸۹.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

بی گمان این سخن ، از روی تعصیب است ؛ زیرا چگونه ممکن است که حکمت ، در تفریق طلاق باشد و در عین حال شخص قائل شود که سخن عمر به جهت مصلحت صادر شد .

آری ، این خانم دکتر این سخن را می گوید در حالی که می داند این «حُکْم» به عُمَر برمی گردد (نه به قرآن و سنّت) و کیفر این کار (که عمر می خواست مردان را تنبیه کند) دامن گیر زن و کودکان پاک و بی گناه می شود ، و به شوهران - به تنهایی - محدود نمی ماند .

با توجه به این سخنان ، آیا کسی می تواند بگوید که حکم عُمَر از قرآن برگرفته شد؟ یا تشریح او با نص مخالفت ندارد؟ با اینکه مصلحت مورد پسند عُمَر بر خلاف قرآن است .

واژه «ثلاثاً» (سه بار) موجب جدایی زن از شوهر نمی شود ؛ زیرا با شرع و عقل مخالف است . این واژه ، به منزله این سخن می باشد که گفته شود کلمه «خمساً» (پنج بار) یا «سبعاً» (هفت بار) بعد از «الله اکبر» در نماز عید قربان و فطر ، کفایت می کند بی آنکه «الله اکبر» پیاپی ادا شود!!

و چنین است این سخن که شخص بگوید : «سبحان الله ، صد بار» و بپنداریم که گوینده با این سخن ، پاداش صد بار «سبحان الله» را دریافت می دارد .

یا بگوییم : گفتن «أشهد أن لا إله إلا الله ، دو بار» بسنده است و لازم نیست شخص ، دو بار ، همه جمله را بر زبان آورد .

یا در رمی جمرات ، هفت ریگ را «یک بار» زدن کفایت می کند!

یا در لعان ، به جای چهار بار شهادت ، واژه «اربعه» کافی است و ...

بسیاری از بزرگان تصریح کرده اند که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» (۱) اقتضا می کند که هر بار طلاق ، جدا ادا شود . جصاص در شرح این آیه ، می گوید :

این آیه - خواه ناخواه - تفریق را اقتضا دارد؛ زیرا اگر دو بار با هم (یک جا) زن را طلاق دهد، نمی توان گفت: «طَلَّقَهَا مَرَّتَيْنِ» (دو بار زن را طلاق داد) و همچنین اگر به کسی دو درهم دهد، جایز نیست گفته شود: «دو بار به او درهم داد» مگر اینکه هر بار درهم دادن، از بار دیگر جدا باشد.

پس اگر حکم مقصود از این لفظ - که به دو بار طلاق تعلق می گیرد - بقای رجوع باشد، این کار، به از بین بردن فائده ذکر «دو بار» می انجامد؛ زیرا این حکم در بار اول که زن را دو بار طلاق دهد، استوار است.

پس ثابت شد که ذکر «دو بار»، امر به ایقاع طلاق در دو مرتبه است، و نهی از جمع میان آن دو در یک دفعه. (۱)

فقه عمر در احکام اثر خود را گذاشت. همه می دانند که عمر حکم را تابع مصلحتی قرار داد که به نظرش آمد یا پنداشت آن مصلحت، علت تائم ای است که حکم تابع آن می باشد و بر آن مترتب است. وی حکم را بر اساس مصلحتی که به نظرش مناسب می آمد، تغییر می داد؛ نه مصالح واقعی که جز خدا کسی بر آن ها احاطه ندارد.

دکتر مصطفی بغا می نویسد:

صحابه برای این حوادث بر اساس درک عقل شان، احکامی را تشریح کردند که می دیدند در آن مصلحت هست (نفعی را جلب می کند یا ضرری را دفع می سازد) و این را برای بنای احکام و تشریح کافی شمردند؛ ماجراهای آنان در این راستا، فراوان و مشهور است. (۲)

۱- احکام القرآن ۲: ۷۳ (و در چاپی، جلد ۱، ص ۴۵۸).

۲- أثر الأدله المختلف فیها: ۵۴.

وافی مهدی ، می گوید :

چون فتوحات اسلامی در عصر خلفا (به ویژه روزگار عُمر) پیایی رخ داد ، و مردمان گوناگونی - با فرهنگ های مختلف - تحت فرمانشان درآمد ، آنان را با مشکلات پیچیده ای (خواه نظامی یا مالی یا شخصی یا جنایی و . . .) مواجه ساخت که سابقه نداشت . از این رو ، آنان را در جایی که نصی از کتاب و سنت نبود ، بر استعمال قیاس ناچار ساخت .

شیوه آنان در اجتهاد ، پناه آوردن به کتاب خدا بود . اگر در آن نصی نمی یافتند به سنت پیامبر پناهنده می شدند ، و اگر اثری از رسول در دست رس آن ها قرار نمی گرفت با حافظان صحابه مشورت می کردند که آیا در ماجرای پدید آمده ، چیزی از رسول خدا را به یاد دارند؟ آن گاه اگر چیزی یافت نمی شد ، به رأی پناه می آوردند .

خواهد آمد که عُمر می پرسید : آیا در آن قضیه ، چیزی از ابوبکر ثابت نشده است ؟ [\(۱\)](#)

رأیی که آنان به کار می گرفتند ، از قیاس و استحسان و مصلحت مرسله و سدّ ذرائع ، سامان می یافت و در این دوره ، مصدر جدیدی از مصادر تشریح اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیسی تشریح ، ناشناخته بود و آن «اجماع» بود .

۱- بلکه عُمر فعل ابوبکر را همتای عمل پیامبر، از مصادر تشریح می دانست، به کسی که او را از اخذ اموال کعبه نهی کرد، با احتجاج به فعل پیامبر و ابوبکر، گفت: «این دو مرد، مقتدایند». بنگرید به، صحیح بخاری ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷؛ مسند احمد ۳: ۴۱۰؛ اُسْد الغابه ۳: ۸. به نظر می آید عُمر نخستین کسی است که پس از مرگ ابوبکر، برای رأی او ارزش قائل شد و آن را گام اولی گرفت که پس از مرگ او نیز آرا و نظراتش قیمت یابد. از این حرکت و نظائر آن سیره شیخین پدید آمد، که پس از نهی عُمر از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله جایگزین آن شد.

ابوبکر در آنجا که نصی از کتاب و سنت وجود نداشت ، به وسیله گروه قانون گذاران به تشریح دست می یازید (آغاز خلافتِ عمر نیز چنین بود) و احکامی که از این گروه صادر می شد ، احکام صادره از همه مسلمانان به شمار می آمد .^(۱)

وافی مهدی - در جای دیگر - می گوید :

چکیده سخن این است که صحابه ، هنگامی که پیامبر زنده بود ، در بیشتر امور به آن حضرت مراجعه می کردند ، اما آن گاه که پیامبر به «رفیقِ اعلی» پیوست ، این مرجع از دست رفت ، و این امر ، اجتهاد آنان را پس از مرگ آن حضرت ، وارد مرحله بزرگ و خطیری ساخت .

استاد مصطفی زرقا می گوید :

شان اصحاب در زمان حیات پیامبر ، شنیدن و پیروی کردن بود و استفتا از آن حضرت ، در مشکلاتی که برایشان پیش می آمد . به تعبیر دیگر ، اعتماد بر پیامبر در فهم و توجیه هر چیزی .

اما پس از وفات آن حضرت ، ناگهان از دوره اعتماد به مرحله اجتهاد انتقال یافتند ؛ زیرا این مرجع از دست رفت و میراث قانونمند از آن حضرت (قرآن و سنت) جای گزین بیانات شفاهی اش شد .

از این زمان بود که اجتهاد در برابر رخ دادهایی که پدید می آمد (و حد و مرزی نداشت) ضرورتی گریزناپذیر ، شد .^(۲)

۱- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۶.

۲- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۶۹ - ۷۰ (سخن دکتر زرقا از این کتاب است: الفقه الإسلامی فی ثوبه الجدید ۱: ۱۶۷).

بنابراین «اجتهاد» پوششی بود که سلف به آن پناه جست و هم زمان توجیهی برای خَلَف شد درباره آنچه سلف کردند!

اگر به ابواب مصالح مرسله بنگریم درمی یابیم که آن ها برای تصحیح افعال صحابه تدوین یافته اند . درباره جانشین کردن ابوبکر عمر را به جای خود (با اینکه می گویند پیامبر کسی را برای جانشینی تعیین نکرد) به این توجیه دست می یازند که :

وی برای مصلحت مسلمانان و حفظ وحدت کلمه آن ها ، این کار را کرد .(۱)

نیز درباره قرآن سوزی عثمان می گویند :

می خواست اختلافات از میان برود و مردم پیرو یک قرآن باشند .(۲)

پس قائل شدن به مصالح مرسله ، برای تصحیح افعال و فتاوی صحابه بود . با نگاه به اصول فقه اهل سنت ، می توان دریافت که «مصلح مرسله» از اصول ذاتی در فقه آن ها نیست و تنها «مالک» است که آن را به عنوان اصلی مستقل می شمارد .

آنان مصالح را به مُلغا (باطل و بی اعتبار) و مُرسل و مُعتبر ؛ و مصالح معتبر را ، به ضروری ، و مورد نیاز - اما غیر ضروری - و مورد پسند تقسیم می کنند ، و بر هر یک فروع و احکامی را مترتب می سازند .

۱- تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۰۰؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

۲- الکامل فی التاریخ ۳: ۸-۷؛ التمهید والبیان ۱: ۶۳-۶۲؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

اجتهادات خاصّ عُمر

اکنون به دیدگاه های عُمر باز می گردیم تا ببینیم آیا اجتهادات عُمر همین اندازه بود یا اینکه آرای دیگری بیش از این ها دارد؟

واقع این است که ما از تفصیل در این موضوع بی نیازیم جز اینکه روشن سازی نگرشمان در مسئله منع تدوین حدیث ، ناچار ما را به بیان بُعد فقهی عُمر می کشاند و مقدار مفرداتی که او آورَد و مسائل فقهی مهمی که در آن ها از رأی محض و اجتهاد ، استفاده کرد .

اجتهادات زیر از آن هاست :

عُمر نماز تراویح را تشریح کرد و درباره آن گفت : «نِعْمَتِ الْبِدْعَةِ هَذِهِ!» ؛ وَه! چه بدعتی است این (۱).

در اذان صبح ، بند «الصلاه خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) را افزود تنها بدان جهت که وقتی از یکی از صحابه آن را شنید ، خوشش آمد .

در مقابل ، بند «حیّ علی خیر العمل» (بشتابید به سوی بهترین اعمال) را از اذان حذف کرد به این بهانه که این جمله ، مسلمانان را از جهاد باز می دارد (۲).

از گریه بر مُرده نهی کرد (۳).

۱- صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ موطأ مالک ۱: ۱۱۴، حدیث ۲۵۰؛ تاریخ المدینه ۲: ۷۱۳؛ طبقات ابن سعد ۵: ۵۹؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۴۰.

۲- اسباب و انگیزه های دیگری برای این اضافه و حذف، وجود دارد که ما آن را در پژوهشی جداگانه با عنوان «الأذان بین الأصاله والتحریر» آورده ایم که تاکنون دو جلد آن سامان یافته است و جلد اول با عنوان «حیّ علی خیر العمل الشرعیّه والشعاریّه» بارها در بیروت و قم چاپ شد؛ و نیز این کتاب با عنوان «پژوهشی در اذان» به فارسی ترجمه و چاپ گردید.

۳- صحیح بخاری ۱: ۴۳۲، حدیث ۱۲۲۶. عایشه این روایت را رد می کند و می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا مرده مؤمن را به گریه بستگانش بر او عذاب می کند، لیکن فرمود: خدا بر عذاب کافر - به گریه اهلش بر او - می افزاید؛ و در این زمینه، قرآن بسنده است که می فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ گناه هیچ کس را دیگری بر دوش نمی کشد. بنگرید به، صحیح مسلم ۲: ۶۴۲، حدیث ۹۲۹؛ سنن نسائی (المجتبی) ۴: ۱۸، حدیث ۱۸۵۸؛ مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷، و در ص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳ به اسناد از ابن عباس نقل شده است، و نیز آمده است که: عمر زنانی را که بر رقیه (دختر پیامبر) می گریستند، کتک زد، پیامبر او را نهی کرد؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۱۰، حدیث ۴۸۶۹.

نشانه بلوغ را شش و جب قرار داد(۱) [یعنی قد نوجوان به ۶ وجب (حدود ۱۳۰ سانتی متر) برسد] با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «والغلام حتى یحتلم»؛ (۲) نوجوان تکلیفی ندارد تا اینکه محتلم شود.

قائل شد که عجم ها ارث نمی برند مگر اینکه در میان عرب ها زاده شوند؛ (۳) با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا فضل لعربی علی أعجمی إلا بالتقوی»؛ (۴)

عرب بر عجم برتری ندارد مگر به تقوا.

و خدای متعال می فرماید:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...»؛ (۵)

همانا گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.

حکم شرابخوار، نزد او مختلف بود؛ گاه هشتاد تازیانه قرار می داد(۶) و گاهی شصت تازیانه!

به مُطیع آسود گفت: بیست تازیانه دیگر را واگذار؛ چرا که سخت

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۷۸؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۴۸۱، حدیث ۲۸۱۶۲.

۲- سنن دارمی ۲: ۲۲۵، حدیث ۲۲۹۶؛ سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۱؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳.

۳- موطأ مالک ۲: ۵۲۰، حدیث ۱۰۸۶؛ المدونه الكبرى ۸: ۳۳۸ و ۳۸۳.

۴- مسند احمد ۵: ۴۱۱، حدیث ۲۳۵۳۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۸۶، حدیث ۴۷۴۹؛ مجمع الزوائد ۸: ۸۴.

۵- سورة حجرات (۴۹) آیه ۱۳؛ نیز بنگرید به، مجمع الزوائد ۳: ۲۷۲.

۶- سنن دارقطنی ۳: ۱۵۷، حدیث ۲۲۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۱۸ و ۳۱۹؛ بنگرید به، المحلی ۱۱: ۱۵۷، مسئله ۲۱۸۴.

او را زدی. (۱)

روایت شده که عُمَر نماز مغرب را بی قرائت گزارد ، پس از پایان نماز به او گفته شد : قرائت را ترک کردی!

گفت : رکوع و سجود چگونه بود؟

گفتند : خوب و نیکو .

گفت : اشکالی ندارد. (۲)

در حالی که - به روایت صحیح - از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است : کسی که فاتحه الکتاب را نخواند ، نمازی برای او نیست. (۳)

از عمر رسیده است که او پسرش عبیدالله را بدان جهت که کنیه ابو عیسی بر خود نهاد ، کتک زد با این توجیه که «عیسی» و «یحیی» پدر نداشتند. (۴)

هشام بن عروه از پدرش نقل می کند که : عمر روز جمعه - بر فراز منبر - آیه سجده را خواند ، از منبر پایین آمد و سجده کرد و مردم با او سجده کردند .

جمعه دیگر همان آیه را قرائت کرد ، مردم برای سجده آماده شدند ، گفت : به من توجه کنید! خدا سجده را بر ما نوشت مگر اینکه خود بخواهیم! عمر - خود

۱- سنن بیهقی ۸: ۳۱۷ و ۳۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۳۷، خطبه ۲۲۳؛ الفائق ۴: ۱۱۹؛ فتح الباری ۱۲: ۷۳.

۲- سنن بیهقی ۲: ۳۴۷، حدیث ۳۶۷۸.

۳- صحیح بخاری ۱: ۲۶۳، حدیث ۷۲۳؛ صحیح مسلم ۱: ۲۹۷، حدیث ۳۹۵؛ سنن دارمی ۱: ۳۱۲، حدیث ۱۲۴۲؛ سنن ابی داود ۱: ۲۱۷، حدیث ۸۲۲ - ۸۲۳؛ سنن ترمذی ۲: ۲۵ و ۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۴۱، حدیث ۷۲۸۹ و ۱۰۲۰۱.

۴- مصنف عبدالرزاق ۱۱: ۴۲؛ سنن ابی داود ۴: ۲۹۱، حدیث ۴۹۶۳؛ سنن بیهقی ۹: ۳۱۰؛ تیسیر الوصول ۱: ۴۷؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۴ (عبارت متن از این کتاب است). در «طبقات ابن سعد ۵: ۶۹» از عُمَر نقل شده است که وی هر بچه ای را که نام پیامبر را داشت [اسمش محمد بود] گرد آورد و در خانه ای واردشان ساخت تا نام هاشان را تغییر دهد! پدرانشان آمدند و شاهد آوردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه آن ها را نام گذارده است، آن گاه عمر رهانشان کرد...

- سجده نکرد ، و نگذاشت مردم سجده کنند. (۱).

با مطالعه کتاب های فقهی می توان به پسماند این حکم و گستره آن در فقه اسلامی پی برد .

در حکم سجده تلاوت ، اختلاف کرده اند که آیا واجب است یا سنت می باشد؟ مالک (۲) و شافعی (۳) و احمد (۴) آن را واجب نمی شمردند ، منتها شافعی و احمد ، آن را سنت می دانند و مالک ، آن را فضیلت .

ولی ابو حنیفه با آنان مخالف است و سجده را واجب می داند. (۵).

زرقانی در شرح خود بر الموطأ می گوید : «در اینکه این سجده واجب است یا سنت ، دو قول مشهور هست (۶)» و در این زمینه ، از ابو هریره روایت می کند که رسول خدا سوره نجم را خواند ، سجده کرد و مردم - جز دو نفر - با او سجده کردند (۷).

از زید بن ثابت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره «نجم» را خواند و

۱- الموطأ: ۱: ۲۰۶، حدیث ۴۸۴؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۴؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۱۲۸.

۲- التمهید ۱۹: ۱۳۲؛ الشرح الكبير ۱: ۳۰۶.

۳- الأم ۱: ۱۳۳ و ۱۳۹؛ حلیه العلماء ۲: ۱۲۲؛ المجموع ۴: ۶۹.

۴- المغنی ۱: ۳۶۱.

۵- نور الايضاح ۱: ۸۰؛ الهدایه فی شرح البدایه ۱: ۷۸.

۶- شرح الزرقانی ۲: ۲۷.

۷- صحیح بخاری ۱: ۳۶۳، حدیث ۱۰۱۷. در این مأخذ از عبدالله روایت شده که گفت: پیامبر سوره نجم را در مکه خواند، خود و کسانی که همراهش بود سجده کردند جز شیخی که کفی از ریگ یا خاک برداشت و سوی پیشانی اش بالا آورد و گفت: همین مرا کفایت می کند. عبدالله می گوید: بعدها دیدم که آن مرد در حال کفر به قتل رسید. و مانند آن در منابع زیر آمده است: صحیح مسلم ۱: ۴۰۵، حدیث ۵۷۶؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۴۶۵؛ الأم ۱: ۱۳۵؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۲.

سجده نکرد (۱).

در حدیث دیگر از آن حضرت روایت شده است که سجده بر کسی که سورهٔ نجم را بشنود و بر کسی که آن را تلاوت کند ، واجب است (۲).

و دیگر احادیثی که بعدها برای تصحیح موضع عُمر (و گرایش های مذهبی که پدید آمد) وضع شد .

اگر به تأثیر قول صحابی در احکام رجوع کنیم ، موارد بسیار فراوانی را می یابیم (۳).

یکی از آن ها حکم همین مسئله است ؛ زیرا مالک استدلالش ، بر سنت نبودن سجده ، این است که عُمر در حضور صحابه سورهٔ نجم را خواند و سجده نکرد و هیچ کس زبان به اعتراض نگشود و از احدی از صحابه ، خلاف آن نقل نشده است در حالی که آنان مقصود شرع را بهتر می فهمیدند و به اوامر شریعت بیشتر آشنا بودند (۴).

دکتر محمد سلام مدکور (پس از آنکه روایاتی را می آورد که بیانگر جواز اجتهاد در عصر پیامبر است) می نویسد :

واقع این است که این چیزها دلالت نمی کند که کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله - از آنجا که به او وحی می شد - در آن عهد ، حق قانون گذاری داشته باشد ؛ زیرا بخشی از این جزئیات در حالات خاصّی صادر شد که به جهت دوری مسافت یا ترس از دست رفتن فرصت ، رجوع به آن حضرت امکان نداشت ؛ و بعضی از این قضاوت ها یا

۱- صحیح بخاری ۱: ۳۶۴، حدیث ۱۰۲۲؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۹، حدیث ۱۴۷۲؛ سنن ابی داود ۲: ۵۸، حدیث ۱۴۰۴.

۲- المبسوط (سرخسی) ۲: ۴؛ بدائع الصنائع ۱: ۱۸۰؛ نصب الرایه ۲: ۱۷۸؛ و بنگرید به، اثر الأدله المختلف فیها: ۳۵۵.

۳- به عنوان نمونه بنگرید به، اثر الأدله المختلف فیها فی الفقه الإسلامی: ۳۵۳ - ۴۳۳.

۴- همان، ص ۳۵۵ (به نقل از المغنی ۱: ۳۶۱)؛ بدایه المجتهد ۱: ۱۶۲ (متن از این مأخذ است)؛ شرح زرقانی علی الموطأ ۲: ۲۷.

فتواها، صرف تطبیق است، نه تشریح.

می توانیم بگوییم: براساس این نظریه، پیامبر نیازمند اجتهاد به این معنا نبود.

وی در ادامه می گوید:

اما پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و در عصر صحابه (که تا پایان قرن اول هجری ادامه می یابد) به سبب توسعه و فتح و گسترش سرزمین های دولت اسلامی، مسائل جدیدی رخ داد که پیشینه نداشت و وحی پایان یافته بود. از این رو، چاره ای نماند جز صدور احکامی فقهی برای حوادث و پیشامدها در دولت نوخاسته ای که به سرعت رشد می یافت و سرزمین ها و مردمان مختلفی را دربر می گرفت. (۱)

بنابراین، دریافتیم که عمر در فتوهایش، تنها بر رأی خود (نه نص قرآن یا فعل پیامبر) تکیه می کرد، بلکه گاه فتوهای او - به جهت مصلحت نگری اش - خلاف صریح قرآن بود (چنان که در آیه طلاق هست) (۲) و بر خلاف امر پیامبر می باشد؛ چنان که در ماجرای مرد عابد (۳) و مصیبت روز پنجشنبه، (۴) دیده می شود.

به فرض بپذیریم که نظر صحابی حجت است و صحابه - همه - عادل بودند،

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۴۳ - ۴۴.

۲- صحیح مسلم ۳: ۱۳۰، حدیث ۱۴۷۱. از ابن عباس روایت شده که: طلاق در عهد پیامبر و ابوبکر و دو سال نخست خلافت عمر، چنین بود که سه بار ادای آن یک طلاق شمرده می شد. عمر گفت: «مردم در امری شتاب می کنند که بر ایشان فرصت هست، بجاست این کارشان را امضا کنیم» پس آن را امضا کرد (الدر المنثور ۱: ۶۶۸).

۳- الإصابه ۱: ۴۸۴؛ حلیه الأولیاء ۳: ۲۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵.

۴- صحیح بخاری ۱: ۵۴، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۶: ۲۶۸۰، حدیث ۶۹۳۲)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند احمد ۱: ۳۲۴، حدیث ۲۹۹۲ (و جلد ۱، ص ۳۳۶، حدیث ۳۱۱۱).

نتیجه اش این نیست که باید به نظرات آنان ، هرچند بر خلافِ نصّ صریح باشد عمل کرد . نهایت این است که هر کدام از آن ها باید به آنچه به نظرش می آید ملتزم باشد و این بینش برای خود شخص منجز و مُعَيَّن است ، ولی بر دیگران واجب نیست که به آرای او تن دهند .

شایان توجه است که عُمَر ، پیش از آنکه کتابِ خدا را واری کند و به سنّت مراجعه نماید ، فتوا می داد! چه رسد به اینکه همه توانش را به کار گیرد و نهایتِ سعی را در تحصیل حکم شرعی از کتاب و سنّت به کار ببرد .

عُمَر خواست زنی را سنگسار کند که شش ماهه فرزند زایید با اینکه دو آیه - با اندکی درنگ - بر مشروع بودن حمل و ولادت او دلالت می کند .

وچنین است قصد وی برای برداشتن پردهٔ کعبه ، و مخالفتِ شبیه بن عثمان و اُبی بن کعب با او ، و این سخنان که : پیامبر و ابوبکر ، از تو به پردهٔ کعبه نیازمندتر بودند (و این کار را نکردند) .

و نیز جهل عُمَر به حکم ازدواج با زن در عدّه ، و اینکه خواست زنِ دیوانه ای را که زنا داده بود رجم کند ، و نیز درماندگی وی در ماجرای زنی که به جوانی تهمت زد که به زور با او درآویخته است ، و دیگر نصوصی که پیش از این گذشت و . . . همه تأکید دارند بر اینکه عُمَر بی آنکه آیات قرآن و سنّت را به خاطر آورد ، فتوا می داد سپس از صحابه می خواست (بر خلاف آنچه نزدشان ثابت و صحیح است) به فتوای او متعبد باشند .

اگر این نظر که : «رأی صحابه حجت است» درست باشد ، باید عُمَر نیز به مرویات دیگران تن می داد (به ویژه در مسائلی که اثری از رسول خدا در آن ها پیش خود نمی یافت) چنان که باید فتوا و نظرات دیگران را می ستاند ، چراکه به حَسَبِ فرضِ او حجت اند ، و سزاوار نیست که تنها آنان را به رأی خود ملزم سازد .

اکنون باید پرسید : چگونه بر عُمَر جایز است که عَمَّار یا اُبی یا ابو موسی اشعری و دیگران را تهدید کند؟

به ابو موسی می گوید: «والله، باید بر این سخن بینه بیاوری» (۱) یا «بر آن بینه بیاور و گرنه تو را می زنم». (۲)

به اُبی می گوید: «از آنچه گفتمی دست بردار» او را می کشاند تا اینکه به مسجد درمی آورد... (۳)

به ابن مسعود می گوید: این حدیث ها چیست که از رسول خدا زیاد بر زبان می آورید؟! (۴)

به ابو هُریره می گوید: حدیث از پیامبر را رها کن! و گرنه تو را به سرزمین «دوس» ملحق می سازم. (۵)

تمیم داری را با تازیانه می زند. (۶)

آری، علمای اهل سنت به عدم لزوم پیروی بعضی از صحابیان نخست از بعض دیگر قائل شدند (۷)

تا برای عُمَر عذر بتراشند و برخورد عمر را با آنان توجیه نمایند، و از تأثیر مخالفت های صحابه - در برابر عُمَر - جلوگیری کنند.

از نصوص پیشین به دست می آید که عدم لزوم پیروی از صحابه، تنها شامل صحابیانی است که با عُمَر مخالف اند. اما کسانی که با او موافقت داشتند، هاله ای

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۵: ۲۳۰۵، حدیث ۵۸۹۱.

۲- تفصیل این خبر در منابع ذیل آمده است: صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴، حدیث ۱۲۰۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۳۹؛ الوقوف علی الموقوف (ابن حجر) ۱: ۱۱۴، حدیث ۱۴۸.

۳- طبقات ابن سعد ۴: ۲۱؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۷۱؛ الدر المنثور ۵: ۲۳۱.

۴- المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸، حدیث ۳۴۴۹؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء ۷: ۲۰۶ (و جلد ۱۱، ص ۵۵۵).

۵- اصول سرخسی ۱: ۳۴۱؛ المحدث الفاصل ۱: ۵۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۶۰۱؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۶؛ و بنگرید به، تاریخ المدینه ۳: ۸۰۰.

۶- بغیه الباحث عن زوائد مسند الحارث ۱: ۳۲۸، حدیث ۲۱۴ (به نقل از كنز العمال ۸: ۴۹، حدیث ۲۱۸۱۰)؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۲۴۸.

۷- بنگرید به، أثر الأدله المختلف فیها: ۳۳۹.

از قداست و عظمت را بر آن ها افکندند به گونه ای که خطای احدی از خلفا یا پیروان آن ها را نمی پذیرند ، حتی آنان سیره شیخین را به عنوان مصدر تشریحی مناقشه ناپذیر قرار دادند ؛ با اینکه به عدم عصمت آنان معتقدند .

عمر با تأکید بر قیاس ، می خواست اجتهادات خویش را صحیح بداند و با اصرارش بر رأی ، می خواست از موقعیت برتری در دولت اسلامی برخوردار باشد . از این روست که می نگریم چونان مُشرعی فتوا می دهد که از فتوایش بر نمی گردد مگر اینکه با جریان فکری قوی مواجه شود و کلامش با آیه قرآن یا حدیثی از پیامبر (که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند) نقد شود . در این هنگام است که در برابر سخن وحی کوتاه می آید و از رأی خود بازمی گردد .

به نظر می رسد از این خاستگاه ، قول به «تصویب» در احکام شرعی - در مکتب خلفا - پدید آمد .

چکیده همه این ها این است که : حجیت سخن صحابی و اینکه خلیفه می تواند طبق آنچه مصلحت می داند فتوا دهد ، در مکتب خلفا ، حرف اول و آخر است ؛ در آغاز ، این نگرش - در عهد پیامبر - با اعتراضات عمر بر آن حضرت شروع شد ، سپس این تصرفات و آنچه عمر بعدها انجام داد ، در چارچوب «اجتهاد و مصلحت» نمود یافت .

به این ترتیب ، میان این سخن که عمر ، در عهد پیامبر به اجتهاداتی دست یازید - سخنانی که به تحدی (مبارزه جویی) نزدیک ترند تا اجتهاد - و این سخن که جهل عمر به روایات پیامبر ، اندیشه اجتهاد را به ذهنش آورد و اینکه از آن به عنوان یک گام سیاسی استفاده کند ، ناسازگاری وجود ندارد ؛ زیرا روحیه بی قیدی و عدم تعبد عمر به نص ، عامل اساسی در این خط مشی اوست .

بر این اساس ، تاکنون امور زیر برایمان روشن شد :

۱ . عدم اختصاص ابوبکر و عمر به شاخصی که آن دو را از دیگران ممتاز سازد .

۲ . تقسیم مسلمانان پس از پیامبر به دو گرایش فکری .

۳. کوشش عُمر برای اینکه دیگران را تابع رأی خود سازد.

۴. عدم حجیت قول صحابه (بدان جهت که عمر با آرای آن ها مخالفت می ورزید و نیز در موارد بی شماری آنان با رأی عمر مخالفت کردند).

۵. خدشه در نظریه «عدالت صحابه» چراکه خلیفه آنان را تکذیب می کرد و به سخنان آن ها اطمینان نداشت، و به عکس.

۶. امکان مناقشه صحابه با یکدیگر (قول به عدم جواز رد صحابه، برای تصحیح اختلاف فتاوی صدر اول، پدید آمد، و رأی ممدوح شمرده شد).

۷. بطلان اموری که برای اجتهاد بنیان نهادند (مانند: قیاس، استحسان، مصلحت) زیرا این ها بعدها به جهت ضرورت وقت و زمان، پایه گذاری شدند و نصی از کتاب و سنت بر آن ها وجود ندارد. (۱)

در این حال، طبیعی است که موج اعتراض از سوی صحابیان متعبد، علیه خط مشی رأی و اجتهاد برخیزد و به نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله پردازند؛ زیرا نقل احادیث فراوان از آن حضرت، به معنای تقابل احکام و نظرات شرعی مکتب نبوی با جریان رأی و اجتهاد است؛ چراکه در مکتب نبوی، حقایق، دریافت های وحیانی است و با نقطه نظرات پیروان شیوه اجتهاد و رأی (حاکمان و غیر آن ها) همسو نمی باشد.

با مراجعه به متون حدیثی و تاریخی، می توان آشکارا این حقیقت را دریافت.

بعضی از صحابه به «رأی و اجتهاد» تن ندادند و به لزوم گرفتن احکام از قرآن و سنت نبوی (نه غیر آن) فراخواندند و اجتهادات صحابه و فعل شیخین را نپسندیدند.

بعضی دیگر به مشروعیت قول عُمر گرویدند و آن را حجّتی شمردند که تعبد به آن واجب است.

۱- استدلال هایی که بعدها برای شرعیت قیاس و استحسان... آورده اند، همه شان مردود است.

چکیده سخن این است که: تدوینگران حدیث، از پیروان «تعبّد محض» بودند، و از همگامان با روح شریعت، که به دانش تشویق می‌کند و در بر دارنده وصیت‌ها و اهتمام پیامبر به تدوین است؛ اینان به تدوین و نقل حدیث پرداختند.

و امّا مانعان از تدوین، پیروان اجتهاد و رأی (دنبال روان خلفا) بودند، و در عهد خلفا مدوّنان را تحقیر و اهانت کردند تا اینکه نوبت به حجّاج بن یوسف ثقفی رسید. وی در دست جابر بن عبدالله انصاری و در گردن سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک، مُهر نهاد؛ خواست آنان را ذلیل گرداند و مردم از آنان دوری گزینند و از آن‌ها حدیث نشنوند. (۱)

۱- الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ أسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

ص: ۲۸۱

نمونه هایی از امتداد دو مکتب

اشاره

برای اینکه گستره این دو خط مشی (تعبد محض و اجتهاد) بیشتر روشن شود، به ذکر بعضی از متون می پردازیم.

ابن سعد در طبقات از عبدالله بن علا، نقل می کند که گفت:

از قاسم - که بر من حدیث املا می کرد - پرسیدم، گفت: در زمان عمر احادیث زیاد شد، به مردم اعلام کرد که احادیثشان را نزد او بیاورند! چون آوردند دستور داد آن ها را بسوزانند، و سپس گفت: «مشناه کمشناه (۱) أهل الكتاب»؛ این ها نوشته هایی است، مانند میسنای (۲) یهود و نصارا (۳).

در برابر این رویدادها در ذهن خواننده پرسش هایی پدید می آید که پاسخ های دقیق و قانع کننده می طلبد:

- چرا احادیث در دوران خلافت عمر - به ویژه - فزونی یافت؟ این پدیده بر چه چیزی دلالت می کند؟

- چرا عمر دستور داد احادیث را بسوزانند؟ و آن ها را با آب از بین ببرد یا در زمین دفن نکرد؟

- چرا عمر - بی تحقیق و واری - در این کار شتاب ورزید؟

۱- چنانچه بعضی از نویسندگان یادآور شده اند، ضبط صحیح چنین است: مشناه کمشناه... (م).

۲- «میشنا» و «گمارا» مجموعه هایی اند که در شرح کتاب مقدس فراهم آمد و مجموعه آن ها «تلمود» نامیده می شود (م).

۳- طبقات ابن سعد ۵: ۱۸۸؛ سیر أعلام النبلاء ۵: ۵۹.

- چگونه است که ابوبکر و عُمَر در برخورد با احادیث، موضع گیری واحد و هماهنگی دارند؟ هر دو احادیث را آتش می زنند، نه اینکه مانند ابن مسعود و دیگران، آن ها را در آب محو سازند یا در زمین دفن کنند؟

این، در حالی است که جریان فکری اکثر صحابه، ضد اتلاف احادیث بود، لیکن مکتب اجتهاد- که اینک بر اریکه قدرت بود - جز اجرای آنچه را مصلحت می انگاشت بر نمی تافت.

- چرا باید این اهانت روی دهد و به آرا و نظرات صحابه - با این که با احادیث پیامبر و سیره آن حضرت و روح شریعت همسو و هماهنگ بود - اعتنا نشود؟

پاسخ این پرسش ها را از نصوصی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد، می توان دریافت.

در اینجا حدیث دیگری را می آوریم که سعید بن جبیر از ابن عباس درباره متعه نقل می کند و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله متعه کرد. عروه بن زبیر - در مجلس ابن عباس - گفت: ابوبکر و عمر از متعه بازداشتند.

ابن عباس پرسید: این مردک، چه می گوید؟

گفتم: می گوید: ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند!

ابن عباس گفت: می نگرم که هلاک خواهید شد! من می گویم: پیامبر فرمود، شما می گویید: ابوبکر و عُمَر نهی کردند (۱)!

ابن حزم و ابن عبدالبرّ روایت کرده اند که ابن عباس گفت:

والله، فرجام شما را عذاب الهی می بینم! من برایتان از پیامبر می گویم و شما از ابوبکر و عُمَر حدیث می آورید! (۲)

۱- مسند احمد ۱: ۳۳۷، حدیث ۳۱۲۱؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶ (متن روایت از این کتاب است)؛ إرشاد النقاد إلى تيسير الاجتهاد: ۲۴ - ۲۵.

۲- حجة الوداع (ابن حزم) ۱: ۳۵۳؛ التمهيد ۸: ۲۰۸؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

در حدیثِ سومی آمده است که ابن عباس گفت :

من برایتان از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می خوانم ، شما سخن ابوبکر و عمر را برایم می آورید .

از ابن عباس نقل شده که گفت :

به عقیده من ، اینان ، هدفِ سنگِ آسمانی قرار می گیرند .(۱)

بر این سخنِ عروه که [به ابن عباس] گفت : «به خدا سوگند ، ابوبکر و عمر به سنت رسول خدا از تو آگاه ترند و بیشتر از تو پیرو پیامبرند»(۲) خطیب بغدادی این گونه تعلیق می زند :

ابوبکر و عمر همان گونه بودند که عروه توصیف کرد ، جز اینکه سزاوار نیست کسی در ترک آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان سنت ثابت است [از دیگران] تقلید کند .(۳)

از عبدالله بن عمر نقل شده که به جواز مُتعه (که خدا نازل کرده و سنت پیامبر است) فتوا می داد ، کسی به او اعتراض کرد و گفت : چگونه با پدرت مخالفت می ورزی؟ در شرایطی او از این کار نهی کرد! عبدالله پاسخ داد :

آیا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله سزامندتر است که پیروی شود یا سنت عمر؟! (۴)

و در حدیث دیگر آمده است که گفت :

آیا دستور پدرم را پیروی کنم یا امر پیامبر را؟ رسول خدا این کار را انجام داد .(۵)

۱- در «البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱» از ابن عمر روایت شده که هنگامی که بر او در ترخیص متعه (و مخالفت با پدرش) اعتراض شد، گفت: می ترسم سنگی از آسمان بر شما فروید آید!

۲- حَجَّه الوداع ۱: ۳۵۳ - ۳۵۴؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

۳- تقبید العلم ۱: ۱۴۵.

۴- مسند احمد ۲: ۹۵، حدیث ۵۷۰۰؛ سنن بیهقی ۵: ۲۱، حدیث ۸۶۵۸؛ البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱.

۵- إرشاد النقاد (صنعانی): ۲۵؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۲۱۴؛ حدیث ۲۹۷۸.

احمد در مسندش ، از عبد الأعلى روایت می کند که گفت :

پشت سر زید بن ارقم بر جنازه ای نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت .

ابو عیسی ، عبدالرحمان بن ابی لیلیا (فقیه دولت در زمان خودش) برخاست و دست او را گرفت و گفت : فراموش کردی؟

پاسخ داد : نه ، لیکن پشت سر خلیلیم ابوالقاسم نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت! من هرگز آن را ترک نخواهم کرد . (۱)

طحاوی ، به سندش از یحیی بن عبدالله تیمی - روایت می کند که گفت :

با عیسی (غلام آزاد شده حیدیفه بن یمان) بر جنازه ای نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت ، سپس رو به ما کرد و گفت : به
وهم نیفتادم و فراموش نکردم ، لیکن همان گونه تکبیر گفتم که مولا - و ولی نعمتم - حیدیفه بن یمان - بر جنازه ای نماز
گزارد و بر آن پنج تکبیر گفت ، آن گاه رو به ما کرد و گفت : این کار ، توهم و فراموشی نبود ، لیکن چنان تکبیر گفتم که
رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت . (۲)

از ویره بن عبدالرحمان روایت شده که گفت :

مردی نزد ابن عمر آمد و گفت : آیا در حالی که مُحَرِّم هستم ، خانه خدا را طواف کنم؟

پرسید : چرا که نه؟

گفت : فلانی ما را از این کار باز می دارد [و می گوید باید صبر کرد] تا مردم از «موقف» بازگردند! به نظرم می آید که دل
به دنیا داده است ، سخن تو - پیش ما - دل چسب تر است!

۱- مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴.

۲- مسند احمد ۵: ۴۰۶، حدیث ۲۳۴۹۵؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴؛ تاریخ بغداد ۱۱: ۱۴۲، رقم ۵۸۴۰؛ مجمع الزوائد ۳: ۳۴.

ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه کعبه را طواف کرد و میان صفا و مروه سعی نمود. سنت خدای متعال و رسولش سزاوارتر است که پیروی شود از سنت ابن فلان، اگر تو راست گو باشی. (۱)

از ابن عمر نقل شده که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کنیزان خود را از نماز در مسجد باز ندارید!

پسر ابن عمر گفت: ما آن ها را منع می کنیم.

ابن عمر به شدت خشمناک شد و گفت: از رسول خدا برای حدیث می کنم و تو می گویی: ما آنان را باز می داریم! (۲)
در روایت دیگر هست:

عبدالله او را پس زد. در حالی که می گفت: تُو بر تو! می گویم: رسول خدا فرمود، می گویی: این کار را نمی کنم! (۳)
در مجمع الزوائد آمده است:

پس از نهي عُمر از نماز بعد از عصر، تمیم دو رکعت نماز گزارد، عُمر آمد و او را تازیانه زد. تمیم در حال نماز به او اشاره کرد که بنشیند، عُمر نشست.

تمیم وقتی از نماز فارغ شد، گفت: چرا مرا زدی؟

عُمر گفت: چون دو رکعت نماز گزاردی، در حالی که من از آن نهي کردم.

۱- صحیح مسلم ۲: ۹۰۵، حدیث ۱۲۳۲؛ در این مأخذ به جای «ابن فلان»، «ابن عباس» آمده است؛ مسند احمد ۲: ۵۶، حدیث ۵۱۹۴ (متن حدیث از این کتاب است)؛ سنن بیهقی ۵: ۷۵، حدیث ۹۰۲۸؛ فتح الباری ۳: ۴۷۸.

۲- صحیح مسلم ۱: ۳۲۷، حدیث ۴۴۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۸، حدیث ۱۶ (متن حدیث از این کتاب است)؛ مصنف عبدالرزاق ۳: ۱۴۷، حدیث ۵۱۰۷؛ مسند احمد ۲: ۷۶، حدیث ۵۴۶۸.

۳- مسند احمد ۲: ۱۲۷، حدیث ۶۱۰۱؛ و بنگرید به، جامع بیان العلم وفضله ۲: ۱۵۹.

تمیم گفت: من آن را با کسی گزاردم که بهتر از تو بود! رسول خدا صلی الله علیه و آله .

عُمَر گفت: روی سخنم با شما نیست! می ترسم پس از من گروهی بیایند که میان عصر و مغرب نماز گزارند تا آنجا که به ساعتی که پیامبر از نماز در آن نهی کرد [هنگام غروب] در آیند؛ چنان که ظهر و عصر را به هم وصل کردند. (۱)

از ابو ایوب انصاری روایت شده که:

وی پیش از خلافت عُمَر، بعد از عصر، دو رکعت نماز می گزارد؛ و چون عُمَر خلیفه شد آن را ترک کرد، و آن گاه که عمر در گذشت، دوباره آن نماز را به جا آورد!

به او گفتند: این چه رویه ای است؟

گفت: عمر هر کس آن دو رکعت را می خواند، می زد. (۲)

در سنن بیهقی به نقل از زید بن ثابت هست که گفت:

هنگامی که ابوبکر اهل یمامه را کشت، به من دستور داد که زندگان از مردگان ارث برند، و بعضی از اموات از بعضی دیگر ارث نبرند. (۳)

در حدیث دیگر آمده است که گفت:

در شب های طاعونی، در قبیله عَمَاس (که قبیله - همه - مُردند و قوم دیگری اموالشان را ارث بردند) عُمَر به من دستور داد که زندگانی را از مرده ها ارث دهم، و بعضی از مرده ها را وارث بعضی

۱- المعجم الأوسط ۸: ۲۹۶، حدیث ۸۶۸۴؛ مجمع الزوائد ۲: ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۰ (و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۸؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۷؛ المحلی (ابن حزم) ۳: ۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۳: ۳۷.

۳- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۹۸؛ و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۷.

دیگر ندانم. (۱)

این حقایق تاریخی - به روشنی تمام - نشانه های اختلاف را میان صحابه می نمایاند و اینکه بیشتر این اختلاف ها در فقه و احکام شرعی جزئی است ، و عمر با اجرای سیاست جدیدش می خواست صحابه را وادارد که به رأی او تن دهند و آنان را راضی به این کار نمی شدند ؛ چراکه [پیش از آن در زمان پیامبر و به همراه آن حضرت] بر میت پنج تکبیر می گفتند ، و میان طلوع فجر و طلوع خورشید و هنگام غروب ، نماز می گزاردند و در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه می کردند و ...

چون عُمَر دید الزام نظراتش بر آنان سخت است ، به تمیم داری گفت : مقصودم شما نیستید!

آری ، از اصول سیاست جدید عُمَر این بود که فتوایش را به اجرا درآورد ؛ و از این روست که عُمَر به او می گوید : «اگر بخواهی این حدیث را باز نمی گویم» و از اینجاست دل آزرده گی اُبی بن کعب و این سخن او که : «والله ، اگر دوست داری خانه نشین می شوم ، و برای احدی چیزی را حدیث نمی کنم» .

همه این احادیث ، از وجود فشار و تهدید خبر می دهد . پیش از این ، سخن عُمَر به عُمَر گذشت که گفت : «آنچه را بر عهده داری ، به تو می سپاریم» و ابو موسی اشعری را به زدن تهدید کرد و تمیم داری و ابو هُریره را زد - و دیگر فشارها و تهدیدها و ترساندن ها - که همه بیانگر آن است که در آن عصر ، میان این دو مکتب (۲)

در اندیشه و روش ، برخورد وجود داشت .

پس از آگاهی از این واقعیت ها ، هیچ کس نمی تواند نهی عُمَر را از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کند ؛ زیرا کوشش های آنان را (برای تضعیف اخبار نهی از تدوین و

۱- سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۱ (و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۵، حدیث ۳۰۴۷۹)؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۸۸.

۲- مقصود مکتب تعبد به کتاب و سنت، و مکتب اجتهاد و رأی است (م).

زندانی ساختن صحابه) متون تاریخی و اخباری که از عُمَر در قضایای علمی و عملی رسیده است، بی ثمر می سازد؛ چراکه این نقل ها، اخبار نهی را تأیید و تقویت می کند و آنچه را ابن حزم و ذهبی و دیگران گفته اند (که نهی از تدوین و حبس مُدَوَّنَان، با مکانِ عمر و روح و روانِ او جور در نمی آید) تضعیف می سازد.

واقع این است که واریسی دیدگاه های فقهی عُمَر ما را از اصل پژوهش مد نظرمان دور می کند، لیکن اشاره به مبانی عُمَر - که مبتنی بر رأی است - نظریه ما را در منع تدوین، یاری می رساند.

اکنون نص دیگری را درباره «ماجرای تقسیم زمین های مفتوح العنوة در عراق و مصر، در روزگار عمر» در این راستا می آوریم.

در قرآن آمده است که خمس این غنایم مالِ بیت المال است تا در مواردی که آیه معین ساخته است، به مصرف برسد:

«...أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى ...»؛ ^(۱)

هر غنیمتی را که به چنگ آورید، خمس آن از آن خدا و رسول و ذی القربی (خویشاوندان پیامبر) است ...

و چهار قسمت باقی مانده، میان مجاهدان - از بابِ عمل به مفهوم آیه و فعل پیامبر صلی الله علیه و آله در خیبر - تقسیم می گردد.

مجاهدان - طبق همین عادت - نزد عُمَر آمدند و خواستند که خمس (یک پنجم) اموال را برای خدا (و کسانی که در آیه نام بُردارند) بیرون آورد و بقیه آن را میان آنان تقسیم کند.

عُمَر گفت: مسلمانانی که بعدها می آیند چه کنند؟ در می یابند که زمین با

کارگزارانش تقسیم شده اند و از پدران به ارث رسیده و حیازت شده است! این نظر درستی نیست!

عبدالرحمان بن عوف گفت: پس حکم در این باره چیست؟ زمین و کارگر آن جزو «فیء» می باشد که [بر اساس قرآن] خدا به مسلمانان بازگرداند.

عمر گفت: چنین است که می گویی، ولی من این عقیده را ندارم!

مجاهدان بر عمر گرد آمدند و گفتند: آنچه را خدا با شمشیرهایمان به ما بازگرداند، برای قومی نگه می داری که هنوز به دنیا نیامده اند؟!

عمر بیش از این نمی گفت که: این، نظر من است!

آنان همه گفتند: رأی، رأی، رأی توست. (۱)

این اختلاف داغ (در ساده ترین مفردات فقهی) میان صحابه، پس از درگذشت پیامبر و عدم چرخش آن ها حول یک مرجع، پدید آمد. از این رو آراء و اجتهادات زیاد شد و درگیری و جدال فزونی یافت.

این پیامدهای منفی که پس از وفات پیامبر، پراشتاب، نمایان شد؛ همان هایند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث «آریکه» و احادیث نهی از رأی، مسلمانان را از آن ها بیم داد! همین ها بود که قلب علی علیه السلام و خواص صحابه را به درد آورد! تأسف آنان تنها برای از دست دادن خلافت و حاکمیت سیاسی نبود، بلکه درد اختلاف و تفرقه و از بین رفتن وحدت و رهبری دینی، جانکاه تر از آن به شمار می رفت.

نالۀ علی علیه السلام و انس و عمّار (و دیگر صحابه) را همین امر در آورد تا آنجا که حُذیفه - که اسامی منافقان را می دانست و به امر پیامبر بر زبان نمی آورد و رازدار بود - با تلخی شدید بیم می داد که اختلاف و تضارب در آراء و اجتهادات، دستاورد تضييع خلافت و رهاسازی افسار آن و استواری اش بر بنیان های ناسالم است.

۱- معالم المدرستین ۲: ۲۸۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۹۰ - ۹۱) و بنگرید به، الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه:

ابوبکر ، احمد بن عبدالعزيز جوهری در کتاب السقیفه از براء بن عازب نقل می کند که وی - بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله - در میان جمعیتی بود که مقداد و عباده بن صامت و سلمان و ابوذر و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان حضور داشتند ، حذیفه برایشان گفت :

والله ، آنچه را خبر دادم خواهد شد! والله ، دروغ نمی گویم و به من دروغ خبر داده نشده است!

این سخن را هنگامی گفت که می خواستند خلافت را میان شورای مهاجران بازگردانند .

سپس گفت : اُبی بن کعب را بیاورید! آنچه را می دانم ، او می داند .

سوی اُبی روانه شدند ، در خانه اش را کوفتند ، پشت در آمد و گفت : کیستید؟

مقداد با او سخن گفت .

اُبی پرسید : چه کار دارید؟

مقداد گفت : در را باز کن! امر بزرگ تر از این است که از پشت در سخن گوئیم!

اُبی گفت : در را باز نمی کنم! می دانم پی چه آمدید! می خواهید درباره این عقد [پیمان خلافت] نظرم را بدانید؟

گفتیم : آری .

پرسید : آیا در میانتان حذیفه هست؟

گفتیم : آری .

گفت : سخن همان است که او گوید! به خدا در خانه ام را باز نمی کنم تا بر من آنچه جاری [و مقدر] است ، جریان یابد ؛ و البته پس از آن [یعنی پس از خلافت ابوبکر] بدتر از آن است ، و شکوه ام

سوی خداست. (۱)

نیز از اُبی بن کعب رسیده است که گفت :

سوگند به خدای کعبه ، اهل عقد [بیعت بر خلافت] هلاک شدند! برای آنان اندوهگین نیستیم ، لیکن تأسفم برای مسلمانانی است که هلاک می شوند. (۲)

و در روایت دیگر آمده است که گفت :

در این باره ، سخنی خواهم گفت! باکی ندارم که زنده ام بدارید یا مرا بکشید. (۳)

ابو صلاح ، تقی الدین حلبی (م ۴۴۷ هـ) آورده است که اُبی و ابن مسعود ، در عهد اول - پس از درگذشت پیامبر - بر ولای آل البیت استوار ماندند و به آنان اختصاص داشتند. (۴)

وی می افزاید : اُبی در پایان عمر - اگر مرگش نمی رسید - قصد داشت آنچه را در ضمیرش هست آشکار سازد. (۵)

وی از دوازده نفری است که با ابوبکر - بدان جهت که عهده دار خلافت شد و امام امیرالمؤمنین علیه السلام را پس زد - دشمنی ورزیدند. (۶)

اُبی با رنج و تلخ کامی این حادثه بزرگ را تحمل کرد و با این سخن که :

۱- السقیفه وفدک: ۴۹؛ و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ۲: ۵۱ و ۵۲.

۲- مسند طیالسی ۱: ۷۵، حدیث ۵۵۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۱۹۷، حدیث ۱۲۹۱؛ مصنف ابن ابی شیبه ۷: ۴۶۸، حدیث ۳۷۲۹۵؛ مسند احمد ۵: ۱۴۰، حدیث ۲۱۳۰۱؛ حلیه الأولیاء ۱: ۳۵۲ (و جلد ۳، ص ۱۱۱)؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۲ (به اسناد از حدیفه بن یمان).

۳- طبقات ابن سعد ۳: ۵۰۰؛ تاریخ دمشق ۷: ۳۴۰؛ تهذیب الکمال ۲: ۲۷۰؛ سیر أعلام النبلاء ۱: ۳۹۹.

۴- تقریب المعارف: ۱۶۸؛ بنگرید به، سفینه البحار ۱: ۸.

۵- قاموس الرجال ۱: ۲۳۷.

۶- خصال صدوق ۲: ۴۶۱.

«وإلى الله المشتكى» (ناله ام سوی خداست) شکوه به سوی خدا داشت! (۱)

از سعد بن عباده شنید آنچه را که ولایت امام علی علیه السلام را واجب می ساخت. (۲)

به این ترتیب ، به فهرست مخالفانِ نگرشِ فقهیِ عُمَر ، نام های دیگری را می توان افزود :

۱۶ . زید بن أرقم .

۱۷ . براء بن عازب .

۱۸ . عبدالله بن عمر .

۱۹ . سلمان فارسی .

۲۰ . ابو هُرَیره .

۲۱ . تمیم داری .

۲۲ . مقداد بن أسود .

۲۳ . ابوذر غفاری .

۲۴ . مجاهدانی که خدا «فیء» را ارزانی شان داشت (از صحابه و دیگران) .

۱- شرح نهج البلاغه ۲: ۵۲.

۲- شرح نهج البلاغه ۶: ۴۴.

اصحابِ تدوین (رأی ستیزان)

اشاره

در راستای تأکید بر صحّت مدّعیان و آنچه را تاکنون آوردیم، لازم است در دیدگاه های این دسته از صحابه - که یادآور شدیم - بیشتر دقت کنیم و در این پژوهش، بر نقل یک واقعه یا حادثه از آن ها خرسند نباشیم، بلکه نگرش فقهی آنان را - به نحو غالب - واریسی کنیم.

در ضمن بررسی شخصیت اینان، دریافتیم که بیشتر این ها از اصحاب تدوین بودند و این کار، به معنای تضادّ خط مشی فکری، میان خلیفه (عمر) و این دسته از صحابه است.

نام های کسانی که تاکنون بر آن ها دست یافته ایم، چنین است:

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ -)

احدی انکار نمی کند که علی علیه السلام در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین گران بود. اُمّ سَیْلَمَه (همسر پیامبر) می گوید:

علی بن ابی طالب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آن حضرت پوستی خواست و املا می کرد و علی می نوشت تا اینکه پشت و روی پوست و پاچه های آن آکنده از نوشته شد. (۱)

صحیفه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد علی علیه السلام بود، آن را در غلاف شمشیرش حفظ می کرد.

بیش از ده نفر از شاگردان امام علی علیه السلام این صحیفه را ذکر کرده اند. (۲)

بیش از این، بعضی از دیدگاه های امام علی علیه السلام - که برخلاف نظراتِ عَمَر بود - بیان شد.

۱- المّحَدّث الفاضل: ۶۰۱؛ أدب الإملاء والاستملاء: ۱۲.

۲- بنگرید به، معرفه النسخ: ۲۰۷.

۲. اُبی بن کعب انصاری (م ۲۲هـ-)

ابو العالیه از اُبی بن کعب روایت می کند که وی نسخه های بزرگی در تفسیر داشت (۱).

پیش از این آگاه شدیم که رأی اُبی برخلاف نظر عُمَر بود، و بر عدم برتری علمی عُمَر تصریح می کرد و منع او را از نقل حدیث و قرائت قرآن، نپسندید.

۳. مُعاذ بن جبل (م ۱۸هـ-)

رسول خدا صلی الله علیه و آله مُعاذ را به یمن فرستاد و هم زمان نامه ای درباره صدقات برایش نوشت که در آن احادیثی بود (۲).

نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به مُعاذ درباره صدقات، نزد موسی بن طلحه بود (۳).

و کتاب های مُعاذ پیش ابن عائذ (۴).

این نصوص - همگی با هم - بر تدوین معاذ و مُیدونات او و بقای آن ها دلالت می کند، با آنکه خلیفه احادیث را سوزاند و از تدوین منع کرد و تهدید نمود.

در صفحات پیشین، موضع مُعاذ نسبت به عُمَر درباره قصاص مسلمان برای قتل ذمی و رجم زنی که دو سال پس از غیبت شوهر فرزند زایید، بیان شد.

۴. حذیفه بن یمان (م ۳۶هـ-)

سخن حذیفه با عُمَر گذشت که می گفت: وی، حق را خوش ندارد و فتنه را می پسندد و به آنچه ندیده شهادت می دهد و بی وضو نماز می گزارد و در زمین

۱- التفسیر والمفسرون ۱: ۱۱۵؛ الدراسات (اعظمی): ۱۰۰.

۲- سیره ابن هشام ۴: ۱۰۱۰؛ حلیه الأولیاء ۱: ۲۴۰؛ الأموال (ابی عبید): ۲۷ و ۳۷.

۳- مسند احمد ۵: ۲۲۸، حدیث ۲۲۰۴۱ (متن حدیث از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی ۲: ۹۶، حدیث ۸.

۴- دلائل التوثیق المبکر: ۴۱۸؛ المحدّث الفاضل: ۴۹۸.

برایش چیزهایی است که برای خدا در آسمان نیست!

حَدِيفَه برای پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات خرما را می نوشت، (۱)

و مقدار خرمای حجاز را - که از رطب به دست می آمد - تخمین می زد و می نوشت، (۲)

و خرمای نخل را برآورد می کرد و می نگاشت. (۳)

کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله در صدقات، زُبیر بن عَوَّام بود. اگر وی غایب می شد یا عذر می خواست، جَهْم بن

صَلْت و حَدِيفَه بن یمان، آن را می نوشت (۴)

و پیامبر صلی الله علیه و آله دیکته می کرد. (۵)

۵. عبدالله بن مسعود هَدَلِي (م ۳۲هـ -)

جَوْبِر، از ضحاک، از عبدالله بن مسعود روایت می کند که گفت: ما در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی از احادیث را

نمی نوشتیم مگر تشهد و استخاره را. (۶)

از مَعْن روایت است که گفت: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود برایم کتابی را آورد و سوگند یاد کرد که آن کتاب، دست

خط پدرش می باشد. (۷)

از ابن مسعود روایت شده که وی از تدوین حدیث منع کرد!

لیکن این سخن را دو خبری که پیش از این گذشت، و حبس او توسط عُمر - و دیگر شواهد - تکذیب می کند.

۱- التراتیب الاداریه ۱: ۳۹۸.

۲- التنبیه والإشراف: ۲۴۵؛ العقد الفرید ۴: ۱۴۷.

۳- التراتیب الاداریه ۱: ۱۲۴؛ صبح الاعشی ۱: ۱۲۵.

۴- مکاتیب الرسول ۱: ۱۷۷ (به نقل از کتاب جوامع السیر).

۵- سُبُل الهدی والرشاد ۱۱: ۳۸۱؛ از ترکیب اداری رسول خدا صلی الله علیه و آله درمی یابیم نخستین کسی که دیوان ها را

تدوین کرد پیامبر بود، نه عمر.

۶- مصَنَّف ابن ابی شیبه ۱: ۲۶۲، حدیث ۳۰۰۶؛ العلل (احمد بن حنبل) ۲: ۲۵۹، حدیث ۲۱۸۴ (متن از این مأخذ است).

۷- جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۲.

احتمال می رود که محو آن صحیفه ها به وسیله ابن مسعود (به فرض صحیح باشد) بدان جهت صورت گرفت که در بردارنده داستان های اهل کتاب بود. (۱)

از ابن مسعود روایت است که وی در چندین مسئله با عمر مخالفت کرد. ابن قَیْم ذکر می کند که ابن مسعود در حدود صد مسئله، بر خلاف عمر نظر داشت. (۲)

این سخن بر خلاف حدیثی است که از ابن مسعود نقل شده که گفت: «اگر مردم به یک وادی و دره روند و عُمَر به وادی دیگر رود، من وادی عُمَر را می پیمایم!». (۳)

این ها همه، تأکیدی است بر اینکه: ابن مسعود از گروه تعبد و تدوین بود.

۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۵۳۱-)

از این شخص درباره کتابت و تدوین، چیزی نرسیده است. به زودی نقش او را در طرح سیره شیخین خواهیم شناخت و جایگاه او را نزد عُمَر درمی یابیم.

۷. ابو عبیده بن جراح (م ۵۱۸-)

وی پیش از خلافت عُمَر درگذشت، و نصی نرسیده است که کتابی یا دست نوشته ای یا نسخه ای، برای او باشد.

۸. زید بن ثابت (م ۴۵-)

گفته اند: وی نخستین کسی بود که درباره فرائض (میراث) کتاب نوشت.

جعفر بن بَرَقان می گوید: شنیدم زُهری می گفت:

۱- به نظر می رسد ابن مسعود «صحیفه یمتیه» را به جهت تقیه محو کرد و به نظرش آمد که این کار شربرانگیز است؛ عین همان رفتاری که در نماز به «منی» انجام داد.

۲- أعلام الموقعین ۲: ۲۳۷.

۳- مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۱۰۳، حدیث ۶۹۸۴؛ أعلام الموقعین ۱: ۲۰.

اگر زید بن ثابت فرائض را نمی نوشت ، از دست مردم می رفت .(۱)

وی با عمر در ارث جدّه ، وقصاص مسلمان به ذمی - و دیگر مسائل - مخالفت می کرد .

۹ . عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ -)

سُلمی می گوید :

عبدالله بن عباس را دیدم که به همراهش ألواحی بود ، بر آن ها قسمتی از کارهای رسول خدا را به نقل از ابو رافع نوشته بود .(۲)

ابن عباس این الواح را با خود حمل می کرد . مشهور است که وی هنگام وفات ، یک بار شتر کتاب بر جای گذاشت .(۳)

از ابن عباس ، روایاتی رسیده است که ثابت می کند وی ماندگار ساختن علم را به وسیله کتابت لازم می دانست .(۴)

آنچه طاووس از ابن عباس نقل کرده است که وی کتابت علم را خوش نداشت ، قابل تأمل است ؛ زیرا این روایت بر خلاف روایات دیگری می باشد که از ابن عباس رسیده است .

پیش از این آمد که وی با عمر درباره زنی که شش ماهه فرزند زایید (و دیگر موارد) مخالفت ورزید .

۱۰ . ضحاک بن سفیان کلابی

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ضحاک نوشت که زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث

۱- سنن بیهقی ۶: ۲۱، حدیث ۱۱۹۶۶؛ تاریخ دمشق ۱۹: ۳۲۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲: ۴۳۶.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۳۷۱؛ چنان که در «الدراسات: ۱۱۶» آمده است.

۳- طبقات ابن سعد ۵: ۲۹۳؛ تقييد العلم: ۱۳۶؛ المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۴۲۱، حدیث ۷۷۳.

۴- کتاب العلم: ۳۴؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳، حدیث ۲۳۲؛ تقييد العلم: ۹۲.

وی نامه ای به عُمَر نوشت که در آن آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله زنِ اَشیمِ ضبایی را از دیه شوهرش ارث داد. (۲).

۱۱. شَبَّه بن عثمان عُبَدَری (م ۵۷ یا ۵۹هـ -)

پیامبر صلی الله علیه و آله پرده داری کعبه را به او داد. سخن وی با عُمَر گذشت که وی عمر را از گرفتن مالِ کعبه و تقسیم آن منع کرد.

از شبیه، کتاب یا صحیفه یا نسخه ای ذکر نشده است.

۱۲. زنی که عُمَر را نخطئه کرد

احتمال دارد که این زن، فاطمه دختر قَیس باشد - خواهر ضحاک که ده سال از او بزرگ تر بود - ابو سلمه بعضی احادیث این زن را (به نقل از او) نوشت. محمّد بن عمرو می گوید: برای ما حدیث کرد ابو سلمه، از فاطمه بنتِ قیس، گفت: از دهانِ فاطمه نوشتم که گفت: من همسرِ مردی از بنی مخزوم بودم، طلاقم داد. (۳).

از عُمَر رسیده که وی درباره حدیث سکنی که این زن روایت کرد، گفت:

کتاب خدا و سنتِ پیامبران را برای سخن زنی رها نمی کنیم که نمی دانیم راست می گوید یا دروغ. (۴).

۱- الرساله (شافعی): ۴۲۶؛ مسند احمد ۳: ۴۵۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی ۴: ۷۶؛ کتاب الفرائض والسير، حدیث ۲۷؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۲: ۱۲۰.

۲- سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳، حدیث ۲۶۴۲ (متن از این کتاب است)؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷، حدیث ۱۴۱۵.

۳- صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۶؛ مسند احمد ۶: ۴۱۳، حدیث ۲۷۳۷۴؛ طبقات ابن سعد ۸: ۲۷۴.

۴- صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۸؛ سنن ابی داود ۲: ۲۸۸، حدیث ۲۲۹۱؛ سنن ترمذی ۳: ۴۸۴، حدیث ۱۱۸۰؛ نصب الرایه ۳: ۲۷۳ (متن از این مأخذ است).

۱۳. عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ (در جنگ صفین شهید شد)

عمار از صحابیان گران قدر است ، از پیروان امام علی علیه السلام که در واقعه صفین به شهادت رسید . رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقتل او خبر داد و اینکه وی را گروه باغی به قتل می رساند .

بر تدوینی از عمّار دست نیافتیم ، لیکن وی از اصحاب مکتب تدوین بود ؛ زیرا فقه وی ، فقه تعبّد محض است ؛ و نیز بدان جهت که در موضع گیری هایش خط مشی خلفا را بر خطا می دانست و از فقه و مکتب علی علیه السلام پیروی می کرد .

۱۴. عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری ، م ۴۲هـ -)

در مسند احمد آمده است که ابو موسی نامه ای در پاسخ نامه ابن عباس نوشت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که راه می رفت ... (۱)

بکر بن عبدالله ، ابو زید می گوید :

ابو موسی صحیفه ای مخطوط دارد که در کتابخانه شهید علی در «ترکیه» نگهداری می شود . (۲)

از ابو موسی رسیده است که وی از تدوین سنت دفاع می کرد .

ما در بحث فقهی آینده ، به مکتب فقهی وی اشاره خواهیم کرد و اینکه آیا وی موافق تعبّد است یا اجتهاد .

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۷۴هـ -)

از ابو سعید خُدَری رسیده است که گفت :

۱- مسند احمد ۴: ۳۹۶؛ سنن ابی داود ۱: ۱، حدیث ۳؛ سنن بیهقی ۱: ۹۳، حدیث ۴۰۵؛ جامع الأصول ۸: ۴۷.

۲- معرفه النسخ: ۱۸۲.

ما جز قرآن و تشهّد را نمی نوشتیم. (۱).

اعظمی احتمال می دهد که وی بعضی از احادیث نبوی را برای عبدالله بن عباس نوشت. (۲).

این گزارش ها برخلاف سخنی است که از وی مشهور است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که :

از من چیزی ننویسید! هر که جز قرآن چیزی (از من) نوشته است آن را پاک کند. (۳).

۱۶. زید بن ارقم (م ۵۶۶-)

زید بعضی احادیث نبوی را نوشت و آن ها را برای انس بن مالک فرستاد. از آن ها است آنچه را در زمان «حزّه» (حلال ساختن اهل مدینه برای سپاهیان در دوران یزید) به انس نوشت و درباره قتل فرزندان و خویشانش او را تسلیت گفت.

در این نامه آمده است :

تو را به بشارت الهی، بشارت می دهم. شنیدم رسول خدا می گفت: پروردگارا، انصار و فرزندان آن ها را بیمارز. (۴).

زید، عمر را در بعضی از فتوهایش تخطئه کرد، در فضائل علی روایات فراوانی باز گفت.

۱۷. براء بن عازب (م ۵۷۲-)

محمد عجاج خطیب می گوید :

۱- مصنف ابن ابی شیبّه ۱: ۲۶۰، حدیث ۲۹۹۱؛ تقیید العلم ۱: ۹۳؛ کنز العمال ۸: ۱۵۲، حدیث ۲۲۳۴۳.

۲- بنگرید به، الدراسات (اعظمی).

۳- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰.

۴- مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ سنن ترمذی ۵: ۷۱۳، حدیث ۳۹۰۳؛ فتح الباری ۸: ۶۵۱.

براء بن عازب - صحابی رسول خدا - حدیث می گفت ، و اطرافیاناش آن را می نوشتند .(۱)

وکیع می گوید : پدرم از عبدالله بن حنّس برای ما حدیث کرد ، که گفت :

دیدم مردانی را قلم نی به دست - نزد براء - که می نوشتند .(۲)

روایات زیادی در فضائل علی علیه السلام از براء هست . پیش از این با موضع گیری اش در ماجرای بیعت آشنا شدیم .

۱۸ . عبدالله بن عمر بن خطاب (م ۵۷۴-)

از وی روایت شده که احادیث نبوی را می نوشت .

ابراهیم صائغ از نافع درباره ابن عمر می آورد که :

وی دارای کتاب هایی بود که در آن ها می نگریست ؛ یعنی علم [و دانشی که در آن کتاب ها بود] .(۳)

به زودی موضع گیری ابن عمر را در برابر پدرش و مدد رسانی اش را به مکتب تعبد محض ، در خواهیم یافت ، هر چند گاهی این خط مشی را زیر پا می گذاشت .

۱۹ . سلمان فارسی (م ۵۳۲-)

ابن شهر آشوب می گوید :

قول صحیح - و گفته اند مشهور - این است که نخستین کسی که به تصنیف (نگارش) دست یازید ، امیرالمؤمنین ، علی علیه السلام است ؛ سپس

۱- السنّه قبل التدوین: ۳۲۰.

۲- مصنّف ابن ابی شیبّه ۵: ۳۱۴، حدیث ۲۶۴۳۸؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳؛ کتاب العلم: ۳۴؛ تقييد العلم: ۱۰۵.

۳- التعديل والتجريح ۲: ۸۰۳، رقم ۷۷۷؛ سير أعلام النبلاء ۳: ۲۳۸ (چنان که در الدراسات: ۱۲۰، هست).

سلمان فارسی (۱).

سید حسن صدر، درباره سلمان می گوید:

وی حدیث جاثلیق رومی - فرستاده پادشاه روم پس از درگذشت پیامبر - را نوشت، شیخ طوسی آن را در الفهرست آورده است (۲).

اعظمی می نویسد:

به نظر می رسد وی بعضی از احادیث نبوی را برای ابو درداء نوشت (۳).

شماری از احادیث در مسند احمد از سلمان هست که دلالت می کند وی از پیروان مکتب تعبّد محض بود، بلکه با مطالعه سیره عمومی او جزم حاصل می شود که سلمان از بزرگان این خط مشی مقدّس است؛ و جای شگفتی نیست، چراکه در شرافت به درجه ای رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

۲۰. ابو هُرَیره دُوسی (م ۵۹۹-)

فضل بن حسن بن عُمَر بن اُمّیه ضَمَری، از پدرش نقل می کند که گفت:

نزد ابو هُرَیره حدیثی را خواندم، او انکار کرد. گفتم: این حدیث را از خودت شنیدم! گفت: اگر چنین باشد، نزد من مکتوب است (۴).

۱- معالم العلماء: ۳۸؛ و به نقل از آن در المراجعات: ۴۱۲، رقم ۱۱۰.

۲- الفهرست: ۱۴۲، رقم ۳۳۸؛ تأسیس الشیعه لعلوم الإسلام: ۲۸۰.

۳- مسند بزار ۶: ۵۰۶، حدیث ۲۵۴۶؛ المعجم الکبیر ۶: ۲۵۴، حدیث ۶۱۴۳؛ التاریخ الصغیر ۲: ۱۳۹، حدیث ۲۰۷۸ - ۲۰۷۹؛ جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۴؛ الدراسات ۱: ۹۶.

۴- العلل ۲: ۵۹۱، حدیث ۳۸۰۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۵۸۴، حدیث ۶۱۶۹ (متن از این مأخذ است)؛ فتح الباری ۱: ۲۱۵.

در احادیث ابو هُرَیره ، شواهدی است که مکتب تعبّد را تأیید می کند و شواهد دیگری بر خلاف آن هست .

۲۱ . تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود)

اعتراض تمیم داری بر عُمَر - پیش از این - گذشت ، هنگامی که او را از نماز بعد از عصر منع کرد .

۲۲ . مقداد بن أسود (م ۵۳۳-)

وارد نشده است که او از مصَنّفان یا از مُدوّنان باشد ، لیکن مقداد به پیروی علی علیه السلام و ترسیم خط مشی او ممتاز است . وی جزو افراد مکتب تعبّد محض می باشد ، گرچه تدوینی ندارد یا نوشته هایش به ما نرسیده است .

۲۳ . ابوذر غفاری (م ۵۳۲-)

ابن شهر آشوب - در ضمن کسانی که در اسلام تصنیف کردند - پس از سلمان ، ابوذر را می افزاید .^(۱)

خط مشی وفقه و اصول فکری ابوذر ، پیروان مکتب اجتهاد و رأی را برنمی تافت . مخالفت های او با حاکمان - و به ویژه عثمان - مشهور است .

افزون بر این ، ابوذر از یاران خاص پیشوای مکتب تعبّد محض ، امام علی علیه السلام می باشد .

با نگاه به این فهرست آماری ساده، درمی یابیم که صحابی مخالف با روش فقهی عُمر، غالباً یکی از دو گروه زیر بود:

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب

به این معنا که از مُدوّنان، نهی از تدوین روایت نشده است، بلکه آنان با تدوین موافق بودند. بر خلاف مجتهدان که خط مشی عمومی شان منع از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن بود؛ یعنی میان «تدوین و تعبد» و «منع از تدوین و اجتهاد» ملازمه هست.

به عنوان مثال: عمار از گروه تعبد محض است (چنان که در آینده روشن خواهیم ساخت) هر چند مُدوّنی ندارد، و عمر و زید بن ثابت (و دیگران) از گروه اجتهاد و رأی اند، هر چند دارای مدوّناتی می باشند؛ زیرا با استقراء درمی یابیم که نوشته هاشان فراتر از آرای شخصی آن ها نیست و مرویات آن ها در همین قالب می گنجد.

بنابراین مقصود از اهل تدوین، متعبدان اند؛ و اینان در رأس مخالفان مکتب اجتهاد و رأی قرار دارند.

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش (۱)

از واری این بحث نیز حقایق مهم دیگری - در این راستا - به دست آمد:

۱. ضعف سخن کسانی که می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله از تدوین حدیثش نهی فرمود.

۲. در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین علم به امر آن حضرت صورت می گرفت، و این

۱- گرچه در آینده ما فقه انصار را به این دو می افزاییم تا صحابه داعیان تعبد محض را بشناسیم و اینکه مکتب «تعبد محض» بیشتر پیرامون این سه محور می چرخد.

امر - بعد از پیامبر - به وسیله صحابیانی که به نصوص متعبد بودند ، ادامه یافت .

۳. در دوران عمر ، مُدَوْنَاتِي نزد صحابه وجود داشت و به همین جهت ، وی احضار آن ها را خواستار شد .

۴. نهی از تدوین سنّت ، بعدها و به امر ابوبکر و عُمَر صورت گرفت ، و مشروع بودنش را از نص پیامبر به دست نیاورد .

معلّمی می گوید :

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مطلق از نوشتن احادیث نهی می کرد ، ابوبکر آن ها را نمی نوشت و عمر دلواپس آن ها نمی شد . (۱)

بنابراین ، می گوئیم : اگر نصوص سنّت ، مُدَوْن و موجود بودند ، چرا عمر نشر آن ها را برنتافت ؟ چگونه وی می گوید : « کتاب خدا ما را کافی است » !

اگر آنچه را که گفتیم درست باشد ، چرا ابن حزم و دیگران ، بعید می دانند که عمر به حبس صحابه امر کرده باشد ؟

آری ، نقل حدیث و تدوین حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مانع اساسی در برابر اجتهادات ابوبکر و عُمَر بود و ارشاد آن دو ، مردم را سوی عمل به قرآن و کاستن از نقل حدیث و منع تدوین ، نخستین گام در این راه به شمار می رفت .

این چنین ، میان مردم و حدیث فاصله می افتاد ، و زمینه مناسب برای شکوفایی جایگزین آن - اجتهاد صحابی - آماده می شد و این بدیل ، گام بعدی بود برای آنکه تحدیث و تدوین منع گردد .

رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقوع سریع این امر با فعل مقاربه «یوشک» مردم را آگاه ساخت ، با تأکید بر اینکه این رخداد را نمی پسندد ؛ زیرا می گوید : «لأعرفن» ، «لألفین» ؛ و تأکید می ورزد که سخن او از کلام الهی است و میانشان ناسازگاری وجود ندارد : «ألا وإنّ کلامی ، کلام الله» ؛ آگاه باشید! سخن من ، کلام خداست .

۱- بنگرید به ، تدوین السنّه الشریفه: ۲۶۴ و ۲۷۳ (به نقل از الأنوار الکاشفه: ۳۸).

منع از نقل حدیث - نسبت به عُمر - یک ضرورت اجتماعی بود که شرایط زمانی، خلیفه را بر آن واداشت، و به منزله واکنش منفی و عکس‌العملی شمرده می‌شد در مقابل ناآگاهی به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه در برابر شناختی که از نهی پیامبر داشت (آن‌گاه که وی سخنانی از تورات را نوشت).

عُمر با نهی از تدوین حدیث، می‌خواست اجتهاد ورزد. نهی پیامبر صلی الله علیه و آله را از تأثر به نوشته‌های اهل کتاب، دستاویز خود قرار داد و آن را به منع از نقل حدیث و تدوین سنت، سرایت داد!

در حالی که فرق میان این دو آشکار است؛ نهی پیامبر از نوشتن صُحف اهل کتاب، بدان جهت بود که آن‌ها تحریف شده‌اند و این امر، ربطی به نهی عُمر از تدوین سنت ندارد.

حبس مُحدَثان

برای توضیح این امر، متونی را در این زمینه می‌آوریم.

ذهبی، از سعد بن ابراهیم، از پدرش آورده است که:

عُمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابو درداء، و ابو مسعود انصاری، به آن‌ها گفت: شما از رسول خدا زیاد حدیث می‌کنید! (۱)

در کتاب شرف أصحاب الحدیث (اثر خطیب) آمده است:

عُمر پیکری را سوی عبدالله بن مسعود و ابو درداء و ابو مسعود فرستاد، به آنان گفت: از نقل این همه احادیث از پیامبر چه منظوری دارید؟! آنان را در مدینه حبس کرد تا اینکه خودش درگذشت. (۲)

حاکم از سعد بن ابراهیم، از پدرش، روایت کرده است که:

عُمر به ابن مسعود و ابو درداء و ابو ذر گفت: قصدتان از نقل

۱- المحدث الفاضل ۱: ۵۵۳؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹.

حدیث از پیامبر چیست؟!

به گمانم آنان را - در مدینه - زندانی کرد تا اینکه مُرد (۱).

در مختصر تاریخ دمشق آمده است :

عبدالرحمان بن عوف گفت : عُمَرُ نَمُرد مگر اینکه سوی اصحاب پیامبر پیک فرستاد ، آنان را (عبدالله ، حُذیفه ، ابو درداء ، ابوذر ، عُقَبه بن عامر) از گوشه و کنار گرد آورد و گفت : این احادیثی که از رسول خدا در سرزمین ها افشا کردید ، به چه منظور است؟!

گفتند : ما را از نقل حدیث باز می داری!

گفت : نه ، همین جا بمانید! والله ، تا زنده ام نمی گذارم از نزدم دور شوید! من از شما داناترم ؛ سختتان را می شنوم و پاسخ می گویم .

آنان از مدینه بیرون رفتند تا اینکه عمر مُرد (۲).

جمله «أكثرتم عن رسول الله» (از پیامبر زیاد نقل می کنید) و «أفشيتم عن رسول الله في الآفاق» (در هر ناحیه و سرزمین ، سخن پیامبر را انتشار می دهید) تأکید بر این است که در نقل احادیث از پیامبر آگاهی و بیداری مسلمانان نهفته بود و عمر را در آن شرایط خاص ، در تنگنا واقع می ساخت ؛ زیرا مؤاخذه عمر بر «اکثار» و «افشا» است نه کذب و بهتان!

افشا ، با تخطئه خلیفه مساوی است ؛ به ویژه هنگامی که حدیث از پیامبر ، ظاهر و صریح باشد .

این حقیقت ، وضوح فزون تری می یابد آن گاه که در جواب عُمَرُ به اُبی بن کعب ، بیشتر دقت کنیم :

۱- مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۹۴، حدیث ۲۶۲۲۹؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۱۰؛ نیز بنگرید به، تلخیص الذهبی؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۳۴۵.

۲- مختصر تاریخ دمشق (ابن منظور) ۱۷: ۱۰۱؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

أبي گفت: ای عمر، آیا در حدیث از پیامبر به من تهمت می زنی؟!

عمر گفت: ای ابا منذر، والله، بر این کار تو را متهم نمی سازم، لیکن خوش ندارم حدیث رسول خدا بر ملا شود! (۱)

و این سخن عمر که می گوید: «أَقْلُوا الزَّوَايَهَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا فِيمَا يُعْمَلُ بِهِ» (۲)

(از رسول خدا کم روایت کنید مگر در اعمال [عبادی]).

سرّ منع در نصّ اول، مانند خورشید آشکار است. عمر نمی خواست حدیث پیامبر بر ملا شود - «كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ الْحَدِيثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ظَاهِرًا» (دوست ندارم حدیث پیامبر آشکار گردد) - تا در دولت وی یا در شخص او، خلل و خلأ فقهی بروز نکند.

چنین است قید «ما يُعْمَلُ بِهِ»؛ یعنی جواز نقل احادیث مشهور معمول میان مسلمانان که در احکام و جز آن، جریان داشت و خلیفه (چون دیگر مسلمانان) بدان آشنا بود.

اما احادیثی را که مردم نمی دانند (یا بسا عمر شناختی از آن ها ندارد) اجازه نمی دهد محدثان نقلش کنند؛ چرا که امکان دارد میان آن ها و اجتهادات عمر تضاد پدید آید و برای دستگاه حکومت - که می بایست مرجع فقهی برای امت اسلام باشد و کارها را سامان بخشد - مشکل ایجاد کند.

و از این روست که عمر به صحابه می گوید: «أَقِيمُوا عِنْدِي، لَا- وَاللَّهِ، لَا- تُفَارِقُونِي مَا عِشْتُ؛ نَحْنُ أَعْلَمُ، نَأْخُذُ مِنْكُمْ وَنَزِدُّ عَلَيْكُمْ»؛ نزد من بمانید! به خدا سوگند، تا زنده ام نمی گذارم از من دور شوید؛ من از شما داناترم، حرفتان را می شنوم و پاسخ می گویم.

پس واضح شد که عمر، نقل روایت را نمی پسندید؛ چنان که بسیاری از

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۲۱ - ۲۲.

۲- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۶۲؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۷.

صحابه ، رَویَهُ عُمَرَ را نمی پسندیدند .

و این سخن ، مغایر است با آنچه بعضی شایع ساخته اند که عُمَر - تنها - از نگارش حدیث نهی کرد .

و از اینجا ، بر فهرستِ اسامی کسانی که مخالفِ آرای عمر بودند ، اشخاصِ زیر افزوده می شود :

۲۵ . ابو درداء .

۲۶ . ابو مسعود انصاری .

۲۷ . عُبَّه بن عامر .

ما نمی خواهیم - در اینجا - در این نام ها تفصیل دهیم . تنها اشاره می کنیم که صحابیان زیادی بودند که فقهبانان با فقه اهل بیت ، مُتَّحِد بود ؛ و شمار اینان آن گونه که ابن حجر می پندارد ، به ۱۳ نفر یا ۷ نفر (آن گونه که موسی جار الله گمان می کند) منحصر نمی شود .

آرای ناسازگار (نظرات مختلف)

از ابن عباس دربارهٔ مردی سؤال شد که درمی گذرد و یک دختر و خواهر تنی ، بر جای می نهد .

ابن عباس پاسخ داد : نصف میراث به دختر می رسد ، و خواهرش ارث نمی برد .

سائل گفت : عمر به غیر این قضاوت کرد!

ابن عباس گفت : شما بهتر می دانید یا خدا؟!!

سائل می گوید : مقصودش را نفهمیدم تا اینکه از ابن طاووس [یمانی] پرسیدم و سخن ابن عباس را برایش گفتم .

او گفت : پدرم به من خبر داد که شنید ابن عباس می گفت : خدای بزرگ می فرماید : «...إِنَّ أُمَّرُؤَ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَا أُمَّرُؤَ فَلَهَا»

نِصْفُ مَا تَرَكَ ...» (۱)؛ اگر کسی بی فرزند بمیرد و یک خواهر داشته باشد، نصف میراث، مال خواهرش است.

ابن عباس گفت: شما می گوئید: نصف میراث مال خواهر اوست حتی اگر دارای فرزند بود. (۲)

عمر - در میراث - میان دختر میت و خواهر تنی او، فرق نمی گذاشت؛ زیرا به نظر وی بر دختر (چنان که از قبل در فرهنگ عرب معروف بود) عنوان فرزند، به طور حقیقی صدق نمی کرد!

پیداست که این نگرش بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»؛ (۳)

خدا درباره فرزندانتان سفارش می کند که برای پسر دو برابر دختر، سهم الارث هست.

این آیه، دلالت می کند که بر «بنت» (دختر) به مفهوم قرآنی و عرفی و حقیقی، فرزند گفته می شود؛ و با وجود فرزند، نوبت به برادر و خواهر - در ارث - نمی رسد؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«...هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ (۴)

و برادر از خواهر ارث می برد اگر خواهر فرزند نداشته باشد؛ و اگر شخصی بمیرد و تنها دو خواهر بر جای گذارد، دو سوم میراث از

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۲- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۶، حدیث ۷۹۷۹؛ سنن بیهقی ۶: ۲۳۳، حدیث ۱۲۱۱۳؛ کنز العمال ۱۱: ۴۴، حدیث ۳۰۵۵۸.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

آن هاست؛ و اگر خواهر و برادر بر جای گذارد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد؛ خدا احکام ارث را برایتان تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی آگاه است.

«وَهُوَ» (۱) یعنی همچنین برادران و خواهران - با وجود فرزند - حقی در ارث ندارند.

عمر در «عول فرائض» [زیادی سهام در ارث] رأی دیگری دارد که ابن عباس با او مخالف است.

عمر گفت: والله، نمی دانم کدامتان را خدا مقدم داشت و کدام یک را مؤخر! بهترین کاری که به نظرم می رسد این است که این مال را به قسمت های مساوی میانتان تقسیم کنم.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند، اگر آن که خدا مقدم داشت مقدم بداری، و آن که خدا مؤخر داشت مؤخر بداری، سهمی اضافه نمی آید [و به عول نمی انجامد]. (۲)

عمر درباره زنی که مرد و شوهر و مادر و دو برادر مادری و دو برادر تنی بر جای گذاشت، به دو گونه مختلف حکم کرد:

بار اول حکم کرد که شوهر سهم خود را - نصف ارث - ببرد و به مادرش، یک ششم (که سهم اوست) داده شود، و دو برادر مادری اش، یک سوم باقی را ارث برند، و دو برادر تنی سهمی نبرند.

در بار دوم، عمر می خواست چونان گذشته حکم کند. دو برادر تنی احتجاج کردند و گفتند:

ما، در «مادر» با آنان مشترکیم، پدر داریم و آن ها پدر ندارند؛ اگر ما را بدان جهت که پدر داریم محروم می کنی، از ناحیه مادر به ما ارث بده (چنان

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، حدیث ۱۲۲۳۷؛ و بنگرید به، مستدرک حاکم ۴: ۳۷۸، حدیث ۷۹۸۵.

که آنان را به خاطر مادرشان ارث می دهی) فرض کن پدرِ ما «خَر» است! مگر جز این است که ما از یک رحم بیرون آمده ایم؟

عُمَر گفت: راست می گوید! و در ثلث، آنان را با برادران مادری شریک ساخت. (۱)

در حدیث دیگر آمده است که آنان گفتند:

فرض کن پدر ما سنگی است که در دریا پرت شد! ما را به جهت خویشاوندی شریک ساز!

عُمَر آنان را شریک ساخت و ثلث را میان چهار برادر - به طور مساوی - توزیع کرد.

مردی گفت: در فلان سال، برادرانِ تنی را شریک نساختی!

عمر گفت: آن حکمی بود که در آن زمان کردیم، اکنون حکم ما این است! (۲)

شافعی در المسند و ابو داود و بیهقی از طاووس نقل کرده اند که عُمَر پرسید: آیا کسی از رسول خدا درباره «جنین» چیزی شنید؟

حمل بن مالک بن نابغه برخاست و گفت: من دو زن داشتم، یکی از آنان با چوبکی دیگری را زد، وی جنین مُرده انداخت! رسول خدا در این باره حکم کرد که دیه اش [قیمت] یک کنیز یا غلام است.

عُمَر گفت: اگر این را نمی شنیدیم، به گونه دیگر حکم می کردیم؛ نزدیک بود در مانند این ماجرا به رأی خود فتوا دهیم (۳).

عُبیده سلمانی می گوید: از عُمَر درباره میراثِ جد، صد قضیه مختلف به خاطر دارم (۴).

۱- احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۴، باب المشتركه.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۶۲، حدیث ۶۴۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

۳- مسند شافعی ۱: ۲۴۱؛ سنن بیهقی ۸: ۱۱۴، باب الدیه؛ الاحکام (آمدی) ۲: ۷۶.

۴- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۱، باب فرض الجسد؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵ (متن از این مأخذ است) فتح الباری ۱۲: ۲۱؛ تغلیق التعلیق ۵: ۲۱۹؛ شرح الزرقانی ۳: ۱۴۲؛ موسوعه فقه عمر بن الخطاب: ۵۳.

دکتر محمد سلام مدکور درباره امر عُمر در (میراث) جدّه ، این گونه تعلیق می زند :

لیکن عُمر جز به اولوئیت جد نسبت به برادران ، تن نمی داد و می گفت : اگر امروز به آن حکم کنم ، به همه میراث برای جدّ حکم خواهم کرد! لیکن وی از رأی خودش بازگشت و گفت : هیچ کدامشان را محروم نمی سازم ! شاید همه شان صاحب حق باشند . سپس به تقسیم ارث رو آورد با این شرط که از یک ششم کمتر نشود ، و بار دیگر به تقسیم گرایید به شرط اینکه از یک سوم کمتر نگردد .

این اختلاف و ناپایداری در رأی نبود مگر بدان جهت که این مسئله ، صرف اجتهاد بود ، نصی در آن وجود نداشت که حکم را به روشنی تبیین کند .

می توانیم از گفت و شنودی که میان زید بن ثابت و عُمر روی داد ، روشن سازیم که زید اسلوبی را در تشبیه بلیغ (بلاغت در تشبیه) به کار گرفت که رأیش را به عقل و امتناع نزدیک می سازد . (۱)

دکتر محمد رؤاس قلعه چی ، آیه ۱۱ سوره نساء را ذکر می کند که می فرماید :

« ... وَالْأَبَوِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَتْهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ ... »؛ (۲)

برای هر یک از پدر و مادر میت ، یک ششم ارث است اگر فرزندی داشته باشد ؛ و گرنه (در صورتی که وارث تنها پدر و مادر باشد) مادرش یک سوم مال را ارث می برد .

و سخن عبیده سلمانی را می آورد که می گوید :

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۷۲.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

از این آیه ، فهمیده می شود که باقی مانده میراث ، برای جدّ است. (۱)

سپس خود می نویسد :

عُمَر در ماجرای میراثِ جد همراه برادران ، اضطراب داشت . با صحابه - در این باره - بارها مشورت کرد ، لیکن به نظرِ قطعی دست نیافت . پیش از وفاتش دوست داشت که این امر به شکلی استقرار یابد تا هرج و مرج در آن نباشد ؛ نوشته ای دربارهٔ جد و کلالة نگاشت و مکث کرد و از خدا خیر می خواست و می گفت : خدایا ، اگر در آن خیری دانستی ، امضایش کن! تا اینکه به این نوشته ، طعنش زدند ؛ وی آن را خواست و از بین بُرد و هیچ کس ندانست در آن چه بود .

عُمَر گفت : من دربارهٔ جد و کلالة ، نوشته ای را نگاشتم و از خدا خیر را طلبیدم! به نظرم آمد که شما را بر آنچه هستید واگذارم. (۲)

سُیوطی در الأَشْبَاه وَالنَّظَائِر بر اجتهاداتِ عُمَر دربارهٔ جدّه چنین تعلیق می زند :

بدان علّت ، که اجتهادِ دوم اقوا از اجتهادِ اول نمی باشد ؛ چراکه به عدم استقرار حکم می انجامد و در این کار ، مشقّتی شدید است ؛ زیرا وقتی این حکم نقض شود ، آن نقض نیز نقض می شود ، و همین طور می توان ادامه داد. (۳)

آنچه دلالتِ قطعی دارد بر اینکه عمر در برابر کتاب و سنّت ، اجتهاد می ورزید این است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آگاه ساخت که وی هرگز حکم میراثِ جد را

۱- موسوعه فقه عمر بن خطّاب: ۵۳.

۲- موسوعه فقه عمر بن خطّاب: ۵۴؛ روایت در این مآخذ هست: مصنّف عبدالرزّاق ۶: ۴۳؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ الإحکام (ابن حزم) ۶: ۲۷۹.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیّه: ۴۵۲ (به نقل از الأَشْبَاه وَالنَّظَائِر: ۱۰۱).

نخواهد دانست تا اینکه بمیرد! با وجود این ، وی زیر بار نرفت و به اعمالِ نظراتش پرداخت .

از سعید بن مُسَیب روایت شده که گفت :

عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید که سهم جدّ چگونه تقسیم می شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این چه سؤالی است ای عمر! گمان می کنم پیش از آنکه آن را بدانی ، بمیری!

باری ، عُمر پیش از دانستن حکمِ آن ، درگذشت . (۱)

صالحی دمشقی در سُبُلِ الْهُدَى وَالرِّشَادِ می نویسد :

ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده اند که شیخ - به سند صحیح از ابن مُسَیب - گفت : عُمر از رسول خدا درباره چگونگی ارثِ کلاله پرسید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مگر خدا آن را بیان نکرد! سپس آیه ۱۲ سوره نساء را خواند ؛ گویا عُمر نفهمید .

از این رو ، خدای متعال آیه ۱۷۶ سوره نساء را نازل کرد : «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...» (تا آخر آیه) باز گویا عُمر نفهمید ، به حفصه گفت : هرگاه رسول خدا را شاداب یافتی در این باره سؤال کن . حفصه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید ، فرمود : پدرت این را برایت گفت؟ او هرگز آن را نخواهد دانست .

همان شد که پیامبر فرمود . (۲)

۱- بنگرید به، المعجم الأوسط ۴: ۲۹۵، حدیث ۴۲۴۵ (متن از این مأخذ می باشد و طریق آن صحیح است)؛ طبقات المحدثین باصبهان ۳: ۵۶۴؛ مجمع الزوائد ۴: ۲۲۷؛ کنز العمال ۱۱: ۵۸، حدیث ۳۰۶۱۱؛ عن (عب، هق، و ابو الشیخ فی الفرائض).

۲- سبل الهدی والرشاد ۹: ۲۸۷؛ أحكام القرآن (جصاص) ۳: ۱۸؛ تفسیر ابن کثیر ۱: ۵۹۵؛ الدرّ المنثور ۲: ۷۵۴.

واینک ، بسا سخن امام علی علیه السلام که فرمود : «مَنْ سَيَّرَهُ أَنْ يَتَّحِمَ جَرَائِمَ جَهَنَّمَ ، فَلْيَقْضِ بَيْنَ الْحَيِّدِ وَالْإِخْوَةِ» (۱) (هر که خوش دارد در جرثومه های دوزخ غوطه ور شود - و خود را به عذاب شدید دوزخ گرفتار سازد - (۲) میان جد و برادران حکم دهد) ناظر به اجتهادات ابوبکر و عمر باشد؛ زیرا دریافت که آن دو - به ویژه عمر - در ارث جد ، فتوهای گوناگون می دهند که بر خلاف کتاب خداست .

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !!

از متون پیشین به دست آمد که اضطرار حاکمان به اجتهاد ، چونان پایگامی بود که در پرتو آن ، اختلاف نگرش ها میان صحابه (بلکه میان خلیفه و یک صحابی) می توانست توجیه شود؛ زیرا پوششی بود که دعوتگران به مکتب خلفا و اجتهاد - و عاملان به آن در عهد پیامبر - می توانستند برای رفع تضاد و تناقض موجود میان فقه صحابه ، به آن پناه جویند .

بجاست این قضیه را از ریشه و با دیدگاهی عقلانی و واقعی ، واشکافیم تا ببینیم که آیا پیامبر - به راستی - اجتهاد می ورزید یا اینکه این نسبت را برای تصحیح اجتهادات صحابه به پیامبر داده اند؟

آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد را - به عنوان وسیله ای - برای آگاهی از حکم آسمانی به کار گیرد در حالی که به تبیین احکام خدا برای مردم مأمور است و فرستاده پروردگار جهانیان می باشد؟!

اگر به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه اجتهاد داده شد ، چرا در بیان حکم لعان (۳)

و میراث

۱- سنن دارمی ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۹۰۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵، حدیث ۱۲۱۹۶؛ مصنف عبدالرزاق ۱۰:

۲۶۲؛ مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۲۶۸.

۲- لسان العرب ۱۲: ۴۶۳؛ ماده «قحم».

۳- بنگرید به، تفسیر طبری ۱۸: ۸۳؛ مسند احمد ۱: ۲۳۸، حدیث ۲۱۳۱؛ سنن ابی داود ۲: ۲۷۷، حدیث ۲۲۵۶؛ اسباب النزول

(واحدی): ۲۱۳؛ لباب النقول: ۱۵۳.

عمّه و خاله توقف کرد تا وحی بر او نازل شود؟ (۱)

مگر نه این است که در اجتهاد، احتمال خطا هست و جز ظن را افاده نمی کند؟

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند یقین به دست آورد، چگونه رواست که به ظن - که درجه اش کمتر از یقین است - عمل کند؟

افزون بر این، با آیات دیگر که به لزوم پیروی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله امر می کند چه کنیم؟ مانند:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛ (۲)

آنچه را پیامبر برایتان آورد بگیرید، و آنچه را نهی کرد ترک کنید.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ (۳)

سوگند به پروردگارت که آنان ایمان [واقعی] ندارند مگر اینکه در مشاجراتشان داوری کنی و آن ها در آنچه حکم کردی چیز ناروایی در جانشان نیابند و تسلیم محض باشند.

اگر اجتهاد را معتبر بدانیم و دریابیم که اجتهاد بر ظن مبتنی است و در آن احتمال خطا هست، چگونه می توان پذیرفت که خدای سبحان پیروی ظن و خطا را در احکامش واجب ساخت در حالی که از پیروی ظن باز می دارد و

۱- بنگرید به، سنن دارقطنی ۴: ۸۰ و ۹۸ - ۹۹، حدیث ۴۲ و ۹۰ و ۹۸؛ مستدرک حاکم ۴: ۳۸۱، حدیث ۷۹۹۷؛ تفسیر قرطبی ۸:

۶۰؛ الدر المنثور ۲: ۴۵۰؛ المراسیل ۱: ۲۶۳.

۲- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

می فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛ (۱) ظنّ از حق چیزی را بسنده نمی کند .

پیداست که اصرار بر اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله رویکردی است برای تصحیح اجتهادات صحابه و مشروعیت بخشیدن به آن ها ؛ به ویژه فتاوی ابوبکر و عمر .

هر کس تاریخ و حدیث را (بی پیش باورها و ذهنیت های شکل یافته) بخواند ، بر آنچه گفتیم آگاه می شود .

اگر در استدلال عالمان اصول پیروان مکتب رأی ، درباره اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله نیک بیندیشیم و دلایل آن ها را بکاویم ، درمی یابیم که راز این کار ، اشاره به خطاهایی است که بعضی - در مقام تشریح - به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند! اینان خواسته اند از کانال اجتهاد و رأی ، این مشکل را حل کنند .

وانگهی اگر اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله از اجتهادات آن حضرت باشد ، چرا می گویند پیامبر - در ماجرای نماز بر منافق - از اوامر خدا تخلف کرد و (هنگامی که عبدالله بن مکتوم نابینا نزدش آمد) ضوابط انسانی را پاس نداشت و دیگر چیزها که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند .

حتی زمخشری جرأت می یابد که در تفسیر «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» (۲) (خدا از تو درگذرد) بگوید که این سخن کنایه از جنایت است ؛ زیرا «عفو» در پی «جنایت» می آید و معنایش این است که : خطا کردی و بد کاری را مرتکب شدی! (۳)

بنگرید که زمخشری چگونه بر ساحت مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله دست درازی می کند!

پیروان مکتب اجتهاد - آنان که از تدوین حدیث منع می کنند - مانند این سخن را

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶؛ سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸.

۲- سوره توبه (۹) آیه ۴۳.

۳- تفسیر کشاف ۲: ۱۵۳.

در ارتباط با پیامبر صلی الله علیه و آله می آورند در حالی که تأکید می ورزند در همه قضایایی که پیامبر در آن ها خطا کرد ، وحی موافق نظر عمر بود ، و پیامبر صلی الله علیه و آله به این همسویی شهادت داد .

خواننده ، خود می تواند جوهره این تناقض گویی و راز تخطئه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامت رأی عمر (و موافقت وحی با نظر عمر ، نه پیامبر) را دریابد .

اگر بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله بشری است که دارای ملکات ربّانی می باشد و بیشتر امور دنیوی اش از شخص خود اوست و ارتباطی به وحی ندارد به این معنا که :

- وقتی پیامبر به شخصی می گوید : حالت چطور است؟ چه می خوری؟ برای فلان کار نزد فلانی برو! برایم آب بیاور ، تشنه ام و . . . به عنوان امتثال امر خدا ، این سخنان را نمی گوید ؛ مزاح پیامبر با زنانش و مؤمنان و دیگر امور زندگی ، چنین است .

- نسبت به جنگ ها نیز همین امر جاری است ؛ با اصحاب به مشورت پرداخت (چنان که در مصالحه با غطفان روز جنگ خندق(۱))

و بیرون آمدن از مدینه سوی أُحُد ، (۲) روی داد) و نظر سلمان فارسی را ، در حفر خندق اطراف مدینه در جنگ احزاب ، پذیرفت (۳)

و در اطراق کنار آب - در جنگ بدر - نظر حباب را برگرفت ، و در بنای سایه بان به رأی سعد بن مُعاذ تن داد ، (۴) و دیگر موارد .

اگر همه این ها را بپذیریم (و از این اعتقاد دست برداریم که پیامبر صلی الله علیه و آله همه این ها را به امر خدای متعال می گفت و انجام می داد و در پی مراد خدا بود ، و

۱- سیره ابن هشام ۴: ۱۰۴ (به نقل از آن، در اجتهاد الرسول: ۹۵).

۲- بنگرید به، صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و نسائی و سیره ابن هشام ۳: ۶۴.

۳- سیره ابن هشام ۳: ۲۳۵.

۴- همان ۲، ص ۲۷۱؛ نیز بنگرید به، اجتهاد الرسول (نادیه شریف عمری): ۸۳ - ۱۴۶.

مشورت با اصحاب بدان جهت صورت می گرفت که دلشان را به دست آورد و کار آزمودگی و تدبیر را به آنان بیاموزد و پس از مشورت، به آنچه خدا در صلاح مسلمانان به او می نمایاند - و مقصود خدا بود - عزم جزم می کرد) می گوئیم:

این ماجراها، موضع گیری هایی در امور جنگ و موضوعات خارجی اند و همانند اجتهادات عمر نمی باشند، که بیشترش در احکام شرعی است (و نه در موضوعات خارجی).

گذشته از این، اجتهاد پیامبر - بر فرض صحت این سخن - مساوی اجتهاد دیگران نمی باشد، چراکه عقل پیامبر بالاترین عقل است و واقع را درک می کند و اجتهادش (بعد از آگاهی به مصالح و مفاسد و مقدمات و نتایج) موافق با حکم واقعی خدا می باشد. این اجتهاد کجا، و اجتهاد دیگران کجا!

آری، آنان با طرح این نظریه، می خواهند پیامبر صلی الله علیه و آله را با صحابه هم سطح سازند تا امر را بر آن ها سرایت دهند و اختلاف موجود میان اقوالشان را بردارند و به این نتیجه برسند که: سخنان آن ها اجتهاداتی است مانند اجتهادات پیامبر!

بی گمان (چنان که همه عالمان گواه اند) اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از اجتهاد صحابه است؛ اگر بپذیریم که آن حضرت مجتهد بود، این کار جز در موضوعات خارجی و امور جنگی صورت نگرفت و معنای آن، اجتهاد در احکام نیست. در عمل به وظیفه ظاهری، اجتهاد به معنای اصطلاحی و معروف آن مقصود نبود. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّمَا أَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ! وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ، وَلَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ؛ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ فَلَا يَأْخُذْهُ، فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ؛ (۱)

من به ظاهر حکم می کنم! شما به شکایت نزد من می آید، بسا

۱- بنگرید به، مسند احمد ۶: ۲۰۳؛ صحیح بخاری ۳: ۱۶۲؛ صحیح مسلم ۵: ۱۲۹؛ سنن ابن ماجه ۲: ۷۷۷.

یکی تان از دیگری حرفش را بهتر می زند؛ پس اگر در مرافعه مالی (بر اساس ادله ظاهری به نفع کسی) حکمی کردم و شخص می داند که مالِ برادر دینی اش می باشد، آن را نستانند! چرا که پاره ای از آتش را برایش بُریده ام!

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بدان معناست که حاکم وظیفه دارد بر طبق ظاهر (و ادله ای که هست) حکم کند، نه باطن و واقع - هرچند واقع برای پیامبر صلی الله علیه و آله به طور کامل نمایان بود - زیرا انبیا و پیامبران و اوصیا، مأمورند که به ظاهر حکم کنند مگر کسانی که خدا آنان را به حکم واقعی مکلف ساخت؛ مانند خضر علیه السلام.

می دانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، میان مردم - بر اساس ادله و موازین - حکم می کرد. مقصود از این کار، بدون تردید، قانون گذاری بر طبق ظاهر ادله بود تا نوامیس شریعت و قوانین بشری (که سنت آفرینش است) فرو نپاشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با اتصال به وحی و احاطه بر «لوح محفوظ» حکم شرع را می دانست؛ زیرا ثابت است که قرآن دو بار نازل شد: یک بار به طور کامل در شب قدر، و بار دیگر به تدریج در وقایع و رخدادهای مختلف.

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر می شد براساس آگاهی ای بود که از «لوح محفوظ» داشت، هرچند برای بار دوم، به صراحت، آیه ای در آن باره، فرود نیامده بود.

وچنین است مسئله قبله و تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحویل قبله سوی مسجد الحرام.

اگر این کار، به اجتهاد می بود، بی درنگ آن را انجام می داد و شش یا هفت ماه سوی مسجد الاقصی نماز نمی گزارد تا این آیه نازل شود: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ» (۱) (ما می نگریم که رو سوی آسمان می کنی) [این تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله [برای انتظار وحی و تعبد به امر آسمانی بود، نه آوردن حکمی از خود که مخالف

شریعت الهی باشد .

و اما استدلال به اجتهاد پیامبر به این آیه که :

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»؛ (۱)

ما سوی تو کتاب خود را - به حق - فرستادیم تا میان مردم به آنچه خدا به تو می نمایاند ، حکم کنی .

تفسیر جمله «بما أراك» به نظر و اجتهاد در ادله احکام ، تفسیری خطا و بر خلاف ظاهر آیه می باشد ؛ زیرا منطوق آیه - به قرینه سیاق آن - صریح است در لزوم جستن حکم از کتاب ، نه اجتهاد از پیش خود!

اصحاب مکتب رأی ، می خواستند اجتهاداتشان را بر احکام شرعی نیز تعمیم دهند . طبیعی است که این امر ، بعد از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد ؛ زیرا در عصر آن حضرت ترجیح می دادند احکام را از نص و از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت دارند (بلکه آن حضرت آنان را از اجتهاد به رأی بازداشت ؛ چراکه مرجع تصحیح خطاهایی بود که گاه برایشان پیش می آمد) لیکن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد منصوص و غیر منصوص اجتهاد ورزیدند .

بنای این گرایش در دوران عمر استحکام یافت ؛ زیرا مجتهدان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و متعبدان ساده لوح ، بعدها از آن متأثر شدند .

ارجاع امور در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به او و عمل طبق قول آن حضرت ، یعنی امضای حکم از سوی شارع که به امضای پیامبر حجت می شد ؛ از این رو حجت ، امضای پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، نه فعل و قول صحابی!

اگر اجتهاد به رأی در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله - آنچنان که امروزه مصطلح است - حجت می بود ، چرا اسامه ملزم شد دیه مردی را که با اجتهاد خویش کُشت ،

و چرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا، من از کاری که خالد کرد، بیزارم. (۲)

پیش از این، سخن دکتر مدکور آمد، که گفت:

بر اساس این نظریه، پیامبر نیازی به این معنا از اجتهاد نداشت... اما پس از انتقال پیامبر از این دنیا و در عصر صحابه - که با پایان قرن اول به آخر می رسد - پدیدار شد که...

دکتر معروف دوالیبی می نویسد:

رخدادهای نامأنوس و وقایعی که احکامشان از حکم و ارشاد کتاب و سنت به دست نیاید و امر جدیدی باشد - به طور غالب - وجود نداشت و این، یعنی در اثنای حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد، نقش مهمی را ایفا نمی کرد، بلکه در چارچوب قضایای محدود و انگشت شماری اعمال می شد. (۳)

دکتر نادیه عمری می گوید:

عمر تشریحاتی را که به نظرش می آمد با فضیلت و حق و مصلحت هماهنگ است، در دوران پیامبر، پیشنهاد می کرد. (۴)

این سخنان، دستاورد ما را تقویت می کند؛ اینکه اجتهاد - به معنای امروزی اش - در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله حجت نبود، و بعدها به دست ابوبکر و عمر و کسانی که مسیر آن دو را پیمودند، تکامل اصطلاحی یافت؛ و این کار بدان جهت روی داد که نیازمند احکام بودند و بر همه احکام و وجوه استدلال در آن ها، احاطه نداشتند.

**

*

۱- بنگرید به، احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۲۳.

۲- صحیح بخاری ۴: ۱۵۷۷، حدیث ۴۰۸۴؛ مسند احمد ۲: ۱۵۰، حدیث ۶۳۸۲؛ طبقات ابن سعد ۲: ۱۴۸؛ الاستیعاب ۲: ۴۲۸.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۳۲ (به نقل از المدخل إلى علم أصول الفقه: ۷۸ ط ۵، ۱۹۶۵).

۴- اجتهاد الرسول: ۲۵۹.

اکنون به اصل بحث بازمی گردیم تا موضع عُمر را نسبت به صحابه و موضع صحابه را نسبت به عمر، بشناسیم.

پیش از این، برخورد عمر را با ابن مسعود دریافتیم؛ همان صحابی ای که عُمر او را با عمار سوی کوفه فرستاد تا امور دین را به ایشان بیاموزاند و به کوفیان نوشت که:

ابن مسعود و عمار از اهل بدرند و از اصحاب شرافتمند پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان اقتدا کنید و سخنشان را بشنوید، من عبدالله بن مسعود را به جای خویش برایتان برگزیدم. (۱)

نگرش او با دیگر صحابه نیز چنین بود.

آری، عمر صحابی بزرگی چون ابن مسعود را زندانی ساخت و بازخواست نمود بدان جهت که به نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله می پرداخت و سخنان آن حضرت را زیاد بر زبان می آورد.

همین برخورد عمر بود که عثمان را جری ساخت موضع شدیدتری در برابر ابن مسعود بگیرد؛ او را از نقل حدیث باز داشت و از قرائت مصحفش نهی کرد (در حالی که رسول خدا تأکید می کرد: به قرائت ابن اُمّ عبد - یعنی ابن مسعود - قرائت کنید) و ابن مسعود را چهل تازیانه زد (۲).

و بعضی از دنده هایش را شکست و کار به جایی رسید که وی فوت کرد و غریبانه دفن شد.

برخورد خشن عُمر در برابر صحابه، بدان جهت بود که وی نگرش های آنان را نسبت به فقه خود دریافت و دانست که آنان اجتهادات برخلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر نمی تابند و اعتراضاتشان پیوسته ادامه می یابد.

با وجود این سخت گیری، صحابه بر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافتند اصرار

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۸؛ تذکره الحفاظ ۱: ۱۴؛ معتصر المختصر (اثر ابی المحاسن) ۲: ۳۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه ۳: ۴۴.

داشتند حتی بعضی شان بر آن شدند که فهم خلیفه را پیش مسلمانان بیازمایند تا اعلام دارند که اجتهادات عمر ، نادرست و به دور از سنت است .

بازرسی عمر از سوی صحابه

در این زمینه ، دو رویداد را می آوریم :

از حارث ، از عبدالله بن اوس نقل شده که گفت :

نزد عمر رفتم ، پرسیدم : زنی خانه کعبه را طواف می کند سپس حیض می شود ، چه کند؟

عمر پاسخ داد : باید آخرین کار او ، طواف بیت باشد .

حارث می گوید : گفتم : رسول خدا صلی الله علیه و آله [بر خلاف سخن تو] چنین مرا فتوا داد .

عمر گفت : دستت بشکند! آنچه را از پیامبر پرسیدی از من سؤال می کنی تا مخالفت مرا دریابی! (۱)

از هشام بن یحیی مخزومی نقل شده است که :

مردی از «ثقیف» پیش عمر آمد و درباره زنی پرسید که خانه خدا را روز عید قربان زیارت کرده و حیض شده است ، آیا می

تواند پیش از آنکه پاک شود ، به عرفات برود؟

عمر گفت : نه .

مرد ثقفی گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مسئله فتوای دیگری داد!

عمر برخاست ، او را با تازیانه می زد و می گفت : چرا درباره چیزی

۱- مسند احمد ۳: ۴۱۶؛ سنن ابی داود ۲: ۲۰۸، حدیث ۲۰۰۴ (متن از این مأخذ است)؛ الآحاد والمثانی ۳: ۲۲۸، حدیث ۱۵۸۹؛

المعجم الکبیر ۳: ۲۶۲، حدیث ۳۳۵۳. در الغدیر ۶: ۱۱۲، این حدیث، به نقل از سنن ابی داود آمده است و در آن هست که

عمر گفت: «دو دستت بریده باد» یا «مادرت به عزایت بنشیند» چیزی را از من می پرسی...

از من فتوا خواستی که رسول خدا در آن فتوا داد. (۱)

مطلب شایان توجه، کاربرد واژه «إفتاء» در این عهد است و عُمر دربارهٔ پیامبر نیز این لفظ را به کار می برد، در حالی که می دانیم:

میان رسالت و فتوا فرق هست؛ فتوا - خواه گزاره خبری باشد و خواه انشایی - در هر دو جنس خودش - نسخ می پذیرد، اما «رسالت» نسخ را بر نمی تابد و خبر محض می باشد. (۲)

گویا عمر قصد داشت اندیشهٔ اجتهاد را - که در آن علاج هر چیزی را می دید - تا جایی که می تواند توسعه دهد؛ زیرا مشروعیت نظر او و ارتقای آن به مرتبهٔ قول پیامبر صلی الله علیه و آله امکان نداشت مگر بعد از گذشتن از چند مرحله، از جمله قائل شدن به اینکه پیامبر از مجتهدان بود یا بعضی از احکامش از روی رأی صادر شد.

با این سخن، اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله به مرتبهٔ دیگر مجتهدان پایین می آمد و از نظر امکان قبول و رد، هم طراز آن ها می شد، و این تعجب برانگیزترین شگفتی هاست.

اگر در مخالفت های صحابه با عمر در برنامه ها و نظراتش نیک بیندیشیم، درمی یابیم که شک در سلامت فقه عمر، نزد صحابه، امری مطرح است.

مقصود از ارائهٔ این نصوص، مشروع بودن آزمایش مسلمان و دست اندازی وی نیست؛ زیرا احادیث فراوانی بر مذمت این کار دلالت دارد:

از امام علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

سَلِّ تَفْقَهُا وَلَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا! فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ؛ وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ، شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّ؛ (۳)

۱- المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۰۴، حدیث ۲۴؛ مفتاح الجنة (سیوطی) ۱: ۴۴؛ إيقاظ الهمم ۱: ۸.

۲- بنگرید به، اجتهاد الرسول: ۳۵۲ - ۳۵۳.

۳- نهج البلاغه ۴: ۷۶.

پرس برای درک و فهم ، و نه برای آزارِ دیگران و نمایاندنِ اشتباه آنان ؛ چرا که نادانِ جویای علم ، چونان داناست و دانای خیره سر ، شبیه نادانِ ستیزه جوست .

نیز این سخن که فرمود :

النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ ؛ سَأَلَهُمْ مُتَعَنِّتٌ ، وَمُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ ؛ (۱)

مردم آکنده از نقص و عیب و روان پریش اند مگر آن را که خدا نگه دارد ؛ پرسنده شان مردم آزار است و پاسخ دهنده شان دانایی را به خود می بندد .

اما ما می خواهیم به حقایق دست یابیم .

صحابه با اینکه بر زشتی سؤال آزمایشی ، آگاه بودند ، در تعامل با عمر این رویکرد را در پیش گرفتند ؛ چرا که این کار ، روشی بود برای برون رفت از بحرانِ شدیدی که گرفتارش بودند ، و نیز بدان جهت که تکرار این موضع گیری ها دیگران را روشن سازد به اینکه فقه عمر در موارد بسیاری با آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است مطابقت ندارد ؛ خواه خلیفه به نص دیگری که بر خلاف فتوای اوست آگاه باشد و خواه نداند که روایتی از پیامبر در آن زمینه هست .

صحابه می خواستند مسلمانان را آگاه سازند که عُمَر نقشِی در تشریح اسلامی ندارد و نمی تواند از قرآن و سنّت ، احکام شرعی را استنباط کند و اهلیت ندارد که رأی او هم طراز کتاب و سنّت باشد .

پیدا است که دستاویزی صحابه به این ماجراها و تکرار پرسش هاشان ، آن قدرها هم به قصد شکستن شخصیت خلیفه نبود ، بلکه بیشتر در راستای دفاع از کیان قانون گذاری اسلامی بود و اینکه دیگران را از داخل کردن آرای شخصی در

۱- نهج البلاغه ۴: ۸۰؛ حلیه الأولیاء ۹: ۲۹۰؛ بحار الأنوار ۲: ۶۵، حدیث ۳۲۱.

شریعت بازدارند .

باری ، آشکارا می توان دریافت که میان عمر و بسیاری از صحابه در احکام ، نقطه نظرات مخالف وجود داشت و این تخالف گاه در یک واقعه میان فتاوی عمر نمایان می شد و طبیعی بود که بعدها در احکام شرعی اثر گذارد .

از این روست که بسیاری از بزرگان - برای پرهیز از اختلاط احکام اجتهادی شان با احکام نبوی - به ضرورت جدایی و تمایز میان آن ها مبادرت کردند تا مسلمانان هنگام عمل در تنگنا نیفتند ؛ زیرا خبری که از اجتهاد صادر می شود غیر آن چیزی است که صدورش و حیانی می باشد . احکام آنان اجتهاد نامیده شد - و سپس اثر نام گرفت - و احکام صادر از پیامبر به سنت .

بعضی از صحابه تصریح دارند به اینکه آنچه را می گویند نظر خودشان است و نقل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست .

دکتر مدکور می نویسد :

از نتایج طبیعی «اجتهاد به رأی» ، اختلاف نگرش ها و تفاوت فتاوا و احکام است .(۱)

و نیز می نگارد :

اجتهاد صحابه در مرز قیاس نایستاد ، بلکه همه جوه رأی را در بر گرفت . تکیه گاه آنان در این راستا ، بدیهت و فطرت بود و آنچه را از روح تشریح لمس می کردند همراه با آگاهی کامل از اساس عقلی - که رأی بر آن استوار بود - و نقشی که عقل در اظهار احکام شرعی آدا می کرد .(۲)

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۸۰.

۲- همان.

تأثیر آرا بر فقه

بعضی از نویسندگان و پژوهشگران، اختلاف نظر صحابه را - افزون بر آنچه گذشت - به تفاوت آن‌ها در عقل و درک و روش، توجیه کرده‌اند و نسبت به نقطه نظراتِ عُمَر (و انصار عمر که در عهد پیامبر از پیروانِ رأی بودند) و مطالباتِ وضعِ عمومی در دولت اسلامی، خود را به فراموشی می‌زنند؛ زیرا همه می‌دانند که اختلاف میان مسلمانان در حجیتِ کتاب یا سنتِ رخ نداد، بلکه سخن بر سر چیزهایی است که به پیامبر منسوب‌اند.

اینکه آیا به راستی آن‌ها سنت است تا پیروی آن واجب باشد یا نه؟

آیا آن سخنان برای تأیید فلان مذهب و فلان خلیفه است یا هیچ ارتباطی به آن ندارد، بلکه بیانِ محض می‌باشد؟

به نظر می‌رسد که اختلاف نقل‌ها از صحابه در احکام، دارای مفهومِ دیگری (غیر آنچه گفته‌اند که این اختلاف نتیجهٔ طبیعی اجتهاد است) باشد؛ زیرا این اختلاف به تفاوت نگرش‌ها در آن زمان اشاره دارد و هر اختلافی را نمی‌توان به اجتهاد و رأی توجیه کرد.

به عنوان مثال، به «بسمله» می‌نگریم. هنگام مراجعه به کتاب‌های صحاح و سنین در می‌یابیم که از یک صحابی دربارهٔ آن اقوال مختلف نقل شده است.

گاه از انس روایت می‌کنند که وی «بسمله» را آشکار می‌گفت؛ و گاه آورده‌اند که وی گفت: بسمله را به جهر نگوئید؛ زیرا من پشت سر ابوبکر و عُمَر نماز گزاردم، آن دو، آن را آشکار نمی‌کردند؛ و بار سوم حکم دیگری را می‌آورند که بر خلافِ دو حکم پیشین است و...

فخر رازی، به آرای چهارگانه‌ای که به انس منسوب است اشاره می‌کند، سپس می‌نویسد:

این روایات سه‌گانه، قول حنفیه را تقویت می‌کند و سه روایتِ دیگر، با قولِ ایشان متناقض است:

اول: اینکه ذکر کردیم که انس روایت می‌کند چون معاویه «بِسْمِ اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در نماز ترک کرد، مهاجران و انصار این کارش را برتافتند.

ما روشن ساختیم که این کار، دلالت می کند که جهر به بسمله چونان امر متواتری میان مهاجران و انصار بود.

دوم: ابو قلابه از انس روایت کرده است که رسول خدا و ابوبکر و عمر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را آشکار می گفتند.

سوم: از انس درباره جهر به «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و اخفات آن سؤال شد، گفت: این مسئله را نمی دانم.

پس ثابت شد که روایات انس در این مسئله، آکنده از آشفتگی و اضطراب است و متعارض باقی می ماند. از این رو، باید به دیگر ادله رجوع کرد.

و نیز در آن تهمت دیگری است و آن اینکه:

علی علیه السلام در جهر به تسمیه می کوشید، لیکن وقتی حکومت به بنی امیه رسید - برای پاکسازی نشانه های علی - در منع از جهر کوشیدند.

شاید انس از ایشان ترسید! به همین سبب، اقوالش در بسمله مضطرب است.

و ما در هر چه شک کنیم، در این شک نداریم که به هنگام تعارض میان قول انس و ابن مَعْقَل و بین قول علی بن ابی طالب - که در طول عمرش بر جهر پایدار ماند - پذیرش قول علی، اولی است.

این، جواب قاطعی است در مسئله (۱).

این، کلام فخر رازی است که نقش حکومت را در اختلاف احکام شرعی

روشن می سازد .

از ابن عباس نقل شده است که گفت :

مردم از کتاب خدای متعال آیه ای را غافل شدند که بر احدی جز پیامبر (و سلیمان بن داود) فرود نیامد و آن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. (۱)

محمد بن منصور می گوید : شنیدم جعفر می گفت :

مردم از اسم بزرگی غفلت کردند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». (۲)

از قاسم بن محمد رسیده است که درباره قرائت «بسمله» گفت :

اگر آن را ترک کنم ، مردمانی آن را وا گذاشته اند که مقتدایند ؛ و اگر بخوانم ، کسانی آن را قرائت کرده اند که به ایشان اقتدا می شود. (۳)

این سخن ، امتداد هر دو روش و وجود هر دو خطّ مشی را میان صحابه و تابعان ، می نمایاند ؛ همه شان از مقتدایان بودند!

بنابراین ، روشن شد که اختلاف نقل های صحابه ، با این وسعت (به ویژه در مسائلی که با اهل بیت مخالفت شده است) الهام بخش وجود دو گرایش در شریعت است :

۱ . اهل بیت و دسته ای از صحابه که بر جزو سوره بودن «بسمله» تأکید دارند و به لزوم جهر آن قائل اند .

۲ . دیگران که چنین عقیده ای ندارند ؛ چونان معاویه که به کلی آن را از قرائت انداخت .

و چنین است نسبت به «دست بسته» و «دست باز» نماز خواندن ، که روایاتی

۱- الدر المنثور ۱: ۲۰؛ الإیتقان ۱: ۱۱۶ و ۲۱۱؛ شعب الإیمان ۲: ۴۳۸، حدیث ۲۳۲۸.

۲- رأب الصدع ۱: ۲۵۵، رقم ۳۵۳.

۳- الحجّه (شیبانی) ۱: ۱۱۹.

در هر کدام از آن ها هست. (۱)

سائر احکام شرعی نیز همین گونه است .

پس اختلاف نظر میان صحابه به ریشه های عمیق و اصول پذیرفته شده نزد بعضی از آن ها برمی گردد ؛ یکی استناد به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله می کند که به نظرش صحیح است ، و دیگری به فتوای بزرگان قوم و اجتهادش در قول و فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و شناختی که وی از ملاکات احکام دارد ، استناد می کند .

این سخن ، درباره «آمین» گفتن - بعد از حمد - و اینکه آیا این کار سنت است یا بدعت ، نیز جاری است . هر که آن را جایز نمی داند ، از روی اجتهاد این مسئله را نمی گوید ، بلکه اصل و روایتی دارد و در نفی «آمین» به آن تمسک می کند .

و چنین است سخن کسانی که به جزئیت «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان ، قائل اند ، آنان از مدرکی برخوردارند .

و همچنین دیگر احکام شرعی که در آن ها با اهل بیت مخالفت شده است .

بر این اساس ، بازگشت بعضی از اختلافات صحابه در احکام ، به گرایش ها و خط و مشی هاست و به آنچه آن را اصل دانستند و دلیل قرار دادند . همه آن ها اجتهادات محض نمی باشد ؛ به ویژه در مسائلی که با مکتب اهل بیت هماهنگ اند .

این مطلب ، وجود صحابه ای را اثبات می کند که اصول و ادله ای داشتند که - علی رغم همه شرایط نامناسب - به آن ها ملتزم بودند .

با وجود این حقایق ، چگونه ممکن است کسی ادعا کند که این روایات ، ضعیف اند و از سوی بی دینان در فقه داخل شده اند! و دیگر اقوالی که حجّتی آن را تقویت نمی کند و بر دلیلی استوار نمی باشد .

۱- از نظر مالک (پیشوای مذهب مالکی و یکی از امامان چهارگانه اهل سنت) قطعی است که سنت، رها کردن دست هاست؛ بنگرید به، بدائع الصنائع ۱: ۲۰۱.

بزرگان صحابه ، ضمن استدلالشان به قرآن و سنت پیامبر (نه چیز دیگر) می خواستند دیگران را روشن سازند که در اینجا خط مشیی هست که هنگام نبودِ نص و عدم دسترسی به آن و حتی با وجود نص ، به رأی دست می آویزد!

اینک ، هر که می خواهد به قرآن و حدیث تعبُّد ورزد ، و هر که می خواهد به رأی بچسبد و نص را قربانی کند!

برای تطبیق ، حکم زنی را واری می کنیم که بعد از طواف کعبه حیض شده است ؛ آیا پیش از آنکه پاک شود می تواند کوچ کند (و از منی به مدینه رود) یا نه باید منتظر بماند؟

عمر دستور داد زنی که حیض شد باید منتظر بماند تا پاک شود ، آن گاه طواف وداع کند ؛ و پیش از پاکی ، اجازه رفتن را به او نداد. (۱)

از زید بن ثابت و ابن عمر معروف است که این دو نفر از رأی عمر متأثر شدند و به آنچه وی در این مسئله گفت ، فتوا دادند .

لیکن زید (۲)

و ابن عمر ، (۳) از رأیشان برگشتند .

گفته اند : عمر ، فتوای نخست خویشت را واگذارد . شاید سبب آن حدیثی بود که از عایشه به وی رسید .

«بخاری و مسلم و دیگران از عایشه روایت کرده اند که گفت :

صفیة پس از آنکه طوافِ إفاضه را انجام داد ، حیض شد . این ماجرا را به پیامبر گفتم ، فرمود : آیا او ما را از توجه به کعبه [طواف وداع] باز داشت؟

گفتم : ای رسول خدا ، صفیة بعد از طوافِ زیارت حیض شد!

۱- موسوعه فقه زید بن ثابت: ۱۰۷ (به نقل از المغنی ۳: ۴۶۱)؛ المجموع ۸: ۲۲۹.

۲- موسوعه زید بن ثابت: ۱۰۷.

۳- موسوعه عبدالله بن عمر: ۲۸۵.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس باید (با شما) کوچ کند».

یا سبب ترک عمر، حدیث دیگری باشد. (۱)

اما در نامه زید به ابن عباس، آمده است:

آنچه را گفتم، همان گونه یافتیم.

ابن عباس گفت: من سخن رسول خدا را درباره زنان می دانم، لیکن دوست دارم آنچه را در کتاب خدا هست بگویم، سپس این آیه را خواند: «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لِيُطَوُّوا بِأَلْبَتِ الْعَرَبِيَّةِ»؛ (۲) آن گاه باید آلودگی را برطرف سازند و نذرشان را برآورند و خانه کعبه را طواف کنند.

از حیض پاک شد، به نذر وفا کرد و خانه کعبه را طواف نمود، چه باقی ماند؟ (۳)

در سخن ابن عباس معنایی نهفته است که تأکید می کند منقول از پیامبر، در کتاب خدا اصل (و ریشه) دارد، همان کتابی که عمر مردم را به بسنده کردن بر آن فرا می خواند و می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است).

موضع ابن عباس در این قضیه، الزام عمر به سخن خودش می باشد و زید بن ثابت خبر می دهد که قول عمر بر خلاف قرآن است.

بی گمان، استدلال امام علی علیه السلام و ابن عباس (در بسیاری از احکام اختلافی) به منطوق یا مفهوم یا کنه قرآن - یا به یکی از انواع دلالت ها - بر اموری دلالت می کند:

الف) ارشاد عملی مسلمانان به امکان استنباط احکام شرعی (یا بسیاری از

۱- بنگرید به، موسوعه عمر بن خطاب ۳۳۳ (به نقل از المحلی ۷: ۱۷۰).

۲- سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

۳- سنن بیهقی ۵: ۱۶۳، حدیث ۹۵۴۳ (چنان که در الدراسات: ۱۳۶، هست).

آن‌ها) از کتاب خدا با تأمل و تفکر و نتیجه‌گیری و عقلانیت فقهی سالم .

و این خود برهانی است بر اینکه نیازی به اختراع مقیاس‌های جدید و ایجاد قواعد بی‌بنیاد و اطلاقِ عنانِ «اجتهاد و رأی» نمی‌باشد؛ زیرا می‌توان از لابلای آیات، احکام را دریافت .

ب) وقوع اختلافِ فاحش میان روایات صحابه (بلکه میان مرویات یک صحابه در یک ماجرا) افزون بر شنیده‌های ناقصی که با یک واسطه یا بیشتر دریافت شده است - نه بی‌واسطه - همراه با ملاحظه ناآگاهیِ راویان بر وجه حکم مروی یا مسموع در کنار منع نقل و تدوین حدیث از سوی حُکام و ترسِ صحابه . . .

همه این‌ها، احتجاج به سنت را امری دشوار، کم‌فایده و ناتوان در اقناع می‌ساخت (مگر در موارد اندکی که نقل‌ها با هم تطابق داشت) و خردمند را وامی‌داشت که به قرآن احتجاج ورزد تا احدی نتواند استدلالش را رد کند .

ج) الزام پیروانِ مکتب اجتهاد به باورهای خودشان (که می‌گفتند: کتابِ خدا ما را بس است) در حلّ معضلات، تناقض‌گویی آشکاری را میان این سخنِ کلی و بین ناکامی‌شان در بستر علمی و عملی تطبیق این کلیت و استنتاج بعضی از مفردات آن، می‌نمایاند .

به عکسِ ملتزمان به مکتب تعبّد که برای بیان احکام، سنت را در کنار قرآن ضروری می‌دیدند؛ افزون بر این، توانایی ویژه‌ای در استخراج احکام و استنباط آن‌ها از آیات داشتند .

در هر حال، بی‌گمان فقه اسلامی از اجتهاداتِ عمّر اثر پذیرفت و نگرش‌های اختلافی او بر احکام بازتاب داشت؛ زیرا می‌کوشید فتوهایش را به منزله سنتی جلوه دهد که پیامبر بر آن تأکید کرد و بر لزوم تطبیق آن‌ها اصرار می‌ورزید .

بعضی از صحابه تحت تأثیر این نگرش قرار گرفتند و خود را ملزم به پیروی سنتِ ابوبکر و عمّر می‌دانستند .

و چنین شد که اختلاف در قلمرو قانون‌گذاری اسلامی راه یافت و در احکام

شرعی متداول میان مذاهب اسلامی ، اثر نهاد .

به عنوان مثال : ابو حنیفه و دو همراهش [ابو یوسف و محمد] و ابن حنبل و زُفر و ابن ابی لیلا ، به حرمان برادران تنی از ارث قائل اند ؛ بدان جهت که عمر در واقعه نخست ، به آن حکم کرد .

اما مالک و شافعی ، برادران تنی را با برادران مادری در ثلث مال ، شریک می دانند ؛ زیرا عمر در واقعه دوم ، این گونه حکم داد .

عجیب است که اهل سنت هر دو فتوا را صحیح می دانند بدان جهت که از عمر صادر شده است ، در حالی که همه اتفاق دارند که وی معصوم نمی باشد .

آری ، اینان در استدلال هاشان به رأی عمر - به تنهایی - بسنده نمی کنند و قصد دارند آن را به قرائن دیگری تقویت کنند که یکی از دو قول را ترجیح دهد!

در چنین حالتی انسان حق دارد پرسد که در کدام یک از این دو نظر ، می تواند حکم خدا را بیابد؟

آیا حکم خدا با رأی اول عمر مطابق است یا با رأی دوم او ؟ اگر مطابق رأی اول باشد و حکم حق ، حرمان دو برابر تنی از ارث باشد ، چرا در واقعه دوم به آن ها ارث می دهد ؟ با علم به اینکه ارث ، حق مالی است و عمر به مقدار مالی که می گیرد و به آنان می دهد ، ذمه اش مشغول خواهد بود !

و اگر گفته شود که اعطای مال به هر دو ، حق است ، چرا در واقعه نخست آن دو را محروم ساخت؟

با رویکرد شدید بر پیروی سیره شیخین ، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مانند این قضایا ، به فراموشی سپرده شد و جز اهلش به سراغ آن نرفت .

این رنگ از اجتهاد جدا شده از نص ، به حیات مسلمانان راه یافت و فقه شیخین در این دوره - از تاریخ اسلام - حاکم گردید و روایات منع از کتابت حدیث ، پیشتاز میدان شد .

آری ، سیره ابوبکر و عمر در شریعت اجرا شد و بازپرسی خلفا پدیده ای

گشت که صحابه در تعامل با آنان در پیش گرفتند . خلفا این ترفند را حس کردند و به تهدید این گونه کسان پرداختند .

در تاریخ دمشق و حیاة الصحابه آمده است :

سعید بن سفیان مسئله ای را از عثمان پرسید ، عثمان گفت : آیا از کس دیگر - پیش از من - آن را پرسیده ای؟

گفت : نه .

عثمان گفت : اگر از احدی پیش از من آن را استفتا کرده باشی و فتوای او بر خلاف فتوای من باشد ، گردنت را می زنم . (۱)

خواننده را با این سخن - بی آنکه تعلیقی بر آن بزنیم - وامی گذاریم .

دنباله روی از عُمَر در تعلیل منع تدوین

دوستداران خلیفه - به طور گسترده - به نقل تعلیل های عمر در منع از تدوین ، پرداختند . تعلیل های دیگران (صحابیانی که از تدوین نهی می کردند) با تعلیل های عُمَر هماهنگ گشت . این امر ، نمایانگر آن است که خلیفه و یاران وی ، پشت پرده این حقیقت سیاسی قرار داشتند .

عمر - از بیم اختلاط سنت با قرآن - به ترک تدوین فراخواند یا این توجیه را مطرح ساخت که مردم به حدیث گرایش می یابند و قرآن را وامی گذارند! عین همین تعلیل را در حدیث ابو هُرَیْرَه می یابیم و در آنچه از ابن مسعود و ابو سعید و ابو موسی اشعری ، حکایت شده است .

عبدالرحمان بن زید بن أسلم ، از پدرش ، از عطاء بن یسار ، از ابو هُرَیْرَه روایت می کند که گفت :

۱- تاریخ دمشق ۱: ۲۴۸؛ تهذیب تاریخ دمشق ۱: ۵۴ (متن از این مأخذ است)؛ حیاة الصحابه ۲: ۳۹۰ - ۳۹۱.

رسول خدا بر ما درآمد در حالی که احادیث را می نوشتیم، فرمود: چه می نویسید؟

گفتیم: احادیثی را که از تو شنیده ایم!

فرمود: آیا کتابی جز کتاب خدا را می خواهید؟ اُمّت های پیش از شما گمراه نشدند مگر اینکه با وجود کتاب خدا، کتاب هایی را نوشتند!

ابو هریره گفت: ای رسول خدا، آیا از شما حدیث نقل کنیم؟

پیامبر فرمود: آری، از من حدیث کنید، باکی نیست؛ هر که به عمد بر من دروغ ببندد، باید نشیمن گاهش را برای آتش (دوزخ) آماده سازد. (۱)

از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت:

به ابن مسعود خبر رسید که نزد مردمی کتابی هست که برایشان شگفت آور است. وی پیوسته با آنان در ارتباط بود تا اینکه کتاب را برایش آوردند.

ابن مسعود آن کتاب را از بین برد و گفت: اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علمایشان روی آوردند و کتاب خدا را وا گذاشتند. (۲)

در نقل دیگر از وی، آمده است:

به کتاب های علما و اُسقف هایشان روی آوردند و تورات و انجیل

۱- مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۷؛ تقييد العلم: ۳۳ (متن از این کتاب است)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۵۱، باب کتابه العلم.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۳۳، حدیث ۴۶۹؛ تقييد العلم: ۵۳ و ۵۵ - ۵۶.

را رها کردند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکام آن ها از بین رفت. (۱)

از ابی نَصْرَه روایت شده است که گفت :

به ابو سعید خُدَری گفتم : آیا برایمان حدیث می نویسی!؟

گفت : هرگز نخواهم نوشت ، لیکن از ما حدیث فرا گیرید چنان که ما از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتیم. (۲)

و نیز از وی روایت شده که گفت :

به ابو سعید خُدَری گفتم : آیا آنچه از تو می شنویم ننویسیم؟

گفت : آیا می خواهید مُصَحَف هایی بسازید؟! پیامبرتان برایمان حدیث می کرد و ما به خاطر می سپردیم. (۳)

و همچنین می گوید :

به ابو سعید خُدَری گفتم : تو حدیث شگفتی را از رسول خدا برایمان باز گفتی! می ترسیم که در آن زیاد و کم کنیم! [اجازه ده آن را بنگاریم].

گفت : می خواهید آن را قرآنی [برای خود] قرار دهید؟! نه [اجازه نمی دهم] از ما حدیث بگیریید آن گونه که ما از رسول خدا گرفتیم. (۴)

از ابو موسی اشعری نقل شده که گفت :

۱- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۰۲؛ تقييد العلم: ۵۶.

۲- تقييد العلم: ۳۷.

۳- همان.

۴- تقييد العلم: ۳۸؛ و بنگريد به، مستدرک حاکم ۳: ۶۵۱، حدیث ۶۳۹۳.

بنی اسرائیل کتابی را نوشتند و از آن پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند. (۱)

ملاحظه می شود که تعلیل در همه این نصوص مشترک (و یک چیز) می باشد و نهی منحصر است در همانندی با بنی اسرائیل که کتاب های علمایشان را پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند.

عین همین سخن را عمر بر زبان می آورد!

و همین تعلیل را، به امام علی علیه السلام و ابن عباس نسبت داده اند.

این ها تأکیدی است بر اینکه: در آن دوران، گرایشی وجود داشت که رأی عمر را می گرفت و استوار می ساخت.

ما در بحث های پیشین، تعلیل عمر را آوردیم و نارسایی و ضعف آن را اثبات کردیم.

بنابراین، میان احادیث اذن بر تدوین و نهی از آن، تعارضی وجود ندارد تا به موازنه میان آن ها پردازیم، (۲) هر چند در سخن آنان [قرائن و شواهدی بر] اثبات نگرش ماست؛ زیرا قول آن ها - به فرض صحیح باشد - این است که: تدوین برای صحابیان بزرگ و تیزهوش تشریح شد و منع از تدوین برای عموم آنان.

فعل عمر و تعامل وی با بزرگان صحابه - در قضیه تدوین و غیر آن - بر خلاف این سخن است؛ چرا که عمر دستور داد که همه صحابه، نوشته هایشان را بیاورند و هیچ کس را استثنا نکرد، و نشنیده و نخوانده ایم که وی نوشته یکی از بزرگان

۱- سنن دارمی ۱: ۱۳۵، حدیث ۴۸۰؛ المعجم الأوسط ۹: ۳۵۸ - ۳۵۹، حدیث ۵۵۴۸؛ تقييد العلم: ۵۶.

۲- چنان که دکتر صبحی صالح در «علوم الحديث: ۱۱» انجام داده است، و دکتر عجاج خطیب در «السنة قبل التدوين: ۳۰۶ - ۳۰۹ و ۳۱۶»؛ و سید محمد رضا جلالی در «تدوين السنة الشريفة: ۳۰۲ - ۳۱۴» و دیگران.

صحابه را پذیرفته باشد!

و همچنین این سخنشان که: منع از تدوین در عصر اول - هنگام نزول قرآن - رخ داد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از نوشتن حدیث باز داشت تا قرآن با سنت نیامیزد، لیکن هنگامی که همه قرآن نازل شد و صحابه آن را دانستند و شناختند، پیامبر به کتابت حدیثش اجازه داد.

این مُدعا روشن می‌سازد که منع از تدوین در اواخر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله برداشته شد، و در دوران آن حضرت، تدوین حدیث مشروعیت یافت، و اثبات می‌کند که منع عمر از تدوین شرعی نبود، بلکه یک تصمیم شخصی از سوی خلیفه به شمار می‌رفت.

زیرا اگر این حدیث صحیح باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تکتبوا عَنّی» (سخنان مرا ننویسید) یا «وَمَنْ كَتَبَ عَنّی غیر القرآن فَلْيُمِجْهِ»^(۱) (هر که از من جز قرآن چیزی را نوشته، محو کند) و این سخنان در عهد پیامبر صدور یافته بود، اصحاب آن را می‌دانستند و لازم بود که اول دلیل ابوبکر و عمر - در منع از تدوین حدیث - سخن پیامبر باشد!

در حالی که شیخین به منع پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین احتجاج نکردند، و همین، برای بطلان ادعای نهی پیامبر از تدوین، کفایت می‌کند.

اگر حدیث سابق صحیح باشد، چرا ابوبکر - بر خلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله - پانصد حدیث نوشت؟

چگونه عمر در امر تدوین حدیث با صحابه مشورت کرد؟

چرا عمر از رأی صحابه روی برتافت در حالی که آنان به تدوین نظر دادند؟

چگونه صحابه به تدوین نظر دادند با اینکه منع از تدوین را از

۱- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۵۰.

پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند؟!!

آیا این سخن عمر که می گوید: «هرکس نوشته ای نزدش هست آن را محو کند» یا «هرکس نزدش کتابی هست آن را بیاورد و پیش خود چیزی نگذارد» بر وجود مصحف هایی دلالت ندارد که پیش از وی تدوین یافته بود؟!!

افزون بر این، تعلیل ایشان، دلیلی بر مدعایشان نمی باشد؛ زیرا عامل گمراهی امت های پیشین، روی آوری به کتاب های دانشمندان و راهبانان و ترک تورات و انجیل بود، نه تکیه بر سخنان و نوشته های انبیای آن ها!

میان کتاب های دانشمندان یهود و رهبانان و اُسقف های مسیحی و سخنان و سنت هایی که از پیامبر اسلام نوشته می شد، تفاوت بسیاری وجود دارد؛ زیرا آنچه تدوین یافت یا تدوین آن خواسته شد، احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سنت آن حضرت بود در حالی که علمای امت های پیشین انحراف یافتند و متون و مفاهیم کتاب هایشان را تغییر دادند، به عکس علمای امت محمد صلی الله علیه و آله که محافظ دین و مفسر قرآن بودند و تدوینگر آثار و احکام آن حضرت.

آری، این تعلیل برای منع از تدوین نظرات خاص و فتوای شخصی اصحاب و اجتهادات مختلف آن ها، درست است؛ زیرا منع از تألیف کتابهایی که محتوایشان تنها سنت پیامبر نبود (بلکه آرای شخصی را نیز در بر داشت) گاه توجیه معقول دارد به این اعتبار که در مانند این کتاب ها درست و نادرست و سخن معتبر و گزاف، در کنار هم اند و بسا از شخص منحرفی مطالبی آمده است که با تدوین آن ها، احکام بر نسل های آینده، آشفته و نامشخص می شود.

اما منع عمر از تدوین مسموعات پیامبر و آثار مبارک آن حضرت، با تعلیل مذکور، سازگاری ندارد.

شاید این نکته را بعضی دریافته اند که منع از تدوین کتاب های علما را، به منع از کتابت سنت، تفسیر کرده اند غافل از اینکه این دلیل، وافی نیست و مدعا را

اثبات نمی کند .

به جای این نهی ، منع عمر به ذهنشان آمد و در جان هایشان نشست و به نسل های بعد سرایت یافت تا اینکه در زمان عمر بن عبدالعزیز ، منع از تدوین حدیث برداشته شد .

در هر حال ، ادله ، از مشروعیتِ تدوینِ حدیث در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله خبر می دهد و می آگاهاند که منع از تدوین پس از آن حضرت و تحت شرایط خاصی پدید آمد .

همچنین ادله ، اثبات می کند که بعضی از صحابه و تابعان (و کسان بعد از آن ها) می خواستند نهی عمر را در قلب ها نهادینه سازند تا آنجا که تدوین نزد آنان (بدان جهت که عمر آن را نپسندید) مکروه دانسته شد ، سپس این کراهت - بدان جهت که عمر بن عبدالعزیز تدوین را بایسته دانست - حَسَن (کاری نیک و پسندیده) گشت!

زُهری می گوید :

ما کتابت علم را مکروه می دانستیم تا اینکه این امر ما را به آن واداشتند ، پس نظرم این شد که اَحَدی از مسلمانان را منع نکنیم .^(۱)

در سننِ دارمی آمده است :

تا اینکه سلطان ما را بر تدوین مجبور ساخت .^(۲)

در جای دیگر آمده است :

پادشاهان از من خواستند که برایشان حدیث بنویسم ، این کار را

۱- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۸؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۸۹؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۴۰۹، حدیث ۷۳۹.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۲۲، حدیث ۴۰۴.

کردم؛ از خدا شرمم آمد که برای فرمان روایان حدیث بنویسم و از دیگران دریغ دارم. (۱)

ابو ملیح می گوید:

ما به نگارش امید نداشتیم تا اینکه هشام، زهری را ملزم ساخت برای فرزندانش حدیث بنویسد؛ در پی آن، مردم به نوشتن حدیث پرداختند. (۲)

ما در کتاب «وضوء النبی، المدخل» این مسئله را شرح داده ایم و نقش حاکمان را در تدوین سنت روشن ساخته ایم و راز توجه و عنایت آن ها را به این رویکرد، بیان کرده ایم با تأکید بر اینکه فقر علمی ای که از آن رنج می بردند، آنان را به منع تدوین حدیث و سپس به تدوین آن واداشت؛ زیرا صحابه به وسیله احادیث، به معارضه با آن ها می پرداختند! برای پر کردن این خلأ، چاره ای جز منع نقل حدیث و تدوین آن نیافتند تا اینکه ضعف علمی شان در برابر این جریان فکری قوی (که به وسیله روایات پیامبر با آرای حکومتی می ستیزیدند) بر ملا نشود. (۳)

این امر توسعه و تکامل یافت تا اینکه مکتب اجتهاد، حجیت اجماع را بنیان نهاد تا مردم را به آنچه امت (به امر خلیفه) بر آن اجماع کرده اند، ملزم سازند؛ و مقرر داشتند که فتوای گروه خاصی - که خلفا آنان را منصوب می سازد - قائم مقام همه صحابه است، و این کار را اجماعی دانستند که تخطی و نقض آن جایز نمی باشد.

دکتر وافی مهدی، درباره عصر صحابه، چنین می نگارد:

۱- جامع بیان العلم وفضله (ابن عبدالبر) ۱: ۷۷.

۲- حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۳؛ البدایه والنهایه ۹: ۳۴۵ (چنان که در الروایه التاریخیه: ۱۰۷، هست).

۳- وضوء النبی، المدخل: ۲۰۷ - ۲۱۱.

در این دوره ، مصدر جدیدی از مصادرِ تشریحِ اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیس وجود نداشت ، و آن «اجماع» بود .

ابوبکر - درباره آنچه از کتاب و سنتِ نصی نمی یافت - از طریق هیئت قانون گذاران ، به قانون گذاری پرداخت ؛ و در آغازِ خلافتِ عمر نیز امر چنین بود .

احکامی که از سوی این گروه قانون گذار صادر می شد ، صادر از همه امت به شمار می آمد . (۱)

عمر یک هیئت علمی را - برای اداره شئون مسلمانان و رفع نیازها و خواسته‌های شرعی شان - تشکیل داد ، و منصب افتا را به کسانِ مورد اعتماد خود سپرد تا خود برای امور دیگر فراغ یابد .

علی بن ربیع لخمی از پدرش نقل می کند که گفت :

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت : هر که درباره قرآن سؤال دارد ، نزد ابی بن کعب برود ؛ هر که جویای حلال و حرام است از معاذ بن جبل پرسد ؛ هر که از فرائض می خواهد سؤال کند پیش زید بن ثابت برود ، و هر که درباره مال پرسش دارد نزد من بیاید ، که خزینه دارم . (۲)

این نقل ، اثبات می کند که عمر به تأسیس مرکزی نیازمند شد که خطر را از جان خود دور سازد ، و رأی و استحسان را (که گرایش ذهنی اش بود) پایه گذاری کند .

۱- الاجتهاد فی الشریعه الاسلامیه: ۴۶ (به نقل از خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۴۱).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۰۶؛ حاکم می گوید: این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم، صحیح است و آن دو نیاورده اند.

شایان ذکر است که بنیان گذارِ نخستِ «رأی گرایی» - به عنوان روشی در استنباط احکام - عمر نبود ، بلکه ابوبکر (پیش از عمر) به آن دست یازید ؛ از کشتن مردی عابد نما - بدان جهت که او را خاشع دید - روی برتافت ، و در آغاز حکومت خویش ، اصل «رأی و اجتهاد» را اعلان کرد و گفت :

بر شما والی شدم و بهتر از شما نیستم ؛ اگر به راه راست بودم کمکم کنید ، و اگر کج رفتم راستم کنید .^(۱)

و نیز ابوبکر دربارهٔ خالد گفت :

خالد تأویل کرد و خطا نمود .^(۲)

و همچنین پوزش خالد از ابوبکر که گفت :

ای خلیفهٔ رسول خدا ، تأویل کردم ؛ هم به صواب رفتم و هم به اشتباه افتادم .^(۳)

۱- ثقات ابن حبان ۲: ۱۵۷؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۷ (متن از این مأخذ است) الاکتفاء بما تضمّنه من مغازی رسول الله ۲: ۴۴۶؛ البدایه والنهایه ۵: ۲۴۸ (و جلد ۶، ص ۳۰۱)؛ تخریج الدلالات السمعیه ۱: ۴۲؛ السیره الحلّیه ۳: ۴۸۳.

۲- تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ الإصابه ۵: ۷۵۵.

۳- تاریخ یعقوبی ۲: ۱۳۲.

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری

این نصوص - از سوی دیگر - اثبات می کند که اصطلاح «رأی و تأویل» میان اقوال صحابه و افعال آنان راه یافت. از این رو، امام علی علیه السلام در دوران خلافتش به معالجه و بستن این شکاف - که در فقه و تاریخ و دین اسلام گشوده شد - پرداخت و سبب آن را تبیین کرد و مردم را دسته بندی نمود که در [بیان] احکام مختلف اند و بر بطلان روش و دعاوی عنان گسیخته شان، برهان آورد.

اکنون بعضی از سخنان آن حضرت را در مذمت رأی می آوریم تا مسئله، وضوح بیشتری یابد.

امام علی علیه السلام در نکوهش اختلاف علما در فتوا، می فرماید:

تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعِينَهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً ، وَإِلَهُمْ وَاحِدٌ ، وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ ، وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ .

أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاوَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَفَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟

والله سبحانه يقول: «ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ . . .» (۱) وقال: «تبياناً لكلِّ شيءٍ» (۲) وَذَكَرَ أَنْ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا اِخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سَبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۳).

وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرَهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ ، لَا تَغْنَى عَجَائِبُهُ

۱- سوره انعام (۶) آیه ۳۸.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبَهُ ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ ؛

دعوایی نسبت به حکمی از احکام نزد یکی از آنان برند ، او رأی خود را درباره آن می گوید ؛ همان دعوا را بر دیگری عرضه می کنند او به خلاف اولی حکم می دهد . سپس همه قاضیان نزد امامی که آنان را منصب قضاوت داده می روند ، او رأی همه را صواب می شمارد!

در حالی که خدای آنان یکی است ، پیامبرشان یکی است ، و کتابشان یکی است - این اختلاف برای چیست - آیا خدا گفته است به خلاف یکدیگر روند و آنان فرمان خدا برده اند؟

یا آنان را از اختلاف پرهیز داده ولی آنان نافرمانی کرده اند؟

یا آنکه خدای سبحان دین ناقصی فرستاد ، و در تکمیل آن از ایشان یاری خواسته؟

یا آنان شریکان اویند که حق دارند هر چه می خواهند بگویند ، و خدا باید رضایت دهد؟

یا دینی که خدا فرستاده کامل بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله در رساندن آن کوتاهی نموده؟

در حالی که خدای سبحان گوید : «فرو نگذاشتیم در کتاب چیزی را» و گوید : «در آن بیان هر چیزی است» .

و یادآور شده است که بعض قرآن گواه بعض دیگر است ، و اختلافی در آن نیست ؛ و فرمود : «اگر از سوی خدای یکتا نیامده بود ، در آن اختلاف فراوان می یافتند» .

ظاهر قرآن زیباست ، و باطن آن ژرف و ناپیداست . عجایب آن سپری نگردد ، اسرار نهفته آن به پایان نرسد ؛ و تاریکی ها جز بدان زدوده نشود . (۱)

و در وصف کسانی که داوری میان مردم را عهده دار می شوند و اهل آن نیستند ، می فرماید :

۱- نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۲۸۸. در ترجمه از ترجمه استاد سید جعفر شهیدی استفاده شده است، با اندکی تغییر (م).

وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا ، مُوَضِّعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ ، عَادَ فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ .

قد سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ ، بَكَرٌ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ .

حَيَّتِي إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ ، وَاکْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ، ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ .

فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَشْجِ الْعَنْكَبُوتِ ، لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ ، جَاهِلٌ خَبَاطُ جَهَالَاتِ ، عَاشَ رَكَابُ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرَسٍ قَاطِعٍ .

يُذِرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ ، لَا مَلِيٍّ وَاللَّهِ يَبْصُرُ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُؤِضَ إِلَيْهِ .

لَا- يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ وَلَا- يَزِي أَنْ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ ، وَإِنْ أَظْلَمَ أَمْرًا اِكْتَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ ، تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءُ ، وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ .

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهْلًا وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا ؛

و مردی که پشتواره ای از نادانی فراهم ساخته ، و در میان مردم نادان ، جایگاهی پیدا کرده است ، شتابان در تاریکی فتنه فرو رفته ، و در بستن پیمان سازش - میان مردمان - فاقد بینش است .

آدم نمایان او را دانا نامیده اند و او نه چنان است ، چیزی را بسیار فراهم آورده که اندکش بهتر از بسیار آن است .

تا آن گاه که از آب گندیده سیراب شود ، و دانش بیهوده اندوزد ، پس میان مردم به داوری نشیند و خود را عهده دار گشودن مشکل دیگری بیند ، و اگر کار سربسته ای نزد او ببرند تَرّهاتی چند از رأی خود آماده گرداند ، سپس همان را باور می کند .

کارها بر او مشتبه گردیده ، عنکبوتی را ماند که در بافته های تار خود خزیده ، نداند که بر خطاست یا به

حقیقت رسیده ، اگر به صواب رفته باشد ، ترسد که راه خطا پیموده ، و اگر به خطا رفته ، امید دارد آنچه گفته صواب بوده ، نادانی است که راه جهالت را پوید ، کوری است که در تاریکی گمشده خود جوید ، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید .

به گفتن روایت ها پردازد ، و چنان که گاه بر باد دهند آن را زیر و رو سازد . به خدا سوگند ، نه راه صدور حکم را دانسته است ، و نه منصبی را که به عهده اوست ، شایسته است .

آنچه را خود نپذیرد علم به حساب نیارد ، و جز مذهب خویش مذهبی را حق نشمارد ، اگر حکمی را نداند آن را بیوشاند تا نادانی اش نهفته بماند .

خون بی گناهان از حکم ستم کارانه او در خروش است ، و فریاد میراث بر باد رفتگان همه جا در گوش .

گله خود را با خدا می گویم از مردمی که عمر خود را به نادانی به سر می برند ، و با گمراهی رخت از این جهان به در می برند . (۱)

و سخن آن حضرت که فرمود :

إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ ، وَأَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ .

فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ ، وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ ، وَلَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيَمْرَجَانِ ، فَهِنَا لِكَ يَسْتَتَوَلَّى الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَيُنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى ؛

همانا آغاز پیدایش فتنه ها ، پیروی خواهش های نفسانی است و نوآوری در حکم های آسمانی . نوآوری هایی که کتاب خدا آن را

نمی پذیرد و گروهی از گروه دیگر یاری خواهد تا بر خلاف دین خدا، اجرای آن را بر عهده گیرد.

پس اگر باطل با حق در نیامیزد، حقیقت جو آن را شناسد و داند؛ و اگر حق به باطل پوشیده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند، لیکن اندکی از این و آن گیرند، تا به هم درآمیزد و شیطان فرصت یابد و حیلت برانگیزد تا بر دوستان خود چیره شود و از - راهشان به در ببرد - اما آن را که لطف حق دریافته باشد، نجات یابد و راه حق را به سر ببرد. (۱)

آری، رأی و تأویل، از نخستین مفهوم هایی بودند که در شریعت داخل شدند و میانشان خلط روی داد؛ مقصودشان از «رأی» تأویل بود و از «رأی و تأویل» اجتهاد.

اما اصطلاح «قیاس» و «استحسان» و «مصالح مرسله» و غیر آن، از مصطلحات جدیدند که جز در عباراتی نادر نیامده اند و کاربرد امروزی را نداشتند، هر چند بذره های عملی و اجرایی آن ها در آن عصر، موجود بود.

تابعان، لفظ «تأویل» را به «تغییر» تفسیر کردند و از مفهوم و معنای آن نپرهیختند و تا آنجا این تفسیر مقبولیت یافت که با اصرار از امام حسین علیه السلام خواستند قضای الهی را تأویل دهد؛ مقصودشان این بود که با انصراف از رفتن به عراق، قضای خدا را تغییر دهد.

از عُمَر بن علی رسیده است که به امام حسین علیه السلام گفت: «فلولا تَأْوَلَّتْ وَبَايَعَتْ؟!»، (۲) یعنی چرا به وسیله بیعت با یزید، قضای خدا بر کشته شدنت را تأویل [و تغییر] نمی دهی؟!.

پس مصطلح «اجتهاد» معادل با «تأویل» شد و این مفهوم، روز به روز تغییر یافت تا اینکه در عهد امویان و عباسیان، به وسیع ترین قلمرو خود رسید.

۱- نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۳: ۲۴۰.

۲- اللهوف فی قتلی الطفوف: ۱۹ - ۲۰.

ابن عوف - در روز شورا - با طرح شرط عمل به سیره شیخین برای عثمان و مسلمانان ، نتوانست از رشد رأی و تأویل (که پس از پایه گذاری از سوی ابوبکر و عمر ، انتشار و گسترش یافته بود) جلوگیری کند . تلاش او برای اینکه اجتهاد را در فعل ابوبکر و عمر منحصر سازد و از دیگر صحابه باز دارد ، گوش شنوا نداشت ؛ زیرا باب رأی و تأویل ، دو لنگه گشوده شده بود و بر کسی که می خواست آن را ببندد ، بستن آن دشوار بود . . . هر کس می خواست رأی و اجتهادش مقبول افتد ؛ چنان که ابوبکر و عمر - از پیش - این رویه را داشتند .

ابن عوف با این شرط ، می خواست حق تشریح و اجتهاد به رأی را از عثمان (علی رغم سابقه عثمان در اسلام و داماد پیامبر بودن و خلیفه آینده مسلمانان) بگیرد ، از وی - جلو مسلمانان - عهد گرفت که به کتاب و سنت و سیره شیخین ، به طور مساوی [یعنی هر سه در عرض هم و به یک اندازه] ملتزم باشد .

مهم برنامه ریزی سیاسی - دینی بود که ابوبکر و عمر در حصر دائره قانون گذاری به خودشان (نه دیگران) ترسیم کردند . با این هدف که اقوال آن دو (از نظر شرعیت) در شمار سنت درآید ، لیکن این حصر و تخصیص - در واقع - وجه مقبولی نداشت و در نتیجه ، این خواسته عملی نشد .

امام علی علیه السلام از کسانی بود که سیاست ابوبکر و عمر و ابن عوف را - در شریعت - دریافتند و دانستند که آنان با این کارشان و تأکیدشان بر رأی - که در حوزه صحت انگاری فتاوی عمر و ابوبکر دور می زد - چه می خواهند . آن حضرت ، پذیرش خلافت را با شرط مذکور (برای آنکه به اجتهادات بر خلاف کتاب و سنت ابوبکر و عمر - در مواردی - با فعل خود ، مهر صحت نزنند) برنتافت ؛ زیرا قبول این شرط ، یعنی مشروعیت بخشیدن به این فکر نوپیدا [که در کتاب و سنت ریشه نداشت] چیزی که حضرت علی علیه السلام آن را نمی خواست و نمی پسندید .

اینکه امام علی علیه السلام شرط مذکور را رد کرد و ابن عوف از تسلیم خلافت به

آن حضرت خودداری ورزید، بر مخالفت [آن حضرت با] سیره ابوبکر و عمر و اجتهاد آن دو - در مقابل کتاب و سنت - تأکید دارد.

چراکه در ایمان حضرت علی علیه السلام و فهم و فقه آن حضرت، احدی شک نداشت. از رسول خدا صلی الله علیه و آله به تواتر رسیده بود که امام علی علیه السلام أعلم و أفقه صحابه است و در قضاوت سرآمد آن هاست، (۱) و حق، پیرامون او می چرخد. (۲)

این موضع گیری «شورا» ظهور نشانه های دو نگرش را - آشکارا - می نمایاند؛ آنان علی (یا خلیفه جدید) را به التزام و تمسک به مکتب اجتهاد و رأی فرا می خواندند، و حضرت علی علیه السلام و کسانی که بر سیره آن حضرت بودند، مردم را سوی [مکتب] تعبّد محض (تمسک به کتاب و سنت) دعوت می کرد، هرچند این موضع گیری اش به از دست دادن خلافت فعلی بر مسلمانان بینجامد.

آرا و تأویلات

ابوبکر تصریح کرد که در تفسیر معنای «کلاله» بر رأی و تأویل اعتماد می کند (با اینکه قرآن حکم را در کلاله روشن می سازد) وی آن گاه که از «کلاله» پرسیده شد، گفت:

۱- إعلام النبوه (ماوردی) ۱: ۱۷۴؛ الإحکام ۴: ۲۴۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۲ و ۱۶۴؛ طبقات الحنفیه: ۵۲۴؛ مقدمه ابن خلدون: ۱۹۷؛ کشف الخفا: ۱: ۱۸۴.

۲- بنگرید به، المعتمد (ابو حسین بصری) ۲: ۳۶۸ - ۳۶۹ (در این مأخذ آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم أدر الحق مع علي حيث ما دار»؛ پروردگارا، حق را با علی بگردان هر کجا که او دور می زند)؛ المستصفی (غزالی): ۱۷۰؛ المحصول (رازی) ۶: ۱۸۱؛ العزه المنيفه (غزنوی حنفی): ۵۱؛ مجمع الزوائد ۷: ۲۳۵. در «تاریخ بغداد ۱۴: ۳۲۰» به اسناد از أم سلمه آمده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: علی مع الحق والحق مع علی، ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض يوم القيامة؛ علی با حق است و حق با علی است، و این دو از هم جدا نشوند تا روز قیامت، در حوض کوثر، بر من وارد شوند.

رأى و نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خدای یگانه و بی همتاست، و اگر خطا بود از من و از شیطان است و خدا از آن بری می باشد.

در نگرش من «کلاله» سوای «ولد» و «والد» است. (۱)

پیدا است که این رأی بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید:

«يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ أَمْرًا هَلَكًا لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ (۲)

درباره ارث خواهر و برادر از تو می پرسند، بگو: خدا حکم کلاله (خواهر و برادر) را برایتان بیان می کند. اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و دارای یک خواهر باشد، نصف میراث از آن اوست (و اگر خواهر بمیرد، وارث او تنها یک برادر باشد، همه میراث به او می رسد) و اگر شخص بمیرد و تنها دو خواهر داشته باشد، دو سوم ارث از آن هاست، و اگر وارث برادر و خواهر باشد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد. خدا برایتان [احکام ارث را] تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی داناست.

«وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً»؛ (۳)

۱- مَصْنُفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۳۰۴؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۲۰۴۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۵: ۱۹۶؛ تفسیر

بغوی ۱: ۴۰۳؛ تحفه المحتاج ۲: ۳۲۳، حدیث ۱۳۵۰؛ تلخیص الحبیر ۳: ۸۹؛ الدر المنثور ۲: ۷۵۶ (متن از این مأخذ است).

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۲.

و اگر مردی به کلاله [خواهر برادری] ارث می برد ...

آری، آنان استعمال رأی از سوی صحابه را، توجیه کردند به اینکه این کار، تفسیرِ نصوص است.

دکتر مدکور - بر سخن پیشین خود که به مراحل شکل گیری «رأی» اشاره دارد - می افزاید:

سپس کلمه «رأی» بر چیزی اطلاق گردید که در برابر نصوص بود؛ نصوصی که به نام «علم» ویژه گشت. پس از آن، اصولیانی را می یابیم که «رأی» را به «قیاس» - به تنهایی - تفسیر می کنند، و بعضی آن را شامل همه چیزهایی قرار می دهند که با کتاب و سنت و اجماع، برابری می کند.

رأی، به مفهوم اخیر، اخصّ از اجتهاد است؛ زیرا نوعی از آن به شمار می رود، و آن را «اجتهاد به رأی» نامیده اند (در مقابل «اجتهاد در دائرة تفسیر نص»).^۱

مراد از «رأی» تعقل و تفکر با یکی از ابزارهایی است که شرع - در استنباط حکم چیزی که نص ندارد - سوی آن رهنمون کرده است.

امّا «اجتهاد» شامل استنباط حکم از نصّ ظنی می شود؛ چنان که جمع میان نصوص به ظاهر متعارض را در بر می گیرد، و شامل اجتهاد به رأی که گفتیم، هست.

از آنجا که «رأی» تکیه دارد بر اینکه شریعت معنای معقولی دارد، قلمرو غالب آن در امور عادی ای می باشد که مقصود از آن ها به دست آوردن مصالح دنیوی است.

امّا آنجا که برای شریعت معنای خاصی درک نمی شود (مانند اصول

عبادات) باید از نص پیروی کرد ، نه اِعمالِ رأی. (۱)

و دکتر دینی در المناهج الأصولیه می گوید :

می نگریم که صحابی بزرگ ، امام اهل رأی - عمر بن خطاب - عموم آیه را در انفال ، تخصیص می زند ؛ این سخن خدای متعال که فرمود :

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»؛ (۲)

بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آورید ، خمس آن برای خداست و پیامبر خویشاوندان (پیامبر) و یتیمان و مسکینان و راه ماندگان .

آیه کریمه ، مشخص می سازد که «خمس غنایم» برای کسانی است که در آیه ذکر شده اند ؛ و چهار پنجم باقیمانده برای کسانی است که غنیمت را به دست می آورند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «خبر» این آیه را تأیید کرد ؛ زیرا چهار پنجم غنیمت (اموال منقول و غیر منقول) را میان غنیمت بران تقسیم کرد .

و بدین گونه ، حق غنیمت بران - در آنچه به غنیمت گرفته می شود - به قرآن و سنت عملی پیامبر ثابت است .

لیکن عمر به رأی خویش در آیه اجتهاد کرد ، و با آنچه آیه به ظاهر و عموماً افاده می کند (که در بردارنده حق غانمان در اموال منقول و غیر منقول است) مخالفت ورزید ؛ عموم آیه را تخصیص زد و بر اموال منقول منحصر ساخت .

دلیل تخصیص «مصلحت عمومی» است ؛ چنان که استدلال عمر و

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۴۳.

۲- سورة انفال (۸) آیه ۴۱.

گفت و گوی وی با مخالفان از صحابه ، به آن شهادت می دهد .

آری ، عمر مخالفانش را واداشت که همه نصوص شریعت را در پرتو «مصلحت عمومی» بفهمند .

دلیل عمر - در این اجتهاد به رأی - که عموم آیه را با استناد به آن ، تخصیص داد جز «مصلحت عامه» یا «روح شریعت» نبود ؛ زیرا ثابت نشده است که وی به دلیل خاصی در این مسئله ، استناد کند .

واقع این است که تطبیق نص ، تحت تأثیر دلالت و مصلحت عمومی آن زمان ، بود و اوضاع و شرایط در چگونگی این تطبیق - که از فهم آیه ناشی می شد - اثر داشت .

و محدود ساختن مراد شارع از آن ، در پرتو آن ظرف (و موقعیت) به این جهت است که بازگشت این تطبیق - در چنین شرایطی - اثر زیادی بر «مصلحت عمومی» داشت .

پس واجب است مراد شارع از نص آیه ، بر اساس منطق لغوی اش و نیز بر پایه آنچه اصول عمومی تشریح اقتضا دارد ، محدود شود ؛ و گرنه قول عمر که بر این فهم اصرار می ورزد و می گوید : «این ، رأی من است» چه معنایی دارد؟!

وی ، این رأی را با اسناد به مقصد اساسی در شریعت - که همان مصلحت عمومی است - تعلیل می کند و می گوید : به نظرم آمد که زمین ها را با کارگزارانشان به کسی ندهم و بر «فیء» آن خراج وضع کنم ، و در ذمه شان جزیه قرار دهم که به عنوان «فیء» به جنگ جویان و ذریه و نسل های بعدشان پردازند .

وی سپس می نویسد :

بنابراین «تأویل» نزد صحابه ، جزو رأی استوار است ؛ زیرا عمر در برگرداندن آیه از عموم واضحش (که از ذات صیغه هویداست) به

مورد خاص ، یعنی اموال منقول ، نه عقار (زمین ، خانه و . .) به «مصلحت عمومی» استناد کرد .(۱)

بر این اساس ، روشن شد که رأی گرای خلیفا تابع شرایط خاص سیاسی یا اجتماعی بود . موضع ابوبکر در اجرا نکردن حد بر خالد ، و نظرش نسبت به «کلامه» ، و سهم ذی القربی ، و فدک ، و باز داشتن از نگارش سنت ، و سوزاندن احادیث ، و سرپیچی از حضور در لشکر أسامه و غیر آن - همه - از این معنا خبر می دهد .

بنابراین ، بایسته است که پژوهنده در نصوصی که رأی خلیفه را ترجیح می دهد ، درنگ و رزد ؛ اگر با قرآن توافق داشت و حکم آن از سنت برگرفته شده بود ، آن را اخذ کند ؛ و اگر مبتنی بر رأی بود به دور افکند ؛ زیرا با امکان آگاهی بر حکمی از قرآن و سنت ، اخذ به رأی جایز نمی باشد .

در اینجا امور زیادی است که سزایماند بحث است ؛ از جمله آنچه را به پیامبر نسبت داده اند که آن حضرت از تدوین حدیث خود منع کرد ، یا فرمود : «برای مجتهد اگر به خطا رود یک اجر است و اگر به واقع برسد دو اجر و پاداش» ؛ و دیگر روایاتی که درباره مشروع بودن اجتهاد ، از معاذ و دیگران نقل شده است .

آنچه بر این امور سیطره دارد ، استوار سازی رأی خلیفه حاکم است ؛ و منع از تدوین حدیث (پس از شناخت نقش ابوبکر و عمر در آن) روشن می سازد که یک تصمیم و قرار حکومتی است ؛ زیرا می دانیم که پیامبر تدوین حدیثش را اجازه داد ، و نزد صحابه مدوناتی از پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت و ...

پس ضرورتی برای واری احادیث منع (که ادعا شده از پیامبر صادر شده اند) و جمع میان آن ها و احادیثی که بر نقل و کتابت و تدوین حدیث برمی انگیزند ، وجود ندارد .

یکپارچگی و چند دستگی

موضع گیری در برابر احادیث (اجتهاد) سزاوار است یکسان باشد بعد از اینکه تلاش خلفا در زمینه سازی برای اجتهاد و گسترش آن و پافشاری بر آن روشن شد و معلوم شد که این کار به جهت مشروعیت بخشی به آنان - به عنوان مجتهدانی که اعتراض بر فتاوا و نظرات آنان نارواست - بود .

این امر می طلبد که در احادیث روایت شده در این سیاق درنگ و رزیم تا به صدور و عدم صدور آن ها از پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان یابیم .

آیا همه تأویلات مطرح شده - در فقه - صحیح است؟

آیا این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اِخْتِلَافِ اُمَّتٍ رَحْمَتٌ اَسْتُ» (۱)

به معنایی که از این حدیث برداشت می کنند ، درست است؟

اگر این سخن درست باشد ، این قول پیامبر صلی الله علیه و آله را چگونه تفسیر کنیم که می فرماید :

لَا تَخْتَلِفُوا ، فَإِنَّ مَن كَانَ قَبْلَكُمْ اِخْتَلَفُوا فَهَلَكُوا؛ (۲)

اختلاف مکنید که پیش از شما اختلاف کردند و هلاک شدند .

و اینکه می فرماید :

سَتَفْتَرُكُمْ اُمَّتِي اِلَى نَيْفٍ وَسَبْعِينَ فَرْقَةً ؛ فَرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقِي فِي النَّارِ؛ (۳)

به زودی ائمتم به هفتاد و اندی فرقه ، پراکنده می شوند ؛ یک فرقه اهل

۱- احکام القرآن ۲: ۳۱۴؛ شرح النووی ۱۱: ۹۱؛ الجامع الصغیر ۱: ۴۸، حدیث ۲۸۸؛ عجلونی در «کشف الخفاء ۱: ۶۶، حدیث ۱۵۳» می نویسد: بسیاری از امامان اهل سنت پنداشته اند که این حدیث اصلی ندارد.

۲- صحیح بخاری ۲: ۳۴۹، حدیث ۲۲۷۹ (و جلد ۳: ۱۲۸۲، حدیث ۳۲۸۹ (متن از اینجاست)؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱، حدیث ۳۹۰۷ - ۳۹۰۸؛ مسند ابن جعد ۱: ۸۳، حدیث ۴۶۴؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۳۴، حدیث ۵۳۴۱.

۳- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۵۶؛ مسند احمد ۳: ۱۴۵، حدیث ۱۲۵۰۱؛ سنن دارمی ۲: ۳۱۴؛ حدیث ۲۵۱۸؛ سنن ابی داود ۴: ۱۹۸، حدیث ۴۵۹۷؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۳۲۲، حدیث ۳۹۹۳.

نجات است و دیگران در دوزخ اند .

و چرا تا این حد اختلاف در احکام - میان مسلمانان - هست ، در حالی که کتاب و پیامبرشان یکی است؟

یکی «دست باز» و دیگری «دست بسته» نماز می خواند ، یکی میان پاهایش فاصله می اندازد و دیگری آن دو را به هم می چسباند ، یکی دستش را بالای ناف می گذارد و دیگری در زیر آن ، یکی بسمله را به جهر می گوید و دیگری به اخفات ، یکی بعد از سوره حمد «آمین» می گوید و دیگری نه .

شگفت اینجاست که همه ، افعالشان را - با وجود تضاد آشکار - به رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب می سازند!

آیا همه این ها را رسول خدا گفت و انجام داد و این نسبت (چنان که می گویند) صحیح است؟! یا اینکه پیامبر در همه این حالات ، فعل واحدی داشت؟ اگر چنین باشد ، این اختلافات انکارناپذیر از کجا آمد؟

آیا در شریعت خدا مکلفیم که بر یک رأی بایستیم یا به اختلاف امر شده ایم؟

هنگامی که اختلاف به «رحمت» توجیه شود ، آیا عکس سخن پیامبر از آن لازم نمی آید که همه فرقه ها ناجی اند و یک فرقه در دوزخ است؟!

چرا دو نگرش در شریعت بروز یافت؟ یکی به چند رأی فرا می خواند و دیگری منادی وحدت است؟

اگر متعدد بودن و اختلاف ، مطلوب شارع بود ، چرا پیامبر اهل نجات را به یک فرقه از هفتاد و سه فرقه منحصر ساخت و دیگران را اهل دوزخ دانست؟

و اگر وحدت (و امت یگانه) مطلوب شارع بود ، چرا متعدد بودن ، صحیح انگاشته می شود و التزام به آن هست؟!

آیا آنچه درباره اختلاف امت گفته اند - به اعتبار رحمت بودن آن - درست است؟ پس معنای تأکید خدا بر «وحدت کلمه» چیست؟ آیا خدا ما را به وحدت

امر کرد یا به جدایی از یکدیگر؟ اگر جدایی مطلوب شارع است معنای این آیه چیست که می فرماید :

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (۱)

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود ، در آن اختلاف فراوانی می یافتند .

و این سخن خدا که :

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ (۲)

این ، راه مستقیم من است ، آن را بپیمایید! از راه های انحرافی مروید که شما را از راه حق پراکنده می سازد ؛ خدا شما را به این رهنمودها سفارش می کند تا شاید پرهیزگاری پیشه کنید .

برای توضیح همه این ها ، گفت و گویی را که میان عمر و ابن عباس روی داد ، نقل می کنیم .

مُتَّقِي هِنْدِي از ابراهیم تیمی روایت می کند که گفت :

عُمَرُ رُوْزِي در خلوت ، با خویش سخن می گفت . سوی ابن عباس پیک فرستاد [که به نزدش برود ، ابن عباس آمد] پرسید : چگونه این امت اختلاف می ورزند با اینکه کتاب و پیامبر و قبله شان یکی است؟!

ابن عباس گفت : ای امیر مؤمنان ، بر ما قرآن نازل شد آن را خواندیم و دریافتیم درباره چه نازل شد .

بعد از ما اقوامی می آیند که قرآن را قرائت می کنند و شأن نزول آن را نمی دانند ، پس برای هر قومی رأیی در آن است و در نتیجه با هم

۱- سورة نساء (۴) آیه ۸۲.

۲- سورة انعام (۶) آیه ۱۵۳.

اختلاف می یابند و با هم می ستیزند .

عمر او را سرزنش کرد و از پیش خود راند .

ابن عباس باز گشت .

بعد از این ماجرا ، عُمَر آنچه را ابن عباس گفت ، دریافت . او را خواست و گفت : بسیار خوب ، سخت را باز گوی . (۱)

این حدیث (و نظائر آن) قاعده ای را برای پاک سازی بسیاری از متون و افکار موروثی سامان می دهد ، به ویژه در ارتباط با احادیث اختلاف میان مسلمانان ، امری که راه را پیش پژوهشگر - برای واری و شرایط فضای این احادیث - می گشاید و سبب می شود که از تسلیم به آن ها - علی رغم ضعف شان - بی هیچ احتیاط و تنگنایی در دین ، بپرهیزد .

زیرا واری شرایط تشریح و آنچه که به زمان صدور نص تعلق دارد و شناخت پیشینه این مسائل (و چگونگی پذیرش آن ها به وسیله خلفا) به ما کمک می کند که صحیح را از ناصحیح بیشتر تمیز دهیم و حقایق تاریخی را - که مسلمان در بنای دیدگاه های شرعی اش در موضوع استفاده می کند - قوی تر کشف کنیم .

این گام ، ما را از کسانی قرار می دهد که به قول پیامبر صلی الله علیه و آله تعبد ورزیم که فرمود :

رَحِمَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْها ؛

خدا رحمت کند بنده ای را که سخن مرا بشنود و به یاد سپارد و آن را به کسی که نشنیده برساند .

در اینجا دیدگاه دیگری هست که مکتب اجتهاد آن را پذیرفته است . از عمر بن عبدالعزیز نقل شده است که گفت :

دوست ندارم اصحاب رسول خدا اختلاف نظر نداشته باشند ؛ زیرا

۱- کنز العمال ۲: ۳۳۳، حدیث ۴۱۶۷.

اگر یک قول [حاکم] باشد ، مردم در تنگنا می افتند .(۱)

نزدیک به این سخن ، از قاسم بن محمد روایت شده است .

این رأی - چنان که پیداست - به راحت طلبی و آسایش میل دارد (هرچند به حساب سبک شمردن دین خدا) و گرنه بدیهی است که خواست خدا تناقض و تضاد نمی باشد .

اگر توجیه عمر بن عبدالعزیز درست باشد ، خدای متعال می توانست همه احکام را به نحو تخییر ، جعل کند یا بگوید : احکام آسان را بگیرید و احکام سخت را وانهد .

آیا التزام به قول خدا - که واحد است - تنگناست!؟

اگر چنین باشد ، باید درباره حکم واحد - در فقه - بحث شود ؛ چنان که شاطبی می گوید :

لازم است فروع شریعت به یک قول بازگردد - هرچند اختلاف زیاد باشد - چنان که شریعت در اصولش به یک قول برمی گردد به این معنا که چیزی را نمی توان یافت که از آن دو قول متناقض فهمیده شود ؛ ادله شریعت - با وجود تعارض - در ذات خویش از تعارض مصون است .(۲)

هرگاه روایاتی را که به عرضه سنت بر کتاب رهنمون است به دقت بنگریم و ضرورت پیروی ضوابط خاص را برای شناخت حدیث صحیح از سقیم ، در نظر آوریم و نصوصی را که در وجوب درنگ در صدق آورنده خبر و وثاقت اوست ، ملاحظه کنیم و . . . همه این روایات و موازینی که میان مسلمانان اتفاقی است ، نظریه ای را که به وحدت حکم شرعی و فقه اسلامی قائل است تأیید می کند و

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۲ - ۱۴۳.

۲- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۱ (به نقل از الموافقات، اثر شاطبی).

نگرشی را که سوی اجتهاد به رأی و تعدّد و اختلاف (۱) گرایش دارد، رد می کند.

رأی عمر بن عبدالعزیز، گامی است در اصالت بخشی به رأی و عذر تراشی برای حاکمانی که اجتهاد به رأی را در پیش گرفتند.

و همچنین گریزی نیست از ضرورت بررسی نصوصی که در صدر اول اسلام صادر شدند و به این بهانه که عایشه یا عمر این نظر را داشت (یا این حدیث را ابو هُرَیره روایت کرد و بخاری و مسلم بر صحت آن اتفاق دارند یا . . .) نباید از واری آن دست بکشیم و ساکت شویم.

غیرت دینی مسلمان و حرص وی بر دینداری سالم و قوی بی آنکه در آن سستی راه یابد و شبهه ای همراهش باشد - چنان که خدا در قرآن می فرماید: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» (۲) (آنچه را دادیم با قوت بگیرید) - و خصلت تقوا و صدق و انصاف و تمسّک به حقایق واقعی . . . همه این ها مسلمان را برمی انگیزد که در جست و جوی مصادر دست نخورده ای - که باید معرفت دینی اش را از آن ها برگیرد - تساهل نرزد؛ و بعضی از قضایای موروثی را امور مسلم و خدشه ناپذیر نداند.

بلکه باید میزان مسلمان در این عرصه - بعد از سنت نبوی اصیل - کتاب خدا باشد که فارق حق و باطل است و اصیل را از ناخالص می شناساند و تمیز دهنده دین خالص الهی از چیزهایی است که در بسترهای تاریخی به دین بسته شده اند.

۱- ابن عبدالبرّ - پس از نقل حدیث عرضه سنت بر قرآن - می گوید: این الفاظ از پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اهل علم - به عنوان معیاری برای شناخت حدیث درست از نادرست - صحیح نمی باشد (جامع بیان العلم و فضلہ ۲: ۱۹۱؛ و بنگرید به، عرضه الأحوذی ۱۰: ۱۳۲) و در جای دیگر می گوید: این حدیث را زنادقه و خوارج، وضع کرده اند. در کتاب «حجیه السنّه: ۴۷۴» بحثی درباره تضعیف احادیث عرضه سنت بر قرآن هست، خواننده می تواند به آن مراجعه کند.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۶۳.

پیدا است که این کار، شجاعت دینی می‌طلبد و جرأتی که انسان جز معانی اصیل و زلال حق را نجوید و در پی معارف استواری باشد که او را از خشم و عذاب خدا دور سازد.

شایان ذکر است که بعضی می‌خواهند هاله‌ای از قداست بر سَیْلَفِ اندازند و لزوم ترک مناقشه در اقوال و افعال آنان را پیش کشند؛ چراکه آنان کسانی اند که در گذشتند، خوب و بدشان به خودشان مربوط است و ما نباید در کارهایشان دخالت کنیم!

این سخن، در صورتی درست است که ما آنان را مردانی عادی فرض کنیم که در شریعت نقشی نداشتند، لیکن حقیقت حال غیر این است؛ زیرا غالب قضایا [و احکام] شرعی از ایشان گرفته شده است و آن‌ها نقشِ فعالی در شریعت داشته‌اند.

پس چاره‌ای نمی‌ماند جز درنگ در نصوص آن‌ها و سیره و سلوکشان؛ زیرا این امر به حیات علمی و عملی شرعی مان ارتباط می‌یابد.

تأکید ما بر این است که بررسی‌ها را بر اصول ثابت علمی (مانند قرآن و سنت و اجماع مَحْضَل و حکم عقلِ قطعی) استوار سازیم.

از اینجاست که می‌نگریم در نصوص وارده از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر کتاب خدا (به عنوان میزانی برای شناسایی مسائل اختلافی) تأکید شده است، و اهل بیت علیهم السلام از مسلمانان خواسته‌اند که از خاضع سازی هر چیزی در برابر قرآن، نترسند؛ چراکه قرآن با سخن آخر و کلام حق بر حاکمیت فراگستر خویش گویاست... و باید هر آنچه مخالف قرآن است و با آن انسجام ندارد، به دور افکند.

احادیث اهل بیت علیهم السلام - که برای تعلیم مسلمانان و مدد رسانی به آنان در فهم دینی اندیشمندانه بیان شده است - صریح‌اند در اینکه: هر آنچه با کتاب خدا مخالف است، باطل و دروغ می‌باشد.

این سخن، با آنچه درباره ابوبکر و عمر گفته‌اند (اینکه از خوشی‌ها دست کشیدند و برای گسترش دولت اسلامی و انتشار آوازه آن در آفاق، خدمت

کردند) تضادی ندارد و در جای خود امری است محفوظ . . .

آنچه را می بایست دریافت این است که : سختی زندگی و فتوحات و تحمّل بار جنگ و صلح ، چیزی است و قضایای شرعی الهی - با ویژگی ها و مصادر نابشان - چیز دیگر و متفاوت از هم .

این حقیقت ، برای کسی که امور را تمیز می دهد و دارای ذهبت دقیق است که فرع را با اصل نمی آمیزد و حواشی شرایط اجتماعی و تاریخی را در متن مضامین دین وارد نمی سازد ، امری روشن است .

منع از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود اصرار صحابه بر ضرورت تدوین (چنانچه در خبر عُرْوَه بن زبیر گذشت)
(۱)

و سپس مخالفت خلیفه با نظر صحابه ، با ملاحظه اینکه عُمَر برای خلافت بعد از خود ، اصول شورا را ترسیم کرد . . . امری است بزرگ که خبر می دهد «تدوین» امری فرهنگی و تمدن ساز بود و با سیاست ارتباط می یافت و امکان تجاّهل آن - برای خلیفه - وجود نداشت .

بنابراین ، قضیه منع تدوین سنّت ، تنها یک قضیه فرهنگی نبود (چنان که عمر توجیه کرد به اینکه این کار به جهت ترس از اختلاط سنّت با قرآن و بیم تأثر مسلمانان از امّت های پیشین صورت گرفت) مسئله در اینجا به علم ارتباط می یافت - همان گونه که از میان شواهد بی شماری این امر روشن می شود - و عُمَر درباره احکام ، فاقد یک نگرش عمومی بود و احاطه کامل بر بیانات رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت .

و امّا آنچه درباره توانایی هایشان در جوانب دیگر گفته اند ، تنها به توانایی نظامی و سیاست مداری مربوط می شود ، و پیداست که شخص سیاست باز می تواند کرسی علم را به خدمت گیرد و از میان بعضی از کانال های پر پیچ و

۱- طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۷؛ تقييد العلم: ۵۰؛ جامع بيان العلم وفضله ۱: ۶۴؛ كنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۸۰.

خم ، آن را به تصرف خود در آورد (به عکس اول) .

این مسئله ، ما را وامی دارد که دربارهٔ سخنانِ ابوبکر و عُمر (یا روایات کسانی که در پی آن دو گام برداشتند) به قرائت جدیدی پردازیم و این قرائت ، باید برخاسته از انگیزه های دینی محض باشد و رسیدن به حق را بجوید . . . در ضمن پژوهش واقع بینانه که با تأنی صورت گیرد ، نه با شتاب و نتایج ناتمام .

احاطه هاله ای از قداست بر اقوال و افعالِ ابوبکر و عمر ، به گونه ای که مسلمان از واریسی آن ها وحشت کند (و بسا این حالت ، نوعی تروریسم فکری ناپسند برای شخص پدید آورد که راه هر نوع گفت و شنود یا مناقشه را ببندد ، چه رسد به اعتراض) ابوبکر و عمر را در طراز انبیای الهی یا فراتر از آن ها قرار می دهد ، و این را هیچ اندیشمند و دین داری نمی پسندد .

به ویژه آنکه وقایع تاریخی روشن می سازد که صحابه از نظر علم و ایمان و قدر و منزلت ، متفاوت بودند و در موارد بسیاری ملاحظه می کنیم که بعضی شان بعضی دیگر را تخطئه می کردند و به نقد مواضع یکدیگر می پرداختند . . . و در این کار ، نقص و عیبی نیست .

آگاهان به اخبار و احادیث و تاریخ صدر اسلام می دانند که ابوبکر و عمر ، معصوم نبودند ، بلکه بیشتر اجتهادات آن ها بر رأی محض استوار بود و برگرفته از قرآن یا سنت (که شناختی نسبت به این دو نداشتند) نبود .

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی

فتاوی ابوبکر و عمر ، به آنچه ابن قیم جوزی گفته است ، منحصر نیست ، وی بر این باور است که در صدور این فتواها ، شش وجه تصوّر دارد :

- ۱ . آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید .
- ۲ . از کسی دریافت که او آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید .
- ۳ . از آیه ای از قرآن فهمید ، فهمی که بر ما مخفی است .
- ۴ . همه ، بر آن مُتَّفَق بودند و تنها قولِ مُفْتی برای ما نقل شده است .

۵. فتوا به جهتِ زبانِ دانی و دلالتِ ویژهٔ لفظ باشد، به گونه‌ای که ما نمی‌دانیم یا به کمکِ قرائنِ حالی همراه با خطاب، یا به مددِ مجموعه‌ای از امور که در طول زمان فهمیدند (مانند مشاهدهٔ افعال و احوال و سیرهٔ پیامبر و شنیدنِ کلامِ آن حضرت و آگاهی به مقاصد او و شهودِ تنزیلِ وحی و مشاهدهٔ تأویلِ فعلی پیامبر) او چیزی را درک کرد که ما آن را درک نمی‌کنیم.

بر اساس این تقدیرهای پنج‌گانه، فتوایش حجت است و باید از آن پیروی کرد.

۶. اینکه وی چیزی را فهمید که مقصود پیامبر نیست، و فهمش نا بجا باشد، یعنی مراد، غیر آن چیزی باشد که او دریافت.

بر این تقدیر، قولش حجت نیست.

به قطع، معلوم است که وقوع احتمالی از پنج وجه، بیشتر گمان می‌رود تا یک احتمال مُعین؛ و در این، هیچ عاقلی شک ندارد... (۱).

واقع این است که ماجرا آن گونه که ابن قیم پنداشته نیست، بلکه بسی دورتر از این گمان است؛ زیرا:

بعضی از این فتواها، بر خلاف صریح کتاب و سنت است (با آگاهی صاحب فتوا به وجود نص بر غیر آن و روشن بودن ظهور نص در آن) و اگر حمل [فعل] بر صحت و عذر تراشی برای سَلَف [در میان] نباشد، این فتواها به هم‌وردی با کتاب و سنت نزدیک‌ترند تا به اجتهاد.

بعضی از آن‌ها مخالف نصوص است، لیکن به جهت عدم آگاهی صاحب فتوا به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده‌اند و پس از آگاهی، فتوا به نص بازگشته است.

این قسم، سبک‌بارتر می‌باشد و مؤاخذهٔ کمتری دارد.

اگر اجتهاد بر اساس قواعدی که نزد بزرگان مُقَرَّر است جاری باشد، لازم است شخص ساز و برگ آن را کامل کند و فحوص از دلیل اولی را به پایان رساند و از دست یابی به آن مأیوس گردد، آن گاه (پس از یأس) فتوا یا حکم صادر کند.

جز اینکه این فتاوا و دیدگاه ها و احکام - در مکتب عُمر و بسیاری از سَیَلَف اول - بر این شیوه از استنباط دقیق امنیت بخش نبود؛ به جهت آنکه پیش از به کارگیری همه توان برای فحوص کافی، به سرعت فتوا و حکم صادر می شد، یا فتوا به سبب کوتاهی در استفاده از ظرفیت های سازماندهی در موضوع مد نظر بود، آنان در سؤال از عالمان به قرآن و تشریح (کسانی که در دسترس آن ها قرار داشتند) کوتاهی می کردند و آن گاه که واقعه ای رخ می داد (که جست و جو و سؤال را می طلبید) و آنان به این عالمان مراجعه نمی کردند... البته جای مؤاخذه و تقصیر است؛ زیرا با وجود این عالمان، حجت بر آن ها تمام بود.

بنابراین، در اینجا احتمالات دیگری هست که باید به احتمالات ابن قیم افزود:

اول: فتوای ابوبکر و عمر، مخالف کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و صحابه، سخن پیامبر را یادآورشان می شدند و آنان از فتواشان باز می گشتند.

طبیعی است که در زمان های بعد این نگرش را در موضع عُمر نمی بینیم؛ زیرا وی از آن دست کشید.

دوم: فتوای آن دو بر خلاف حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله یا آیه قرآن بود و صحابه تذکر می دادند، لیکن آن ها از فتواشان رجوع نمی کردند.

از اینجاست که وجود احکام این چنینی را در فقه اسلامی شاهدیم با ترجیح نظر خلفا - به وسیله فقهای اهل سنت - و قائل شدن به اینکه: رأی این دسته از صحابه، از روی اجتهاد می باشد، و نمی توان آن را نقض کرد؛ به جهت حجیت اجتهادات صحابه در صدر اول اسلام!

سوّم: خلیفه در مسئله ای بر خلاف قرآن و سنت فتوا دهد و صحابه در آن واقعه حاضر نباشند تا او را به آنچه از پیامبر شنیده اند یا از سخن وحی که در آن مسئله هست، آگاه سازند.

در اینجا می بینیم که گستره خط خلیفه، از روایاتی که صحابه در این مسائل نقل می کنند، قوی تر است.

چهارم: خلیفه بر خلاف قرآن و حدیث فتوا دهد، لیکن صحابه از ترس تازیانه یا هیبت خلیفه یا پیمالی نظرشان به وسیله عموم مسلمانان و پذیرفتن رأی خلیفه توسط عموم، سخنی نگویند.

خط مشی خلیفه در این قسم، از موارد پیشین قوی تر است؛ زیرا مسلمانان به آنان عمل کرده اند.

گاهی از صحابه یا تابعان سخنانی را می نگریم که بر خلاف رأی خلیفه است، لیکن ضعیف تر از موارد گذشته، می باشد.

پنجم: فتوای خلیفه، اجتهادی از روی مصلحت باشد (این مصلحت، سخن یا موضوعی است که خلیفه می پسندد و یا عموم مردم به آن گرایش دارند) چراکه خلیفه از دیگر صحابه، داناتر است؛ با اینکه، مصلحت، در مرتبه ای که خلیفه تصور کرده است نباشد در نتیجه، حکم - به تبع خطا در تشخیص مصلحت - نادرست باشد و در عین حال، کسی خلیفه را به یاد نیآورد یا آگاه نسازد، و این حکم (به عنوان یک حکم عام و فراگیر) در همه عصرها سریان یابد.

این احتمالات که ابن قیم آن ها را از یاد می برد یا خود را به فراموشی می زند، دارای شواهد تاریخی بسیاری است، و بعضی از آن ها - پیش از این - گذشت.

کتاب خدا ما را بس!

به اجتهاد در برابر نص ، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله (علی رغم نهی آن حضرت) دست یازیده شد و در دوره اول اسلام ، این کار به اجرا درآمد . در همین زمان بود که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است) و «بَيْنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ» (میان ما و شما قرآن هست) بر سر زبان ها افتاد .

در میان صحابه ، کسانی مانند امام علی علیه السلام این آماسِ ناشناخته و بی پیشینه را برنرفتند . امام علیه السلام - هنگام احتجاج با خوارج - به ابن عباس ، چنین سفارش کرد :

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وَجْهِ تَقُولُ وَيَقُولُونَ ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَن يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا ؛

به قرآن بر آنان حجت میاور ، که قرآن تاب معنا های گوناگون دارد . تو چیزی - از آیه ای - می گویی ، و خصم تو چیزی - از آیه دیگر - لیکن به سنت با آنان گفت و گو کن ، که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن .^(۱)

امام علیه السلام بدان جهت این سفارش را کرد که خوارج - کورکورانه - به ظاهر آیات قرآن تمسک می کردند و این شیوه شان ، محنت های فراوانی را برای مسلمانان به بار آورد .

عقل و تدبیر در این بود که به سیره پیامبر و افعال آن حضرت (که مورد اختلاف نبود) احتجاج شود ، نه در آنچه اختلافی است تا در مشکل فهم نادرستان از قرآن ، نیفتند .

خود نیز به عمل پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گاه که آن حضرت ناچار شد در صلح نامه حدیبیه ، وصف «رسول الله» را از نام خود حذف کند - با خوارج احتجاج کرد و برای آن ها مجالی برای اعتراض نگذاشت که چرا در صلح با معاویه ، وصف

«امیر المؤمنین» را از نام خود زدود. (۱)

این شیوه، در تعامل با خوارج، مناسب تر و کارآمدتر بود.

آری، قرآن و سنت مکمل هم اند؛ نمی توان به قرآن بی سنت اکتفا کرد و چنین است عکس آن. کمترین تعارضی میان این دو اصل وجود ندارد، و گرایش به یکی (دون دیگری) صحیح نمی باشد.

ابن خزیمه در الإحکام می نویسد:

میان هیچ یک از آیات قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله (و افعالی که از آن حضرت نقل شده) تعارضی نیست، خدا درباره رسولش چنین خبر می دهد:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۲)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، حرف او جز وحیی که به او می شود نیست.

و در آیه دیگر می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ (۳)

البته که رسول خدا اسوه ای نیک برای شماست.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (۴)

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می یافتند.

پس خدای بزرگ با خبر می سازد که کلام پیامبرش - همانند قرآن -

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۵۸؛ سنن نسائی ۵: ۱۶۶، حدیث ۸۵۷۵؛ المعجم الكبير ۱۰: ۲۵۷، حدیث ۱۰۵۹۸؛ مستدرک حاکم

۲: ۱۶۴، حدیث ۲۶۵۶ (حاکم می گوید: این حدیث براساس شرط شیخین صحیح است و آن دو نیاورده اند) حلیه الأولیاء ۱:

۳۱۹؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۴۱۴.

۲- سورة نجم (۵۳) آیه ۳ - ۴.

۳- سورة احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

۴- سورة نساء (۴) آیه ۸۲.

وحیی است از نزد او. (۱).

ابوبکر، آن گاه که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «میان ما و شما کتاب خداست» از این سخن، اکتفا به قرآن را اراده کرد، پیش از او، عُمَر به آن پیشی جست، آن گاه که نزد بالین پیامبر - در بستر بیماری - گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بسنده است).

فاطمه علیها السلام در نزاع با ابوبکر درباره فِدْكَ که به قرآن - به تنهایی - احتجاج کرد، از این باب بود که او را به آنچه اعتقاد دارد مُلْزَم سازد. دُخْتُ پیامبر صلی الله علیه و آله برای حَقَائِیْت خویش به عموم آیات ارث و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه «انبیاء بر جای می گذارند و ارث می برند» استدلال کرد، در حالی که ابوبکر این سخن پیامبر را دلیل آورد که فرمود: «نحن معاشر الأنبياء لا نُورث» (ما گروه انبیا از خود ارث بر جای نمی گذاریم).

بدین ترتیب، ابوبکر پس از آنکه کتاب خدا را کافی می دانست، به سُنَّت ادعایی استدلال کرد؛ و این، آشکارا تناقض گویی است.

اینان به این سخنان چه قصدی داشتند، در حالی که از نظر زمانی - از همه مسلمانان - به تشریح نزدیک تر بودند؟

آیا خواسته خوارج را که بعدها آمدند (و در فهم همه امور استعانت به قرآن را خواستار بودند و از سُنَّت دست کشیدند) اراده می کردند، یا جز آن را می جستند؟

دعوت به قرآن و واگذاری سُنَّت (با تصریح پیامبر - در حدیث آریکه - به اینکه سخن وی کلام خداست و او بیانگر احکام الهی می باشد) سپس جایگزینی اجتهاداتشان در محل سُنَّت، یک تصمیم سیاسی بود که برای تصحیح عقاید ابوبکر و عمر گرفته شد؛ زیرا بر ابوبکر و عُمَر پوشیده نبود که

امکان ندارد انسان بتواند همه احکام را از قرآن - به تنهایی - به دست آورد .

عمران بن حُصَین - در پاسخ کسی که می گوید : به قرآن سخن گوی و سنّت را رها کن - می گوید :

اگر تو و اصحابت را به قرآن واگذارند ، آیا در آن می یابی که نماز عصر چهار رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت؟ آیا آمده است که طواف کعبه هفت مرتبه می باشد و سعی میان صفا و مروه [هفت بار است] . (۱)

بنابراین ، معقول نیست که مانند این قضایا بر ابوبکر و عُمَر مخفی باشد ؛ و اگر پوشیده نبود چرا بر اکتفا به قرآن فراخواندند و گفتند : «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است)؟!

بدین سان ، ثابت می شود که مانع ، روایاتی بود که خلیفه بدان ها آگاهی نداشت و او را در تنگنایی دشوار قرار می داد . اما احادیث معروفی را که مسلمانان نقل می کردند و می شناختند و بر خلیفه - چون دیگران - مخفی نبود ، ترسی نداشت و اگر اصل مشروعیتِ خلافت را به چالش نمی کشید از آن ها ، نهی نمی شد .

از سخن ابوبکر که گفت : «نسل های بعد اختلاف شدیدتری خواهند یافت» برمی آید که گرایش های مسلمانان آینده مختلف می شود ؛ چراکه هر کدام از آن ها رأی یک صحابی را برمی گیرد .

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که : «امتش بعد از آن حضرت دچار اختلاف خواهند شد» سخن ابوبکر را تقویت می کند .

شکی در این نیست که اختلاف نقل های این دسته از اصحاب ، با اجتهادات ابوبکر و عمر ، معارضه می کرد .

۱- الکفایه فی علم الدرایه ۱: ۱۵؛ در «اصول کافی ۱: ۲۸۶» از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: بر پیامبر نماز نازل شد و نامی به میان نیامد که ۳ یا ۴ رکعت است تا اینکه رسول خدا آن را برای مردم تفسیر کند.

تشریح سنّت شیخین در قبالی سنّت رسول خدا (یا ارتقای آن در حدّ سنّت پیامبر) سپس تعبّد خلفای بعد به آن و قرار دادنش به عنوان روش زندگی پیامبر و قانون دولت . . . همان مصلحتی بود که عمر از آن دم می زد، و آن را کلید همه مشکلات می دانست!

زیرا می دانیم عمر از مُخِدّثان بیم داشت و فعالیت آن ها را محدود ساخت و دستور داد کمتر حدیث کنند، و با این توجیه، آنان را حبس کرد که «زیاد از رسول خدا حدیث می گویند!»، «حدیث پیامبر را افشا می کنید!».

افشا و نشر احادیث پیامبر و فزون گویی احادیث آن حضرت، ابوبکر و عمر را می آزرده؛ بدان جهت که این احادیث با نقل های آن دو و اجتهاداتشان ناسازگار می افتاد.

در چنین حالتی، طبیعی بود که شیخین - بی آنکه معتقد باشند قرآن برای شناخت احکام کافی است - قرآن محوری را شعار خود قرار دهند. در همان حین که مردم را به قرآن ارجاع می دادند، می دانستند که قرآن نیازمند سنّت است و پیامبر موظف بود که احکام را برای مردم تبیین کند؛ «... لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»؛ (۱) تا برای مردم آنچه را سوشان نازل شد، روشن سازی.

باری، دور ساختن مردم از سنّت و دعوت به قرآن بسندگی، به آن دو فرصت می داد که اجتهاداتشان را جای گزین سنّت سازند و این اعتقاد را پدید آورند که آن دو از دیگران داناترند؛ و در پذیرش و ردّ مرجع می باشند.

در میان صحابه، کسانی را می یابیم که عمل به اجتهادات ابوبکر و عمر را بر نمی تافتند، زیرا می دانستند که در تشریح، کتاب و سنّت دو اصل اساسی است، نه اجتهاد به رأی.

اگر دربارهٔ اجتهاد شیخین نصّ خاصی می‌رسید آن را می‌شنیدند و می‌پذیرفتند، و نمی‌گفتند: آیا سنّت عمر را پیروی کنیم یا سنّت رسول خدا را؟! (۱) یا این سخن که: شما را در هلاکت می‌بینم! می‌گویم: رسول خدا فرمود، می‌گویید: ابوبکر و عمر نهی کردند!! (۲)

نکتهٔ ظریف اینجاست که هنگام بررسی حوادث صدر اسلام، در دفتر اصحاب رأی و اجتهاد (برای تاریخ ساختن فضا و ایجاد سر در گمی) نام کسانی چون ابن مسعود و معاذ و ابن عباس و دیگر اصحاب تدوین را - که در زمرهٔ پیروان مکتب تعبّدند - می‌نگریم که نصوصی به آن‌ها نسبت داده شده است. با چشم پوشی از سند این نصوص (با شناختی که از اوضاع و شرایط آن دوران و نیاز انصار خلیفه به این نسبت‌ها) داریم وقوع عملی آن‌ها در تاریخ، بعید به نظر می‌رسد.

اگر با شیوهٔ علمی این قضایا را واریسی کنیم به اشکالات و اضطراب‌های زیادی پی می‌بریم.

ابن حزم - و دیگر بزرگانِ اهل سنّت - اثبات کرده‌اند که حدیث معاذ دربارهٔ اجتهاد، ساختگی است.

ابن حزم می‌گوید:

برهان ساختگی بودن این خبر و بطلان آن، این است که: باطل و ممتنع می‌باشد که رسول خدا بگوید:

«اگر در کتاب خدا و سنّت پیامبرش، حکمی را نیافتید!»

در حالی که می‌شنود سخن پروردگار را که می‌فرماید:

۱- مسند احمد ۱: ۴۲۰، حدیث ۷۵۰۰؛ بنگرید به، سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۴؛ شرح معانی الآثار ۲: ۲۳۱ (در این مأخذ، سخن عایشه است که گفت: اخذ سنّت پیامبرِ اولی است از سنّت عمر)؛ الفروع ۳: ۲۲۴؛ شرح سنن ابن ماجه: ۲۱۴، حدیث ۲۹۷۸.

۲- حجه الوداع: ۳۵۳، حدیث ۳۹۲؛ سیر أعلام النبلاء ۱۵: ۲۴۳؛ تذکره الحفاظ ۳: ۸۳۷؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۳۳۱، حدیث ۳۵۷.

«وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ (۱)

نیکوترین چیزها را که از پروردگارتان سوی شما نازل شده ، پیروی کنید .

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ (۲)

امروز دینتان را برای شما کامل کردم .

«وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»؛ (۳)

هر که از حدود خدا تجاوز کند ، به خویش ستم کرده است .

با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله تحریم «رأی گرای» در دین ، ثابت است . (۴)

واکاوی چنین قضایایی در شریعت ، این امکان را برای پژوهشگر فراهم می آورد که از افق وسیع تر و از زاویه علمی شایسته تر در امور شریعت بنگرد ، با تأکید بر اینکه می بایست در این عرصه به دور از عواطف و احساسات نگریست و آزاد اندیش بود و نصوص را به همراه شرایط آن ها واریسی نمود و گرایش ها و عواطف را در آن دخالت نداد .

باری ، باید دید آیا شایسته می نماید در حالی که پیامبر - خود - در میان امت است ، قول به رأی را اجازه دهد؟ یا اینکه مقصود آن حضرت ، عمل طبق نصوص صحیح کتاب و سنت بود (که نزد اصحاب وجود داشت) نه اجتهاد بر وفق ظن و تخمین!

۱- سوره زمر (۳۹) آیه ۵۵.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۳.

۳- سوره طلاق (۶۵) آیه ۱.

۴- الإحكام فی اصول الأحكام ۶: ۲۰۸، باب ۳۵.

دیدگاه‌هایی درباره رأی

از «گلدزیهر» (خاور شناس) نقل شده که وی عقیده داشت که «رأی» در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، بلکه پس از پیامبر، بر شریعت عارض شد.

این نظر را دکتر محمد یوسف، این گونه بیان می کند:

آری، این مستشرق جست و جوگر و شیفته پژوهش‌های اسلامی، بر این باور است که «رأی» در نسل اول - از تاریخ اسلام - پدید آمد، لیکن در این مرحله، پیچیده و تهی از توجیه مثبت و دور از مذهب و شیوه مذهبی به شمار می رفت.

سپس در عصر بعد، تعریف معینی به دست آورد، و در سمت و سوی ثابتی به حرکت درآمد؛ و در این هنگام بود که «قیاس» شکل گرفت. (۱)

دکتر موسی بر «گلدزیهر» حمله می کند و در ارزش رأی او و شاگردان خاورشناسش، تردید می افکند بدان جهت که آنان از فهم روح اسلام به دورند و روایاتی را که ابن قیم ذکر کرده است، در این زمینه کافی اند.

با وجود این، وی از سخن خویش باز می گردد و سخنی را می آورد که به نظر «گلدزیهر» نزدیک است؛ می گوید:

حق این است که «رأی» در این فاصله از تاریخ فقه اسلامی، آن قیاسی نیست که بعدها در عصر فقهای مذاهب اربعه شناخته شد. اما رأیی که بعضی از صحابه به کار بردند، اگر خود قیاس نبود، خیلی دور از آن به شمار نمی رفت، هرچند از آنان در علت و روش‌ها و بحث‌هایی که در استعمال قیاس گریزناپذیرند، چیزی

۱- محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی (محمد یوسف موسی): ۲۴ (چنان که در مقدمه «النص والاجتهاد»: ۵۲، اثر سید محمد تقی حکیم آمده است).

(از آنچه در عصر این فقها می‌شناسیم) بر جای نمانده است. (۱)

میزان ارزش شک این دکتر چندان مهم نیست. این موضوع اهمیت دارد که موضع ابوبکر و عمر را نسبت به «رأی» بشناسیم، و اینکه آیا به راستی آن دو هنگامِ عدمِ علم به حکم خدا و رسول، به رأی فتوا می‌دادند یا حتی با وجود نصّ از قرآن و اثری از سنت، رأی و اجتهاد خودشان را نیز حجت می‌دانستند؟

نصوص پیشین اثبات می‌کند که آنان با وجود نص، به رأی قائل بودند؛ زیرا عقل نمی‌پذیرد که این سخن خدای متعال که فرمود: «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...» (۲) (کسانی که می‌میرند و زنانی برجای می‌گذارند، زنانشان می‌بایست چهار ماه و ده روز عده نگه دارند) بر ابوبکر - در ماجرای خالد که در عده، با همسر مالک بن نویره آمیزش کرد - پوشیده باشد!

چگونه ابوبکر به عمر می‌گوید: او را نمی‌کشم؛ زیرا تأویل کرد و به خطا رفت (با اینکه آیه قرآن را در این باره می‌داند)؟ آیا این کار، مصداق بارز اجتهاد در برابر نصّ نمی‌باشد؟

آیا آیه بر خلیفه پوشیده ماند یا او مصلحت را در این حکم دید؟

آیا فقط هنگام فقدان نص، به مصلحت و قیاس عمل می‌شد یا با وجود نص نیز آن دو جریان داشت؟

اکنون چکیده ماجرای خالد را به روایت طبری می‌آوریم، می‌گوید:

چون خالد به مسجد درآمد، عمر برخاست، تیرها را از سر او کشید و خرد کرد و گفت: ریاکاری می‌کنی؟ مسلمان را می‌کشی و بر زنش می‌جهی! والله با سنگ‌های ویژه سنگسار، رجمت می‌کنم.

۱- محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی: ۲۴.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۴.

خالد با او سخنی نمی گفت و گمان می کرد که نظر ابوبکر مانند رأی عمر است تا اینکه بر ابوبکر وارد شد ، چون . . . (۱).
طبری روایت می کند که :

عمر در خلافتش به مردی برخورد که دارای ماجرای بود و علی بن ابی طالب در آن قضیه نظر داد ، عمر از او پرسید : چه کردی؟

گفت : علی ، به فلان چیز حکم داد .

عمر گفت : اگر من بودم ، به فلان چیز حکم می کردم!

آن مرد گفت : چرا این کار را نمی کنی ، قدرت به دست توست؟

عمر گفت : اگر بخواهم به کتاب خدا یا سنت رسول اسناد دهم ، این کار را می کنم ، لیکن به رأی خویش استناد می کنم ، و رأی مشترک است (۲) و نمی دانم کدام یک از دو رأی [رأی من یا رأی علی] سزاوارتر می باشد . (۳)

در الاحکام ابن حزم آمده است :

ابو محمد می گوید : ثابت شد که صحابه ، الزامی فتوا به رأی نمی دادند و باورشان این نبود که فتواشان حق است ، لیکن به «گمان» فتوا می دادند و برای این فتوای ظنی شان ، استغفار می کردند .

یا برای صلح میان دو خصم ، این کار را می کردند ، پس برای

۱- تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ ثقات ابن حبان ۲: ۱۶۹؛ الإصابه ۲: ۲۵۵؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۳۷۸؛ شذرات الذهب ۱: ۱۵.

۲- یعنی هر کس برای خود رأی دارد و می تواند بیان کند (م).

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۷؛ مشروعیت بخشی «رأی» را برای همه صحابه و درج نام علی علیه السلام - که از متعبدان بود - در زمره آن ها، نیک بنگر.

مسلمان روا نیست که به فتوهای آنان (که بر این منوال است) احتجاج کند. (۱)

ابن حزم می گوید :

در تعلیم عُمر - که بر منبر به مردم تشهّد را یاد می داد - چیزی که دلالت کند آن از پیامبر صلی الله علیه و آله است ، نیست . عمر (بر منبر) از فزونی مهر زنان نهی کرد و آن را به مردم آموخت ، در حالی که احدی شك ندارد که این نهی ، از پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و تنها از اجتهاد عُمر برمی خاست ؛ زیرا هنگامی که یادآوری شد نهی وی مخالف قرآن است ، بی درنگ از آن دست کشید .

و اما بر تشهدهایی که از ابن عباس و عایشه و ابو مسعود و ابو موسی ، روایت شده است ، به جهت صحّت سندشان به پیامبر صلی الله علیه و آله نباید بی اعتنا ماند .

با تشهّد عمر (که بر منبر آن را به مردم آموخت) پسرش عبدالله و ابن مسعود و ابن عباس و عایشه و دیگر صحابه ، مخالفت کردند در حالی که شاهد بودند عمر آن را در منبر گفت ... (۲)

دکتر نادیه عمری در صدد نفی آنچه که درباره عُمر گفته شد (مبنی بر اینکه عمر وقتی درمی ماند حکمی را در قرآن و سنت بیابد ، می نگریست که آیا ابوبکر در آن باره قضاوتی دارد یا نه ؛ اگر حکمی را از ابوبکر می یافت پیروی می کرد) می نگارد :

عُمر به رأی ابوبکر (علی رغم والا قدری اش پیش او) التزام مطلق نداشت مگر زمانی که به نصّ کتاب یا سنت استناد می کرد و او در

۱- الإحكام في أصول الأحكام ۶: ۲۲۲.

۲- الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۱۸۳ - ۱۸۴.

این پایبندی، در حقیقت، همان نص را پیروی می کرد (چنان که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که ابوبکر آیه ای از قرآن را به یادش آورد؛ این کار رخ داد).

اما هنگامی که بنا بود قضایا - تنها - با شورا و رأی حل گردد، رأی، مشترک بود (همان گونه که عُمَر بر زبان آورد).

عُمَر با ابوبکر در مسئله اقطاع «المؤلفه قلوبهم» مخالفت کرد و ابوبکر به رأی عُمَر تن داد، و نیز در مسئله جانشینی - که امر رابه شورا واگذارد - بر خلاف ابوبکر گام نهاد.

بر این اساس، عُمَر با رأی [و نگرش] ابوبکر مأنوس بود، لیکن او را برای الزام (همچون نصوص قرآنی و نبوی) بر نمی گرفت؛ به دلیل مخالفت عُمَر با ابوبکر در بسیاری از قضایا و جاها. (۱)

اکنون می پرسیم: چگونه سیره شیخین را برگیریم در حالی که اختلاف میان نقل های آنان و اجتهاداتشان را می نگریم؟

چگونه نسبت این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند صحیح باشد که بفرماید: «به دو کس که بعد از من می آیند اقتدا کنید»، (۲)

«با چنگ و دندان به سنت خلفای راشدین بچسبید» (۳) در حالی که اختلاف آشکاری را میان آن ها در ماجراها و جاهای فراوانی می نگریم؟

- آیا در قضیه خالد، رأی ابوبکر حجت است یا رأی عُمَر؟

۱- اجتهاد الرسول: ۲۹۹ - ۳۰۰.

۲- مسند حمیدی ۱: ۲۱۴، حدیث ۴۴۹؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۰، حدیث ۳۸۱۶؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۳؛ و دیگر مصادر.

۳- مسند احمد ۴: ۱۲۶؛ سنن دارمی ۱: ۵۷، حدیث ۹۵؛ سنن ترمذی ۵: ۴۴، حدیث ۲۶۷۶؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۷؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵ - ۱۶، حدیث ۴۲ - ۴۳.

- آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله رأی شخص غیر معصوم را بر ما واجب سازد در حالی که در زمان حیاتش بر نظرات و اجتهادات او آگاه است؟

- درباره اجتهاد عُمر چه می توانیم بگوییم؟ گفته اند او سهم «المؤلفه قلوبهم» را برنتافت، (۱).

در حالی که صریح قرآن آن را واجب می سازد: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ . . .» (۲). (۳)

- چگونه می توان رأی عمر را در میراث جد با برادران، (۴)

طلاق سه بار در یک مجلس، (۵)

فروش اُم و لدها، (۶) زیادی سهام ارث، (۷)

عدم وجوب تیمم برای نماز در صورت فقدان آب، (۸) نهی از نماز بعد از نماز عصر، (۹) چهار تکبیر در نماز میت، (۱۰)

تفسیر کرد، در حالی که در همه این ها روایاتی از پیامبر هست که بر

۱- بنگرید به، فتح القدير ۲: ۳۷۳.

۲- سورة توبه (۹) آیه ۶۰.

۳- تفسیر طبری ۱۰: ۱۶۳؛ شرح فتح القدير ۲: ۲۵۹؛ نصب الرايه ۲: ۳۹۴.

۴- سنن بیهقی ۶: ۲۴۵، حدیث ۱۲۱۹۲ (به اسناد از ابن سیرین از عبیده روایت شده که گفت: من از عمر درباره جد صد قضیه به خاطر دارم که هر کدام دیگری را نقض می کند)؛ و بنگرید به، فتح الباری ۱۲: ۲۱؛ شرح زرقانی ۳: ۱۴۲، باب میراث الجد.

۵- صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹، حدیث ۱۴۷۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۲۱۴، حدیث ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴، حدیث ۲۸۷۷.

۶- مصنف عبدالرزاق ۷: ۲۹۲، حدیث ۱۳۲۲۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۱۳۴، حدیث ۳۳ - ۳۴؛ المبسوط (سرخسی) ۱۳: ۵؛ سبل السلام ۳: ۱۲.

۷- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۸، حدیث ۷۹۸۵؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، حدیث ۱۲۲۳۷؛ المغنی ۶: ۱۷۵؛ منار السبیل ۲: ۷۶.

۸- مصنف عبدالرزاق ۱: ۲۳۸، حدیث ۹۱۵؛ مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن نسائی ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۰۲.

۹- مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۱۳۳، حدیث ۷۳۴۲؛ مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۴؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۲: ۴۲۸، حدیث ۱۸۸۵.

۱۰- شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۹؛ مسند ابی حنیفه ۱: ۸۲؛ المحلی ۵: ۱۲۴.

خلاف نظرِ عُمر می باشد؟!

جای شگفتی است که چگونه ابوبکر و عُمر را معذور می دارند و آنچه را گفته اند «حَسَن» (و نیک) می شود ، با اینکه عمر ، خود ، تصریح نمود که «نماز تراویح» بدعت است و البته بدعتی نیکوست!!

سپس علما بدعت را به معنای لغوی (نه شرعی) تفسیر می کنند و خبری را دربارهٔ شرعیت نماز تراویح می آورند که گزیدهٔ آن چنین است :

پیامبر شب هنگام ، برای نماز در مسجد بیرون آمد ، مردم به آن حضرت اقتدا کردند ؛ در روز دوم ، شمار افراد فزونی یافت ، و در روز سوم چنان زیاد شدند که به خارج مسجد رسید! پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر به مسجد نیامد و از این کار نهی نکرد .

آن گاه به تفسیر بدعت - به معنای لغوی اش - دست می یازند .

اگر نماز تراویح ، شرعی است و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی نکرد ، معنای حمل [بدعت در] کلام عُمر بر معنای لغوی اش - نزد بزرگان - چیست؟

و اگر مقصود عُمر بدعت شرعی است ، تأویل فعل او چه معنایی دارد؟

این تناقض گویی ها و عذر تراشی ها برای اشخاص ، از نگاه پژوهشگران مخفی نمی ماند .

آیا می بایست نصوص و آنچه را در میراث دینی پیشین هست ، تصدیق کرد یا توجیهات اساتید را دربارهٔ ابوبکر و عمر پذیرفت؟

آیا خدا شیخین را از خطا مصون داشت و به دلیل ویژه ، اجتهادشان را اجازه داد و تعبد به رأیشان را واجب ساخت (چنان که روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بر شما باد سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته)؟ (۱)

آیا این نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است یا از آن ، بوی وجود مکتب دیگری در

۱- مسند احمد ۴: ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵، حدیث ۴۲ - ۴۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۷۴ - ۱۷۷، حدیث ۳۲۹ - ۳۳۳.

قبال سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به مشام می رسد؟

آیا معقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سنتش را عدل (وهمتای) سنت خلفای راشدین بعد از خود قرار دهد؟ در حالی که به اختلاف امت آگاه است و قرآن می گوید:

«أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»؛ (۱)

آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود، شما (به دوران جاهلیت) عقب گرد می کنید؟!

اگر این حدیث را - علی رغم نقص های آن - بپذیریم با مشکل دیگری مواجه می شویم و آن تناقض و تخالف آرای خلفاست؛ ما مأموریم کدام یک را بگیریم و بدان ملتزم شویم؟ کدام یک از خلفا مقصودند، چهار خلیفه اول یا هرکس که زمام خلافت را به دست گیرد و بر اریکه قدرت نشیند؟

اگر این حدیث درست است، چرا بر خلفای دوازده گانه ای حمل نمی شود که از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کنند و ناشران حدیث آن حضرت اند؛ چرا که از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي، يَرُؤُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي، وَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ؛ (۲)

پروردگارا، بر خلفای من رحمت فرست؛ کسانی که بعد از من می آیند و احادیث و سنتم را روایت می کنند و به مردم می آموزند.

و در حدیث دیگر، درباره شان فرمود:

فَلَا تُقَدِّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَلَا تُقَصِّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا؛ وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ

۱- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۲- الفردوس بمأثور الخطاب ۱: ۴۷۹، حدیث ۱۹۶۰؛ كنز العمال ۱۰: ۲۲۱، حدیث ۲۹۱۶۷؛ فیض القدیر ۲: ۱۴۹.

أَعْلَمُ مِنْكُمْ؛ (۱)

از آنان پیش نیفتید که هلاک می شوید و باز نمایید که به هلاکت می افتید؛ و (چیزی) یادشان مدهید که آن ها از شما داناترند .

و فرمود :

مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَى أَبَدًا؛ (۲)

تا زمانی که به قرآن و عترت دست بیاویزید ، هرگز (بعد از من) گمراه نشوید .

و فرمود :

وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْاِخْتِلَافِ؛ (۳)

اهل بیت من ، برای اُمت مایه امان از اختلاف اند .

و دیگر احادیث متواتر ، که در این زمینه هست .

آری ، رسول خدا صلی الله علیه و آله - در حدیث حوض - ما را آگاه ساخت که کسانی از اصحابش از حوض رانده و طرد می شوند!

جای شگفتی است که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده نکرد به این سخن (که بر حسب نقل اهل سنت) فرمود : «علیکم بکتاب الله و سنتی» (بر شما باد کتاب خدا و سنت من) تا اینکه به آن دو ، چیز دیگر را افزود؟

آیا معقول است که سنت ناقص باشد تا اِکمال آن به سیره شیخین لازم آید؟!

آیا وضع قید «سنة الخلفاء من بعدی» (سنت خلفای پس از من) یا «اقتدوا

۱- المعجم الكبير ۵: ۱۶۶، حدیث ۴۹۷؛ (و به نقل از آن در الصواعق المحرقة ۲: ۴۳۹ و ۶۵۳ - ۶۵۴)؛ مسند احمد ۴: ۳۷ و ۳۷۳ - ۳۷۴.

۲- التبصره (فیروزآبادی): ۳۶۹؛ المبسوط (سرخسی) ۱۶: ۶۹؛ المعجم الصغير الطبرانی ۱: ۱۳۵؛ كنز العمال ۱: ۱۸۶، حدیث ۹۴۵

۳- مستدرک حاکم ۲: ۴۸۶، حدیث ۳۶۷۶؛ (و جلد ۳: ۱۶۲، حدیث ۴۷۱۵ و ۵۹۲۶)؛ و بنگرید به، مسند رویانی ۲: ۲۵۳، حدیث ۱۵۲.

بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» (به دو نفر که پس از من می آیند اقتدا کنید) در کنار سُنَّت ، نمایانگر اجتهادات جدیدی نیست که در حیات علمی مسلمان پدید آمد و برخلاف سُنَّت مطهَّر بود؟ و خواسته اند با وضع این قید - بر زبان پیامبر - هر دو نگرش را تصحیح کنند؟

آیا عقلاً و شرعاً این سخن درست است؟

چگونه می توان میان قول عمر و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله جمع کرد؟

به عنوان مثال ، مُتَعَه (ازدواج موقت) یا به جهت قول عمر که گفت : « کانتا علی عهد رسول الله » (دو متعه در عهد پیامبر بود) مشروع است ، یا حرام می باشد ؛ زیرا گفت : «أنا أحرّمهما» (من آن دو را حرام می سازم)!

امثال این مفردات ، در شریعت فراوان است .

احتمال راجح در این نصوص (احادیثی که در آن نام خلفا آمده است یا بر «الَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» - طبق ترتیب زمانی خلافت ؛ ابوبکر ، عمر ، عثمان ، امام علی علیه السلام - تأکید شده است) این است که این ها از معنای اصلی شان تحریف شده اند یا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای تصحیح رویکرد ابوبکر و عمر (و پیروان مکتب اجتهادی شان) ساخته شده اند .

ما در این عرصه ، دلایل مفصّلی داریم که در زمانِ خودش خواهیم گفت .

دگرگونی ها و تغییرات

در اینجا لازم است به آنچه در عصرهای بعد بر سر اُمت آمد ، اشاره شود .

دکتر نادیه عمری در کتابش - الاجتهاد فی الإسلام - می نویسد :

ثابت است که فقهای متأخر ، احکام بسیاری را - که از ائمه شان نقل شده بود - هنگام نیاز ، تغییر دادند ؛ چنان که شافعی آن گاه که عراق و حجاز را ترک کرد و به مصر آمد ، مذهب قدیمش را به جدید تغییر داد و کتاب «الأم» و «الرساله» را املا کرد .

و همان گونه که ابن

قیم به این کار دست یازید. (۱)

دکتر ترکی، می نگارد:

«استحسان» (که راهی است برای فرار از قیاس به جهت تقدیر شخصی) بنا بر آنچه ابن حزم می آورد، در قرن سوم هجری پدید آمد. (۲)

وافی مهدی، می گوید:

در زمان تأسیس مذاهب چهارگانه، تشریح اسلامی از عرف اثر پذیرفت، بیشتر فقها «عرف» را مخصّص نص شمردند.

از این دست است، منع خرید و فروش چیزی که در نزد انسان نیست (که حدیث از آن منع می کند) برخی از فقها این منع را در مورد «سفارش ساخت» تخصیص زده اند؛ یعنی شخصی با دیگری بر ساخت چیزی که ویژگی اش را بیان می کند و بهایش را مشخص می سازد، توافق کند.

این عقد را بعضی مجاز دانسته اند؛ با اینکه از قبیل فروش چیزی است که انسان در اختیار ندارد. (۳)

استاد رشید رضا، می گوید:

از گزاره گویی در قیاس و جسارت بر خدا، قائل شدن به نسخ صدها آیه، و باطل ساختن یقین به ظن، و ترجیح اجتهاد بر نص است.

سپس وی کلام شافعی را ذکر می کند که بسا با خویشان می گفت:

۱- الاجتهاد فی الإسلام: ۱۰۴ (چاپ اول، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۱).

۲- مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم والباچی: ۳۳۳.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۲۰۸.

به قیاس نمی توان دست یازید مگر هنگام ضرورت (چونان خوردنِ مُردار) .

پژوهشگر مصری ، شفیق شحاته ، می گوید :

ارتقای قیاس به درجه ای که مصدری برای شریعت باشد ، باید به اسبابِ تاریخی محض ، نسبت داده شود .(۱)

با کمال تأسف ، سخن را با نص «صاوی» (که از تندروان متعصب است) به پایان می برم . وی در حاشیه اش بر تفسیر جلالین می نویسد :

تقلید سواى مذاهب چهارگانه جایز نمی باشد ، هرچند موافق قول صحابه و حدیث صحیح و آیه باشد .

بیرون از مذاهب اربعه ، گمراه است و گمراه ساز ؛ و بسا این کار ، او را به کفر بکشاند ؛ زیرا اخذ به ظواهر کتاب و سنت ، از اصول کفر است .(۲)

این سخن بر خلاف نظر رؤسای مذاهب چهارگانه است که به مردم اجازه ندادند اقوال بر خلاف آیه و حدیث صحیح را از آنان بپذیرند ؛ و عمل به هریک از مذاهب را به مردم وانهادند .

این بود خلاصه ای از تاریخ قانونگذاری اسلامی و زد و بندهای فقهی . آن را بدان جهت آوردیم که خواننده بصیرت یابد و بر بعضی از اصولی که در صدر

۱- مناظرات فی أصول الشریعه: ۳۳۰ (به نقل از ۲۳). (Logig ue).

۲- حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳: ۱۰ (دار احیاء التراث العربی). شیخ احمد بن حجر آل بوطامی - قاضی عالی دیوان شرعی - در دولت قطر، کلام صاوی را در کتابش «تنزیه السنّه والقرآن عن کونهما مصدر الضلال والكفران» رد می کند (به نقل از علامه خلیلی - مفتی کشور سلطان نشین عمان - در کتاب «الحق الدامغ: ۱۰»).

اول اسلام پدید آمد و ریشه های اختلاف میان مسلمانان آگاه شود، و اینکه چگونه فقهای اهل رأی، تعدد در رأی را جایز شمردند؛ با اینکه می دانیم خدا و پیامبر و قرآن یکی است، و خدا ما را به وحدت در فقه و عقیده فرا می خواند و از اختلاف و جدایی برحذر می دارد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید و نص دارد بر اینکه فرقه ناجیه از امتش تنها یک فرقه است.

بازگشتی به آغاز

ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امور شریعت و دولت (هر دو را با هم) بر عهده داشت، و البته جانشین او می بایست اهلیت برای تصدی هر دو را دارا باشد.

از سویی پیداست که ابوبکر و عمر، تنها حاکم بودند و آگاهی کامل به شریعت نداشتند؛ و از آنجا که حکومت در اسلام نیازمند علم است، چاره ای جز تصرف در بعضی اصول ندیدند تا امکان تشریح اقوال آن ها فراهم آید و از دائرة اجتهادات شخصی (که امکان تخطئه آن ها در عصرهای بعد هست) خارج شود.

پیش از این دریافتیم که ابوبکر و عمر، در آغاز خلافتشان، ادعا نکردند که همه علم رسول خدا را داریند، بلکه آنچه را نمی دانستند (مانند مسائل جدّه و...) از صحابه می پرسیدند، و آن گاه که میان رأی آن ها و قول پیامبر صلی الله علیه و آله تخالف روی می داد، از فتواشان برمی گشتند و این امر در موارد بسیاری رخ داد.

لیکن عمر در دوره پایانی خلافتش، رجوع از رأی خود را برنتافت، بلکه به زندانی ساختن صحابه دست یازید تا اینکه اجلس به سر آمد، و ادعا داشت که میزان اول و آخر در پذیرش و ردّ، خود اوست.

ابوبکر و عمر (بلکه همه مسلمانان) می دانستند که مُشرّع تنها خدا و رسول اوست، و هیچ کس در برابر قرآن و سنت حقّ تشریح ندارد، و نهایت کاری که حق داشتند این بود که احکام را از قرآن و سنت استنباط کنند. رجوع از فتواشان

و أخذ کلام صحابه و ناقلان حدیث از پیامبر ، خبر می دهد که اصل - در نزد شیخین - سنت بود ، نه اجتهاداتشان .

لیکن با گذشت زمان ، بر حجیت آرا و اجتهاداتشان پای فشردند ، هرچند بر خلاف قول پیامبر یا مخالف با اجتهادات پیشین آن ها باشد . به عنوان نمونه ، عُمَر می گفت : «تلک علی ما قضینا ، وهذه علی ما قَضَینا» ؛ آن ماجرا همان گونه بود که حکم کردیم ؛ و این ، همین است که گفتیم .

آری ، عمر می دانست که ناسازگاری میان نقل های صحابه از پیامبر و اجتهادات او اگر ادامه یابد ، به جدایی زمامداری سیاسی از رهبری علمی می انجامد و این را - به هیچ وجه - خلیفه بر نمی تافت .

اجازه نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سنت آگاه می ساخت و سطح درک و روشن بینی شان را بالا می آورد ، و از آنجا که عُمَر همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی دانست ، خواه ناخواه برخی از اجتهاداتش بر خلاف قول پیامبر در می آمد و این کار ، او را در برابر مشکلی با صحابه قرار می داد و به تخالف آرای آنان در احکام منجر می شد .

برای همین جهات بود که عُمَر صحابه را گرد آورد و گفت : «إِنَّكُمْ أَفْشَيْتُمُ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ» (شما حدیث پیامبر را در همه جا می پراکنید) و در نقل دیگری آمده است که گفت : «أَكْثَرْتُمُ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ» ؛ زیاد از پیامبر حدیث می کنید .

زیرا می دید که با افشا و اکثار ، مواجهه ، سنگین می شود .

آری ، عُمَر بر قیاس و اخذ به رأی تأکید می ورزید (چنان که در نامه اش به ابو موسی اشعری و شُریح قاضی آمده است) و احادیثی که درباره «اجتهاد به رأی» از مُعَاذ و عمرو بن عاص - و دیگران - از پیامبر نقل شده است ، برای تصحیح نگرش اوست .

اینکه گفتیم عُمَر ، اجتهاد را به کار برد و بیش از ابوبکر به آن دست یازید ، با

آنچه گفته اند که قیاس در عصرهای متأخر و زمان های بعد پدید آمد (و دستاورد ضرورتِ زمانی دولت و فقهای آن زمان بود) تنافی ندارد؛ زیرا اصل فکر اجتهاد و هسته اولیه آن از ابتکاراتِ عَمَر است، لیکن همه جوانب و مبانی این موجود نوپا، کامل نبود، بلکه در گام هایش می لغزید و به زمین می خورد و بسیاری از صحابه و تابعان بر آن اعتراض می کردند تا اینکه اصولش کامل شد و ساختاری تام و ویژه یافت که او را از دیگر اصولی که در اوائل قرن دوم هجری ترسیم کردند، متمایز ساخت.

از این روست که در کنار آن، بروز اسم ها و اصطلاحات جدید دیگری را می بینیم؛ مانند استحسان، مصالح مرسله و... این مطلب، روشن است و ابهامی ندارد.

بیان امام علی علیه السلام

و این چنین، فتواها از رأی و قیاس گرفته می شد و همه شان از نص و روایت نبود. به همین جهت، بعضی از صحابه، به اجتهاد در جایی که نصی وجود ندارد، تن ندادند؛ زیرا به زمان تشریح نزدیک بودند و کسانی را می شناختند که در قضایای جدید، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی را به یاد داشتند و خفای آن ها بر خلیفه، عذری برای گشودن باب وسیع اجتهاد به حساب نمی آمد؛ چراکه فقه و عقاید اسلامی با این کار به خطر می افتاد.

امام علی علیه السلام در بخش هایی از خطبه «شَقِشْقِيَه» این فاصله زمانی حساس از تاریخ اسلام را بیان می کند، می فرماید:

يَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا ، وَالْإِعْتَادُ مِنْهَا ، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ ، فَمُنَى النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَبْطِ
وَشِمَاسٍ ، وَتَلَوْنَ وَاعْتَرَضَ ، فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ ؛

سپس آن را به راهی درآورد ناهموار، پر آسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید، و پی در پی پوزش خواهد، و از ورطه به

در نیاید ، سواری را مانست که بر بارگیرِ توسن نشیند ، اگر مهارش بکشد ، بینی آن آسیب بیند ، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد . به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند ، و آن چارپا به پهنای راه رود و راهِ راست را نبیند . من آن مدّتِ دراز را با شکیبایی به سر بردم ، رنج دیدم و خون دل خوردم . (۱)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن امام که فرمود : «وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» می گوید :

منظور امام این است که : راه صاف و هموار نیست ، بلکه چونان طریق پر از سنگ است که پیوسته رونده می لغزد (و به زمین می خورد) .

و اما کلمه «منها» در قول امام که فرمود : «وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» امکان دارد «من» بر اصل خودش باشد ؛ یعنی عَمَرِ بسیاری اوقات به امری حکم می کرد سپس آن را می شکست ، فتوایی می داد و از آن بازمی گشت و از فتوای نخست خود پوزش می خواست .

و ممکن است «من» در اینجا برای تعلیل و سببیت باشد ؛ یعنی اعتذار مردم از کارها و حرکاتشان به خاطر فتوای عمر ، زیاد شد . شاعر می گوید :

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ مَرْبِيعٍ وَمَصِيفٍ لَعَيْنَيْكَ مِنْ مَاءِ الشُّؤْنِ وَكَيْفُ

یعنی آیا بدان جهت که (گذشت) بهار و تابستان این خانه را نابود ساخت و اثرش را بر زمین نهاد ، اشک هایت جاری است؟!

و «الصَّعْبَةُ مِنَ النُّوقِ» شتری است که به سواری تن ندهد ؛ اگر راکب افسارش را بکشد بینی اش را بدرد و اگر شل و رها سازد ، به

جاهای هلاکت کننده در آید و سوار را در دره یا آب یا آتشی افکند ، یا بگریزد و باز نایستد تا سوارش را ببندازد و او هلاک شود .

و «أَشَقَّ الرَّجُلُ نَاقَتَهُ» زمانی است که شخص در حالی که بر ناقه اش سوار است ، افسارش را بکشد . . .

این سخن امام علی علیه السلام که فرمود : «فَمَنِي النَّاسُ» ؛ یعنی مردم ، مبتلا و گرفتار شدند ، شاعر می گوید :

مُنِيْتُ بِزَمْرَدِهِ كَالْعَصَا

به زنی مَرْدخوی ، چون عصا ، گرفتار آمدم .

و «خَبِطُ» حرکت در بی راهه است و «شِجَماس» رمیدن و فرار و «تَلَوْنُ» تبدل و دگرگونی و «اعتراض» حرکت بر خطی که مستقیم نمی باشد ؛ گویا در شاخه های سیر طولی اش ، در «عرض» حرکت می کند (و به این سو و آن سوی می رود) شتر نر سرکش کج رو ، این گونه راه می رود . (۱)

از این سخن امام علیه السلام تجسیم مراحل تغییر و تبدلی که بر امت در زمان حکومت عُمَر پدید آمد ، آشکار می شود و اینکه چگونه مردم به درد ناعلاجی مبتلا شدند که آنان را از راهی که می بایست در حیات دینی و سیاسی و اجتماعی شان بپیمایند ، دور ساخت .

در مرحله نخست امام علیه السلام می فرماید : «فَمَنِي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبِطُ» (به خدا سوگند ، مردم هدایت نیافته ، به بی راهه گرفتار آمدند) زیرا بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ناتوانی کسی که بر جایش نشست در همه قلمروها (دینی ، فرهنگی و ارشادی و حتی سیاسی) روشن شد ؛ چراکه برای رهایی از دشمنان سیاسی خلیفه اول ، سیاست آن روزگار ، مرتدان و مخالفان سیاسی حکومت را یک جبهه حساب

نمود . در این راستا ، مالک بن نویره به ستم کشته شد بی آنکه اقدام بازدارنده ای از سوی خلیفه به عمل آید .

لیکن کوتاهی زمان خلافت ابوبکر بسیاری از شکاف ها را پوشاند و کژروی ها نمایان نشد ، به عکس خلافت طولانی عمر که در آن امور و پدیده هایی رخ نمود که پیش از آن هویدا نبود .

و از این روست که امام علی علیه السلام بر دوران خلافت عمر تأکید می ورزد ، چراکه بخش بزرگی از تغیر و تبدل در آن ، روی داد .

از آنجا که عمر بسیاری از چیزها را نمی دانست ، مردم را در جهل و ناآگاهی افکند ؛ زیرا قوام رعیت به حاکم است ، زمانی که حاکم نیازمند کسی باشد که او را استوار سازد و به عجز خویش اعتراف کند ، جامعه در بیراهه می افتد و شیوه های زندگی در غیر مسیری می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان ترسیم کرد .

در این فضا ، آرا و اجتهادات ، چند گونه شد و هرکس ادعا می کرد که بر صواب است و دیگران به خطا می روند ، بلکه شخص خلیفه به چیزی فتوا می داد سپس به ضد یا مخالف آن ، فتوای دیگر صار می کرد و آن گاه ادعا داشت که همه آن ها صحیح است و همه نظراتش حجت و الزام آورند .

به این ترتیب ، راه گم شد و جاده وسیع و آماده و باز ، باقی نماند . مردم - پس از آنکه جاده اصلی حرکتشان را گم کردند - حرکت در درّه های پر پیچ و خم را در پیش گرفتند .

واین ، همان چیزی است که امام علی علیه السلام در سخن دیگر اشاره می کند و می فرماید :

لا- یُدْرِي أَصَابَ أَمَ أَخْطَأَ ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ ، جَاهِلٌ خَبَّاطٌ جَهَالَاتٍ ، عَاشَ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرَسَ قَاطِعٌ ، يُدْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ ؛

نداند که بر خطاست یا به حقیقت رسیده ، اگر به صواب رفته باشد ، ترسد که راه خطا پیموده ، و اگر به خطا رفته ، امید دارد آنچه گفته صواب بوده ، نادانی است که راه جهالت را پویید ، کوری است که در تاریخی گم شده خود جوید ، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید ، به گفتن روایت ها پردازد ، و چنان که گاه بر باد دهند ، آن را زیر و رو سازد . (۱)

پس از ذکر مرحله اول ، امام علیه السلام می فرماید : «وشماس» زیرا نتیجه طبیعی حرکت بر بی راهه و بی راهنما این است که این حرکت ، به رمیدن و انواع واکنش های نسنجیده بینجامد .

از این روست که در میان مسلمانان (بدان جهت که راه دینی درست را ترک کردند و ضایع ساختند) بروز پدیده ها و رفتارهای غیر طبیعی را می نگریم که پیش از آن سابقه نداشت ؛ فزونی قتل برده ها به وسیله مالکانشان از آن جمله است که باعث شد عمر - بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : «لَا يُقْتَلُ حُرٌّ بَعْدَهُ» ؛ (۲) شخص آزاد در برابر عبد کشته نمی شود - قانون «قتل حُرّ در برابر عبد» (۳)

را بنیان گذارد .

رمیدن و تصرف غیر طبیعی را از هر دو طرف می توان دید ؛ نخست از «خلیفه» که جاده (درست) را بر مردم ضایع ساخت و از «مردم» که از این قانون اسلامی ، سوء استفاده کردند . این امر ، نتیجه عدم حضور خود آگاهی دینی برگرفته از نصوص بود که قتل نفس و رفتار ناشایست با دیگران را حرام می دانست .

این امر ، عین «نفار» (رمیدن) است ، همان حالت خطرناکی در جامعه که در آن ، عقده ها و انتقام جویی ها و مشاجره ها و آزادی های غیر قانونی اجتماعی ، دست به دست هم می دهند .

۱- نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۹، خطبه ۱۷.

۲- سنن دارقطنی ۳: ۱۳۳، حدیث ۱۵۸ و ۱۶۰؛ سنن بیهقی ۸: ۳۵؛ و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۴۰۹، حدیث ۲۷۴۷۷؛ الموطأ ۲: ۸۷۳.

۳- الدیات (شیبانی) ۱: ۵۴؛ به اسناد از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت می کند که، ابوبکر و عمر می گفتند: الحُرُّ يُقْتَلُ بِالْعَبْدِ؛ آزاد در برابر بنده، به قتل می رسد.

مانند این است ، بروز پدیده عاشق شدن زنان به مردان (چنان که در داستان منسوب به نصر بن حجاج می نگریم) و پدیده تنفر جامعه از بعضی از تبصره های فقهی که با ذوقشان سازگار در نمی آمد و حرمت شارع مقدس را نادیده انگاشتن (مانند تحریم متعه ، که در پایداری جامعه - به ویژه در زمان جنگ و کمبود مردان - اثر بسیار زیادی دارد) و ...

هنگامی که به اقدامات عمر و مخالفت بعضی از صحابه با او و تأیید وی توسط دیگران و پدید آمدن شکاف [میان آن ها] و بروز حالات نادری (که در زمان پیامبر وجود نداشت) نیک بنگریم ، در می یابیم که عمر در برابر آن ها درماند یا موضع استوار منفی داشت ؛ مانند ماجرای تقسیم اموال کارگزاران .

چه زمانی کارگزاران پیامبر صلی الله علیه و آله خائن بودند؟ کدام وقت پیامبر اموال آنان را تقسیم کرد؟

اگر بعضی از کارگزاران اموالی را بدزدند ، خلیفه باید همان مقدار را بستاند .

بر هر تقدیر ، مهم پدید آمدن حالت «شماس» یا «نفار» در جامعه اسلامی است بعد از حرکت در غیر جاده (و راه انحرافی) .

سپس امام علی علیه السلام به مرحله سوم تغییر اشاره می کند و آن «تَلَوْن» یعنی «تبدل» (دگرگونی) است ؛ زیرا تبدل احکام در زمان عمر به صورت یک امر طبیعی در آمد به اعتبار اینکه : خلیفه می تواند حکمی را تأسیس یا لغو کند ، و می تواند آن را مطلق یا مقید سازد ، آیات قرآن و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را نسخ کند ، کسانی را به تبعید فرستد ، مجرمی را کیفر دهد یا او را ببخشد .

همه این ها بدان جهت است که خلیفه مجتهد می باشد و دارای حق رأی ویژه ای است که می بایست بدان احترام گذاشت ، و او مصلحت را از دیگران بهتر می شناسد .

این نگرش جا افتاد و در جان بسیاری از کسانی که آگاهی دینی شان در سطح مطلوبی قرار نداشت یا از کسانی بودند که تحت تأثیر صحابه ای قرار گرفتند که

در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی گرایش داشتند ، رشد کرد و توسعه یافت .

با این روند ، هر چیزی از واقعیتِ خود فاصله گرفت و دگرگون شد ؛ صحابی امری را راجح می ساخت به اعتبار تأدیب منحرفان! تحریم حلال و تحلیل حرام ، حقی طبیعی برای خلیفه گشت بدان اعتبار که مصلحت مسلمانان در آن است! تعدد فتوا در «حَدّه» (مادر بزرگ) (و غیر آن) به صورت امر مألوفی درآمد به اعتبار اینکه هر آنچه را مجتهد فتوا دهد حکم خداست! و در زمانِ عمر هر حکمی صحیح دانسته شد (چنان که خلیفه گفت : آن سال ، آن حکم را دادیم ، و اکنون این حکم را) و سهم «مؤلفه قلوبهم» لغو شد به اعتبار اینکه اسلام ، عزیز است و . . .

این ها - همه - تبدیل و تبدلِ هایی است که بر مسلمانان عارض شد ، و فقه نادرستی نزدشان شکل گرفت و عقایدی که پیامبر آن را نمی پسندید (چنان که در گریه بر میت و جز آن ، باورهای نادرستی پدید آمد) و برداشت هایی بی پیشینه بود .

مصیبت بزرگ در مرحله چهارم تغیر فرود آمد و آن مرحله «اعتراض» است ؛ یعنی حرکت بر خط نامستقیم ، که رونده در اثنای مسیر طولی اش ، حرکت عرضی دارد و هر اندازه ، سریع تر برود ، بیشتر از راه مستقیم دور می شود .

این تعبیر امام علی علیه السلام بسیار دقیق می باشد و سزای آن در آن درنگ شود و جوهره و معانی فراوانِ آن ، در کانون توجه باشد .

در مراحل پیشین ، سیر در بیراهه بود و امید می رفت که اگر برای مردم دلیل بر راه سنگ فرش و آماده ، فراهم آید ، سوی آن بازگردند ، لیکن فقدان دلیل استوار منجر به این شد که از دو مرحله اخیر بگذرند و حرکتشان به صورت «اعتراضی» درآید که راست کردنِ آن امکان ندارد ؛ چراکه اصول (مطرح شده) اصالت یافت و سیر در مجرای غیر طبیعی به عنوان قاعده ای درآمد و مانند یک حالت نادر در زمانِ مُعین نبود که علاج آن ممکن باشد .

هنگامی که معنای «اعتراض» را در نظر آوریم ، در می یابیم که هر اندازه سیر ادامه یابد ، شکاف انحراف وسیع تر می شود و هر قدر مدت بگذرد ، دوری از راه اول فزونی می یابد .

زمانی که جاده را به صورت خط مستقیمی بکشیم و اعتراض را به صورت خط مایلی رسم کنیم ، سپس هر دو خط را امتداد دهیم ، می بینیم که اولی هر قدر امتداد یابد در یک مسیر است که آن اصل می باشد ؛ اما خط مایل را هر اندازه بیشتر ادامه دهیم ، از خط اول بیشتر فاصله می گیرد .

در حالی که رونده معتقد است بر جاده مستقیم حرکت می کند .

این ، همان چیزی است که امروزه ملاحظه می کنیم ، شکاف اختلاف میان مسلمانان به قدری وسیع است که امکان تألیف میان دو فرقه از آنان دشوار می باشد ، بلکه وحدت نظر آن ها در یک مسئله اختلافی ، سخت است .

یکی می گوید : «قیاس حجت است» دیگری می گوید : «نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود» ، این فرقه می گوید : «متعه برای همیشه مشروع است» آن فرقه می گوید : «متعه به قول عمر نسخ شد» ، این طایفه می گوید : «امامت به نص و تعیین است» ، آن طایفه می گوید : «به شورا است» ، دیگری می گوید : «به بیعت اهل حل و عقد» ، و این چنین در اغلب امور واحد شرعی الهی و نبوی «اعتراض» را مشاهده می کنیم .

امام علی علیه السلام در توصیف این دوران و آرای را که در آن مطرح شد ، سخن مناسب و بجایی را آورده است .

اجتهاد و رأیی را که فراخوان عمر بود ، چنان انعطاف پذیری و جزر و مد دارد که احدی نمی تواند حریف آن شود ؛ چونان راکب شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد ، بینی اش را می درد و اگر رهایش کند ، سوارش را هلاک می سازد .

از این روست که می بینیم ابن عوف (علی رغم اینکه از عثمان پیمان گرفت که بر سیره شیخین حرکت کند) نتوانست در اجتهادات عثمان - مانند اتمام نماز در منی - بر او فشار آورد ؛ زیرا وی رأی و اجتهادی را در پیش گرفت که عمر آن را مشروع ساخت . برای ابن عوف و دیگران امکان نداشت که عثمان را در

اقداماتش محدود سازند؛ چراکه وی در حکم خود اجتهاد ورزید به رغم آنکه می دانست پیامبر و ابوبکر و عمر، نماز را در منی تمام خواندند.

و با این نگرش، نمی توان دیگر صحابه و خلفا را (مانند معاویه، یزید، عبدالملک بن مروان) به نصوص صادر از پیامبر صلی الله علیه و آله محدود کرد؛ زیرا آنان نیز آنچه را بر زبان می آورند، اجتهادشان است!

از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَشْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اشْتَحَلَ عَاماً أَوَّلَ، وَيُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلَ. وَأَنَّ مَا أَخَذَتِ النَّاسُ لَا يُجِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ، وَلَكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ؛

و بندگان خدا، بدانید که مؤمن، این سال چیزی را حلال می شمارد، که سال نخست حلال دانسته؛ و این سال آن را حرام می داند که سال نخست حرام شمرده، و بدعتی را که مردم پدید آوردند، چیزی را که بر شما حرام است حلال نمی کند. حلال چیزی است که خدا آن را روا کرده، و حرام چیزی است که خدا آن را ناروا شمرده. (۱)

و در سخن دیگر، آن حضرت می فرماید:

وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ الْكِتَابَ تَبَيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَعَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَاناً حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَلَكُمْ فِيهَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ، وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مَحَابَّةً مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهِهُ وَنَوَاهِيهِ وَأُؤَامِرِهِ، وَأَلْفَى إِلَيْكُمْ الْمَعْيِدَةَ وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَأَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ؛

و قرآن را که بیان دارنده هر چیز است بر شما فرو فرستاد، و پیامبر خویش را روزگاری میان شما زندگانی داد، تا با آیه ها که در کتاب

۱- نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۸۴، ضمن خطبه ۱۷۶.

خود نازل فرمود دینی را که پسندید ، برای او و شما کامل نمود ، و به زبان او به شما خبر داد که چه را می پسندد و چه او را خوش نیاید ، از چه باز می دارد و کردن چه کار را فرماید ، چندان که راه عذر را بر شما ببست ، و حجتی گرفت که - از آن نتانید رست - بیک تهدید را به سوی شما پیش راند ، و از کیفر سختی که در پیش رو دارید بترساند . (۱)

تأکیدی بر آنچه گذشت

بیهقی - به سند صحیح - روایت می کند که :

چون ابوبکر خلیفه شد ، اندوهگین در خانه نشست! عُمر بر او درآمد ، وی به نکوهش عُمر پرداخت و گفت : تو مرا به این امر واداشتی! و از حکومت میان مردم شکوه کرد . عمر گفت : مگر نمی دانی که رسول خدا فرمود : هر گاه والی اجتهاد ورزد و به حق اصابت کند دو اجر دارد ، و اگر اجتهادش به خطا رود یک پاداش نصیب اوست؟! (۲)

از ابوبکر نقل شده است که وی قضاوت می کرد و کوچکان صحابه (چونان بلال و صُیَهِیب و مانند آن دو) نقض احکام او را باز می گفتند . (۳)

خواننده را با این متن - بی آنکه تعلیقی بر آن بزنیم - تنها می گذاریم تا آنچه را گفتیم با مشکلات علمی ای که ابوبکر و عمر با آن رو به رو می شدند (و در موارد بسیاری ناشی از تنگنای نفسی [و بی کفایتی علمی] بود) مقایسه کند .

دکتر محمّد رواس قلعه چی ، در مقدمه کتابش - من موسوعه فقه السلف - می نویسد :

استاد «مکتب رأی» عمر بن خطاب است ؛ زیرا وی چنان با امور

۱- همان، ص ۶۸، ضمن خطبه ۸۶.

۲- الجامع (معمر بن راشد) ۲: ۳۲۸؛ فضائل الصحابه (احمد بن حنبل) ۱: ۱۸۰، حدیث ۱۸۵؛ شعب الإیمان ۶: ۷۳، حدیث ۷۵۳۰ (متن از این مأخذ است).

۳- شرح نهج البلاغه (ابن الحدید) ۲۰: ۲۷.

نیازمند تشریح رو به رو شد که خلیفه ای قبل و بعد از او ، با آن ها مواجه نگشت ؛ به دست او فتوحات صورت گرفت و شهرها به تصرف درآمد و ملت های متمدن فارس و روم به حکم اسلام گردن نهادند .^(۱)

استاد احمد امین در فجر الإسلام می نگارد :

برایم روشن شد که عمر «رأی» را در وسیع تر از معنایی که ذکر کردیم به کار گرفت ؛ زیرا آنچه را ما آوردیم استعمال رأی در جایی است که نصیّی از کتاب و سنّت نباشد ، لیکن عمر فراتر از این رفت ، در شناخت مصلحتی که آیه یا حدیث داشت کوشید ، سپس به وسیله آن مصلحت ، احکام را درمی یافت . این کار نزدیک به آن چیزی است که الآن «دریافت روح قانون ، نه به الفاظ و کلمه کلمه آن» تعبیر می شود . . .

در هر حال ، عمل به رأی پدید آمد و از بزرگان صحابه (مانند ابوبکر و عمر و زید بن ثابت و اُبی بن کعب و مُعاذ بن جبل) قضایایی نقل شد که در آن ها به رأیشان فتوا دادند .

پرچمدار این مکتب یا این مذهب ، عُمر بن خطاب است .^(۲)

دکتر نادیه شریف عمری در اجتهاد الرسول می نویسد :

اجتهاد به رأی و عمل به قیاس و کشف مقاصد شریعت ، بدعتی نبود که تابعان مُقیم در عراق پدید آوردند ، بلکه این کار ، نمونه رشد یافته رویکردی بود که شماری از صحابه - که عمر از آن هاست -

۱- بنگرید به، مقدمه موسوعه فقه ابراهیم نخعی.

۲- فجر الإسلام: ۲۴۰.

پیش از آنان ، به آن دست یازیدند .(۱)

دکتر محمد سلام مدکور در مناہج الاجتہاد می گوید :

پیروزی های پی در پی اسلامی - در عصر صحابه - رویارویی با مسائل جدیدی را اقتضا می کرد که بعضی شان از طبیعت سرزمین های فتح شده برمی خاست و بعضی زائیده شرایط جنگ بود ، و این مسائل ، آنان را سوی اجتہاد به رأی سوق داد ؛ زیرا نصوص ، معدود بودند و وقایع ، بی شمار ؛ افزون بر این ، در آن زمان سنت تدوین نشده بود .(۲)

و در سخن دیگری می آورد :

آن گاه که صحابی در مواردی که قابلیت فهم عقلی آن ها هست ، از سر رأی و اجتہاد ، سخنی بگوید که در میان صحابه در آن اختلاف باشد ، این قول محلّ خلاف فقهاست ؛ بعضی بر این باورند که حجّت است ، هرچند بر خلاف قیاس باشد ؛ و بعضی حجّیت آن را تنها در مورد آرای ابوبکر و عمر (نه غیر آن دو) پذیرفته اند .

شیعه و شافعی - در یکی از دو قولش - و احمد (در یکی از دو روایت از او) و کرخی - از حنفیان - به عدم حجّیت آن معتقدند ؛ و مالک و بعضی از حنفیان و شافعی (در قول دیگرش) و احمد (در روایتی از او) آن را حجّت و مُقَدِّم بر قیاس می دانند .

نظر آمیدی عدم حجّیت آن است . و غزالی - در المستصفی - در تعلیل آن می گوید : حجّت نیست ؛ چون دلیل و عصمت منتفی است و میان صحابه در آن اختلاف هست و به جواز مخالفتشان تصریح دارند .

۱- اجتہاد الرسول: ۳۲۱.

۲- مناہج الاجتہاد فی الإسلام: ۷۷.

چنان که شوکانی در تعلیلش می گوید: حق این است که آن حجت نمی باشد؛ زیرا خدا سوی این امت نفرستاد مگر پیامبران محمّد صلی الله علیه و آله را و همه امت مأمورند که از کتاب خدا و سنت پیامبرش پیروی کنند، و در این راستا فرقی میان صحابه و کسان بعد از آن ها وجود ندارد. (۱)

امام کرخی می گوید:

اصل این است که هر آیه ای که بر خلاف قول اصحاب ما باشد بر نسخ یا بر ترجیح حمل می شود، و بهتر است که برای سازگاری میان آن دو، تأویل گردد.

اصل این است که هر خبری که بر خلاف قول اصحاب به ما برسد، بر نسخ حمل شود یا بر اینکه «معارض به مثل خود است» و باید دلیل دیگری جست یا بر اساس وجوه ترجیحی که اصحاب ما به آن احتجاج می کنند، ترجیح داده شود یا سازگاری میان آن ها پدید آید. (۲)

شیخ خلاّف می گوید:

در عهد صحابه، وقایعی روی داد و حوادثی پدید آمد که مسلمانان با آن ها مواجه نشده بودند و در عهد پیامبر سابقه نداشت. صحابه اهل اجتهاد، در این رخدادهای بی پیشینه، اجتهاد ورزیدند و قضاوت کردند و فتوا دادند و به تشریح حکم پرداختند و شماری از احکام استنباطی شان را به مجموعه اولی احکام افزودند.

از این رو در دور دوم، مجموعه احکام فقهی، تشکیل شد که عبارت بود از احکام خدا و پیامبر و فتوای صحابه و قضاوت های آن ها، و

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۲۴۴؛ نیز رجوع کنید به سخن دیگری در صفحه ۳۴۷.

۲- أصول الكرخي: ۴ (مؤسسه الرساله، چاپ دوم ۱۴۰۲هـ-).

مصادرشان قرآن بود و سنت و اجتهاد صحابه . . . (۱).

با توجه به این سخنان ، می توان دریافت که «رأی» نزد حنفیه یا دیگران پدید نیامد تا رأی گرایی به آنان نسبت داده شود ، بلکه اصول این مکتب را عُمَر ترسیم کرد . نصوص پیشین این سخن را که عمر با رأی مخالف بود ، مردود می شمارد ، بلکه اثبات می کند که نخستین بنیان گذار رأی ، عُمَر می باشد .

اما روایاتی از عُمَر که درباره نهی از «رأی» است ، احتمال می رود در آغاز خلافتش باشد یا در آخر آن به زبان آورده باشد ؛ یعنی هنگامی که با شیوع رأی گرایی نزد صحابه و دگرگونی هایی که پس از اجتهاداتِ اخیر عُمَر پدید آمد ، دریافت که تعیین حد و مرز برای آن دشوار است یا شاید عُمَر برای دیگران تعبد را لازم می دانست و اجتهاد و رأی را برای خویشان جایز می شمرد و اینکه دیگران باید به قول او ملتزم باشند به این اعتبار که او اَعْلَم از آن هاست (و همین شقّ اخیر به نظر راجح می آید) .

از عُمَر رسیده است که چون اختلاف صحابه را شنید ، بر منبر رفت و گفت :

دو نفر از اصحاب رسول خدا با هم اختلاف می کنند ، مسلمانان فتوای کدام یک از شما را بگیرند؟! پس از این ، اگر بشنوم دو نفر با هم اختلاف کنند ، می دانم با او چه کنم! (۲)

به این ترتیب ، اصول دو مکتب روشن شد و دریافتیم که بعضی به مشروعیتِ رأی و قیاس قائل اند و بعضی آن را برنمی تابند و استدلالشان این است که قرآن و سنت ما را از رأی و قیاس بسنده است و شریعت ، ناقص نیست تا با قیاس کامل شود .

این دو مکتب [اعتقادی - فقهی] پیوسته با هم در تقابل بودند ؛ کسانی که به

۱- علم أصول الفقه (خلاف): ۱۵.

۲- المستصفی ۱: ۲۹۶؛ الإحکام (آمدی) ۴: ۱۳ (و در چاپی ص ۹)؛ إعلام الموقعین ۱: ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه ۲۰: ۲۸.

اخذ سنت فرا می خواندند، از رأی باز می داشتند و به لزوم تدوین سنت تصریح می کردند با تأکید بر اینکه «قرآن» ناقص نمی باشد و بیان هر چیزی در آن هست. اینان «سنت» را نقل می کردند، هر چند شمشیر بُرّان بر گردن هاشان نهاده می شد (۱).

اما آنان که به اجتهاد و رأی فرا می خواندند، با تدوین سنت مخالفت می ورزیدند و باب رأی را در هر چیزی می گشودند.

اجتهاد، نمادی برای خلافت

کسانی که به پذیرش آرای ابوبکر و عمر (حتی در صورت مخالفت آن ها با نصوص) معتقد بودند، آوردن حدیث زیاد از پیامبر را نمی پسندیدند و تدوین را بر نمی تافتند.

با مراجعه به قرارهای روز شورا و سبب ترجیح «جناح ابن عوف» توسط عمر، و الزام همگان به تن دادن به تصمیم وی، می توان دریافت که این وقایع از یک حقیقت سیاسی خبر می دهد که درباره آن، دکتر ابراهیم بیضون چنین می گوید:

از سوی دیگر، مطرح شدن ناگهانی عبدالرحمان بن عوف بعد از حادثه ترور عمر و به صحنه آمدنش در وقت مناسب در کنار عمر (چراکه عمر پس از آنکه کارد به شکمش خورد، از عبدالرحمان خواست که امام جماعت شود) نیز جای مناقشه دارد؛ این صحابی اشراف زاده - بعد از آنکه در حاشیه می زیست - ناگهان در متن حوادث قرار گرفت تا نقش اول را در تعیین خلیفه بازی کند. (۲)

پیداست که در پشت پرده بعضی از اصول (مثل اجرایی کردن قانون های دوران ابوبکر و عمر) که امروزه جزو شریعت شده است، مسائل سیاسی قرار

۱- مانند ابوذر؛ بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۳۷، حدیث ۶۷؛ سنن دارمی ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۴۵؛ حجّیه السنّه ۳: ۴۶۴.

۲- ملامح التّیارات السیاسیّه فی القرن الأوّل الهجری: ۱۰۳.

داشت؛ زیرا محور آن شورایی بود که بر پذیرش این شرط یا عدم پذیرش آن مبتنی بود؛ اگر خلیفه جدید عمل به سیره شیخین را می پذیرفت، خلافت از آن بود و گرنه، خلافت به وی سپرده نمی شد.

ابن عوف به امام علی علیه السلام در روز شورا گفت:

ای علی، آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر، بیعت می کنی؟

علی علیه السلام فرمود: نه. (۱)

در اینجا سزایست است حقوق دانِ مُنصف بپرسد:

چگونه می توان این خلافت را شورایی نام نهاد با اینکه خودشان خط مشی آینده خلیفه را ترسیم می کنند و الزاماتی را که می خواهند برایش می گذارند؟

آیا شورا با کشتن اعضای آن اگر بیش از سه روز بیعت را به تأخیر اندازند سازگاری دارد؟ یا با دستور عُمَر بر قتل کسی که با رأی چهار نفر مخالفت ورزد یا سه نفری که عبدالرحمان بن عوف در میانشان نباشد، هماهنگی دارد؟

آیا این گروه دل نگران، که به زور و تهدید محاصره شده اند، شورایی منسجم با روح اسلام نامیده می شود؟

آیا براساس دموکراسی جدید می توان این دسته را شورا نامید؟

چگونه می توان صحابی را به این شرط مقید ساخت در حالی که او یکی از اعضای شش گانه شورا است و از اصحاب حل و عقد و از بزرگان صحابه؟

چگونه اینان از اصحاب حل و عقدند در حالی که می بینیم جز طبق مقررات، نمی توانند حل و عقد کنند؟

آیا چنین انتخابی را می توان انتخاب آزاد نامید؟

تصور آزادی انتخاب چگونه ممکن است در زمانی که می بینیم شمشیر بر

سرشان آخته اند، و آنان مکلف شده اند که قضیه را در سه روز تمام کنند و همسویی با نظرات شیخین (در برابر کتاب و سنت) در آن حتمی است؟ (۱)

آری، شورا (به معنای معروف امروزی این کلمه) نبود و روح دمکراسی و آزادی را نداشت، بلکه در مفسده قانونی شدن «سیره شیخین» در قبال سنت رسول خدا، گرفتار شده بود.

فرض این بند - در کنار کتاب و سنت - القا می کند که مقصود از همه این کارها، گنجاندن همین تبصره است (هرچند با قهر و غلبه) زیرا در کتاب و سنت اختلافی نیست و به این همه اصرار و تهدید بزرگان صحابه، برای اجرای آن ها نیازی نمی باشد.

ابن عوف چون دریافت امام علی علیه السلام این تبصره الحاقی به شریعت را - که بنا بود در عرصه احکام دینی گنجانده شود - نمی پذیرد، به عثمان رو کرد و گفت: آیا تو با من بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر بیعت می کنی؟

عثمان گفت: آری، و با دست به شانه هایش اشاره کرد و گفت: هنگامی که شما خواستید!

پس هر دو برخاستند و به مسجد درآمدند، و فریاد برآمد که: الصلاة جامعه (همه به مسجد گرد آیند) ... (۲)

این شرط اخیر و تأکید ابن عوف بر آن (دست کم از نظر امام علی علیه السلام و پیروانش یعنی اهل مکتب تعبد) بر وجود تخالف میان سنت پیامبر و سیره شیخین دلالت می کند؛ زیرا اگر سیره پیامبر و سیره شیخین یکی باشند، تأکید ابن عوف بر لزوم پذیرش دومی معنا ندارد.

اگر میان آن دو تنافی وجود ندارد و یک چیزند، چرا وقتی ابن عوف، امام

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۸۱.

۲- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۵۸۶؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۴۷.

علی علیه السلام را ملزم به سیره شیخین ساخت و امام علیه السلام پاسخ داد: «بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، آری» ابن عوف پذیرفت و خلافت را به آن حضرت نسپرد؟

خودداری امام علی علیه السلام از قبول این شرط و تسلیم نکردن «ابن عوف» خلافت را به آن حضرت، از تباین آشکار دو نگرش پرده برمی دارد.

آری، خط مشی تعبد محض با مکتب اجتهاد و رأی (که ابوبکر و عمر بنیان نهادند) در تضاد بود. ابن عوف با تأکید بر سیره شیخین، می خواست آرای را که در دوران ابوبکر و عمر سنت شده بود به اجرا درآورد و مشروعیت بخشد و خلیفه جدید با اجتهادات دو خلیفه پیشین مخالفت نرزد.

لیکن شخصیت های مکتب تعبد محض، آن قضایا را مشروع نمی دانستند (زیرا برگرفته از وحی نبود) و با آن ها مخالفت می ورزیدند و در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله - که در تضاد با احکام شیخین بود - می کوشیدند.

یاران جناح خلفا بر زبان پیامبر احادیثی را وضع می کردند تا رأی خلیفه را یاری رسانند. پشت پرده اختلاف آشکاری که در نقل احادیث هر دو دسته می یابیم، همین امر نهفته است.

باری، احادیث مخالف هم، و وجود احادیث نزد اهل سنت که مکتب اهل بیت را تأیید می کند، بدان معنا نیست که آن ها از سوی شیعیان یا زنادقه وضع شده اند،^(۱)

بلکه شاخصی است بر وجود نگرشی اصیل، نزد صحابه؛ کسانی که از پیامبر حدیث روایت می کردند، هرچند شمشیر آخته بر گردنشان نهند.

عمر می ترسید که بعد از او، این دسته از صحابه بر مصدر خلافت و فتوا نشینند؛ چراکه تصدی امر خلافت به وسیله این متعبدان، تضاد بین آنان و عمر را بر ملا می ساخت و به تضعیف جایگاه عمر و نکوهش وی می انجامید.

این دل مشغولی عمر، که او را واداشت به بازگشایی باب رأی و اجتهاد اقدام

۱- چنان که بعضی معتقدند (بنگرید به، مقدمه مُصنّف ابن ابی شیبّه).

ورزد و به قانونی کردن آن دست یازد و آن را مشروعیت مطلق بخشد ، از متنی که حافظ موفق بن احمد - به اسنادش از محمد بن خالد ضبّی - نقل می کند ، آشکار می گردد ، وی می گوید :

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت : اگر شما را از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید برگردانیم ، چه می کنید؟ همه ساکت ماندند! عمر این جمله را سه بار بر زبان آورد .

علی (رضی الله عنه) برخاست و گفت : ای عمر ، در آن صورت ، تو را به توبه وامی داریم ، اگر توبه کردی ، می پذیریم .

عمر پرسید : اگر توبه نکردم ، چه؟

علی علیه السلام فرمود : سرت را جدا می کنیم .

عمر گفت : سپاس خدای را که در این امت کسی را قرار داد که هنگام کجروی ، ما را به راه راست درآورد . (۱)

از این نقل ، چند نکته را می توانیم دریابیم :

۱ . عمر گفت : «از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید» و نگفت : «از آنچه می شناسیم به آنچه انکار می کنیم»

این تعبیر ، برای اهل تحلیل ، اشاره ای در بر دارد ؛ پس نیک بیندیش .

۲ . اینکه مسلمانان خاموش ماندند با اینکه عمر سه بار سخنش را تکرار کرد ، آشکارا بر سیاست زور و فشار فکری ای دلالت دارد که عمر در حق صحابه به کار بست ؛ و این ، با آنچه ما در پیش آوردیم (حبس صحابه در مدینه - پیش خود - و منع آن ها از نقل و نگارش حدیث) همسوست .

۳ . روشن شدن موضع صریح پیروان مکتب تعبّد ، و اینکه آنان هرگز به آوردن احکامی که مبنایشان اجتهاد و رأی است ، راضی نمی شدند ؛ و «به آنچه

می شناختند» از کتاب خدا و سنت پیامبرش، تمسک می کردند، نه به رأی و اجتهادی که نمی شناختند.

۴. مفهوم «استتابه» (به توبه واداشتن) در صورت انحراف از دین (و سپس کشتن منحرف در صورت عدم توبه اش) در مکتب سنت و تعبد، یک مفهوم اسلامی است. این مکتب تأویل را نمی پذیرد و نمی گوید: «تأویل کرد و به خطا رفت» و برای اشتباهات و لغزش های دیگران عذر نمی تراشد.

این، همان مفهومی است که مسلمانان، بعدها بر عثمان اجرا کردند؛ آن گاه که وی اعلان توبه از بدعت هایش در دین کرد، او را وا گذاشتند، سپس هنگامی که بر بدعت هایش اصرار ورزید و به قتل پیروان مکتب تعبد فرمان داد، سویس باز گشتند و او را به قتل رساندند.

در اینجا لازم است سخن بعضی از نویسندگان را یاد آور شویم که می گوید که اگر دوران عمر به طول می انجامید، مسلمانان او را همچون عثمان می کشتند.

برای آنکه خلافت به دست پیروان سنت و تعبد، نیفتد، عمر سخن ابن عوف را میزان و حرف آخر (هنگام اختلاف اعضای شش نفری شورا) قرار داد تا بتواند رأی خود را بر ابن عوف دیکته کند، و او بتواند با امتیت، کشتی را به ساحل آرزویش برساند.

این حقیقت، آن گاه بیشتر روشن می شود که در آه و حسرت های عمر، تدبّر کنیم؛ آن گاه که از فقدان ابو عبیده و سالم (همفکر و زیر دستش) افسوس می خورد که کاش آن ها (در آن زمان) حاضر بودند و امر خلافت را به آن ها می سپرد.

با اینکه می دانیم «سالم» از موالی بود،^(۱)

و معروف است که عمر بر انصار -

۱- بنگرید به، شرح حال وی در طبقات ابن سعد ۳: ۸۵؛ الاستیعاب ۴: ۱۷۹۹، رقم ۴۲۶۵؛ الإصابه ۳: ۱۳، رقم ۳۰۴۵.

روز سقیفه - اعتراض کرد و اصرار ورزید که لازم است خلیفه از قریش باشد، (۱)

لیکن اکنون در غیاب «سالم» - در حالی که او از موالی است - افسوس می خورد! (۲)

مقصود از این موضع عمر چیست؟! پاسخ روشن است، او می خواست خلافت به دست کسانی که او را دوست ندارند و از نظر فکری به وی گرایش ندارند، نیفتد.

عمر راضی نمی شد که خلافت را به منادیانِ نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله (أمثال حضرت علی علیه السلام، ابوذر، ابن عبّاس، ابن مسعود، عمّار...) تسلیم کند؛ زیرا اینان عمر را در سلوک و روشی که در پیش گرفته بود بر خطا می دانستند و مکتبِ مخالف او را تقویت می کردند.

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش

تا بدینجا معلوم شد که چرا در گردهمایی شورا، انتخاب نهایی در اختیار ابن عوف قرار گرفت و با اندکی تأمل، به سرّ این کار نیز آگاه می شویم که چرا عمر فرزندش عبدالله را جانشین خود نساخت و او را یکی از اعضای شش نفری شورا قرار نداد؛ چرا که تعلیل عمر برای این کار، با شخصیت علمی عبدالله ارتباط می یابد؛ اینکه وی فقه و احکام نمی داند.

عمر به کسی که به او پیشنهاد کرد عبدالله را جانشین خود سازد، گفت:

خدا مرگت دهد! انگیزه ات خدایی نبود؛ وای بر تو! چگونه کسی را

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۶: ۲۵۰۶، حدیث ۶۴۴۲؛ مسند احمد ۱: ۵۵، حدیث ۳۹۱؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۵.

۲- تاریخ طبری ۲: ۵۸۰؛ مقدمه ابن خلدون ۱: ۱۹۴.

خلیفه گردانم که از طلاق زنش عاجز است؟! (۱)

واقع این است که ماجرا آن گونه که عمر آورد نبود، بلکه به جهت اختلاف فکری و بینشی - که میان آن دو وجود داشت - از این کار خودداری می ورزید.

اگر این تعلیل درست باشد، می بایست در پاسخ پیشنهاد آن شخص می گفت: وای بر تو! چگونه عبدالله را جانشین خود سازم در حالی که بزرگان صحابه (امثال حضرت علی علیه السلام، ابن عوف، ابن مسعود، سعد بن ابی وقاص) میان مردم اند؟!!

این سخن را بدان جهت عمر درباره فرزندش عبدالله گفت که وی عمر را در ماجراها و جاهای زیادی تخطئه کرد.

درباره متعه گفت: آیا سنت عمر شایان پیروی است یا سنت رسول خدا؟

در جای دیگر گفت: روایتش را می پذیرم و درایتش را وامی گذارم.

استاد «رواس قلعه چی» در کتاب موسوعه عبدالله بن عمر، جاهایی را که عبدالله با پدرش مخالفت ورزید، شمرده است:

۱. عمر، در حج یا عمره، سایه گرفتن را برای «مُحَرِّم» جایز می داند، و ابن عمر آن را جایز نمی شمارد.

۲ - عمر، غنای حلال را برای مُحَرِّم جایز می داند و ابن عمر به عدم جواز آن قائل است.

۳. به نظر عمر، مُحَرِّم (هنگامی که به صید امر نکند یا شخصِ مُحِلِّ برای او صید نکند) می تواند از صید فردی که از احرام خارج شده است بخورد، اما ابن عمر از آن می پرهیزد و به جواز اکل آن فتوا نمی دهد.

۴. عمر، از فروش «زمین خراجی» (زمین هایی که با جنگ فتح شده و در دست صاحبانشان واگذاشته شده اند) منع می کرد و ابن عمر آن را جایز می دانست.

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۸۰؛ تاریخ المدینه (ابن شبنه نمیری) ۳: ۹۲۳؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۹۰.

۵. عمر، استبرای کنیز(۱)

فروخته شده را از سوی فروشنده و سپس مشتری، واجب می دانست، اما ابن عمر استبراء را تنها از طرف مشتری واجب می شمرد.

۶. عمر، قتل اسیران را جایز می دید، و ابن عمر کشتن آنان را جایز نمی دانست.

۷. به نظر عمر هر کس در سفر، سه روز قصد اقامت کند، باید نمازش را تمام بخواند؛ و ابن عمر (برای تمام خواندن نماز) نیت دوازده روز اقامت را لازم می دانست.

۸. عمر، آشامیدن آب از ظرفی که نقره کوب شده است و شخص لبش را در جایی که نقره ندارد می گذارد، جایز می شمرد؛ و ابن عمر چنین ظرفی را می شکست.

۹. عمر، فروش چیزهایی را که نجس شده اند و امکان بهره وری از آن ها هست، جایز نمی دانست، و ابن عمر، به جواز آن معتقد بود.

۱۰. عمر، مساوات در بخشش را میان اولاد واجب می دانست، و ابن عمر به جواز برتری دادن میان آنان قائل بود.

۱۱. عمر، حرمت مصاهره را به تسری ثابت می دانست به خلاف ابن عمر(۲).

۱۲. عمر، نماز سنت طواف را در اوقات کراهت، مکروه می دانست به خلاف ابن عمر.

۱۳. عمر، در قربانی حج تمتع و قران، ذبح گوسفند را جایز می شمرد، و ابن

۱- طبق این نظر، کسی که می خواهد کنیزش را بفروشد باید قبل از فروش با او مقاربت نکند تا خون حیض ببیند و پاک شود و در صورتی که حیض نمی بیند باید ۴۵ روز با او مقاربت نکند و کسی که مالک کنیزی می شود نباید قبل از دیدن خون حیض و پاک شدن با او مقاربت نماید و همچنین اگر کنیز خون نمی بیند، باید ۴۵ روز صبر نماید (م).

۲- «تسری» در فقه به معنای آمیزش با کنیز - ولو بدون انزال - است. این اختلاف به این معناست که آیا بر اثر آمیزش با کنیز، مادر آن کنیز، بر مرد حرام می شود یا نه؟ أم الزوجه وی حساب می شود یا خیر؟ (م).

عمر جز گاو و شتر را جایز نمی دانست .

۱۴ . عمر ، در زیور آلات زنان زکات را واجب می شمرد ، و ابن عمر زکات زیور آلات را ، عاریه دادن آن ها می دانست .

۱۵ . عُمَر «خلع» را طلاق «باین» به شمار می آورد ، و ابن عمر آن را فسخ می دانست (نه طلاق) .

۱۶ . عمر ، عِدَّة زنی را که طلاق «خُلع» گرفته است ، همان عِدَّة طلاق می دانست ، و ابن عمر بر این باور بود که در «خُلع» استبراء واجب است ، نه عِدَّة .

۱۷ . عُمَر «مسح» بر روسری را - در وضو - جایز می دید ، و ابن عمر آن را مباح نمی دانست .

۱۸ . به نظر ابن عمر «جنین» (مثل جنین گوسفند) اگر پس از ذبح مادرش ، از شکم وی خارج شود (در حالی که خلقت آن تمام و مویش روییده باشد) باید [جداگانه] ذبح گردد ؛ اما عمر بر این باور بود که اگر جنین هنگام خروج ، مرده و حرکتش چون حرکت مذبوح باشد ، خوردنش حلال است ، و اگر زنده بیرون آید ، خوردن آن حلال نیست مگر پس از ذبح .

۱۹ . عمر ، اعتقاد داشت که «رضاع» با یک بار و دو بار شیر دادن ثابت نمی شود ، اما ابن عمر قائل بود که با یک بار شیر دهی ، رضاع پدید می آید .

۲۰ . عمر ، می گفت : عبد «مُدَبَّر» از اصل مال به جا مانده از مِیت (ونه از ثلث ماترک) آزاد می شود ، و ابن عمر می گفت از ثلث مال باید آزاد گردد و او وصیتی است چون دیگر وصایا .

۲۱ . به نظر عُمَر «مُحَلَّل» حد شرعی ندارد ، و ابن عمر این کار را زنا می دانست .

۲۲ . عمر ، نکاح عبد را بی اذن مولایش ، عصیانی می شمرد که حد [تازیانه] شرعی ندارد ، و ابن عمر آن را زنا به حساب می آورد و به حد زانی در این زمینه قائل بود .

۲۳. عمر، سجده تلاوت را زمانی لازم می دانست که شخص آیه سجده را با قصد بخواند یا بشنود، و ابن عمر سجده را بر هر شنونده و خواننده ای که آیه سجده را بشنود یا قرائت کند، واجب می دانست.

۲۴. عمر، موسیقی و شنیدن آن را با شروطی جایز می دانست، و ابن عمر آن را در هیچ حالی مباح نمی شمرد.

۲۵. عمر، قائل به روزه «یوم الشک»^(۱)

نبود، و ابن عمر (آن گاه که آسمان غبار آلود باشد) به روزه این روز عقیده داشت.

۲۶. به نظر عمر، مسافر باید نماز «وتر» را بر زمین گزارد (نه سوار بر مرکب) و ابن عمر گزاردن آن را بر پشت مرکب جایز می دانست.

۲۷. عمر، در نماز صبح قنوت می خواند، و ابن عمر این کار را بدعت می شمرد.

۲۸. به نظر عمر، در نماز جماعت، رکعتی را که شخص درک کند، رکعت اول او حساب می شود [هرچند رکعت آخر نماز امام باشد] و ابن عمر بر این باور است که آن رکعت، رکعت آخر نماز اوست [و دیگر رکعات را باید قضا کند].

۲۹. عمر، بر این باور بود که سزاوارترین مردم به نماز بر میت، ولی اوست؛ و عبدالله بن عمر می گفت: شایسته ترین کس به نماز بر او حاکم است.

۳۰. به عقیده عمر، ماه رمضان جز به دو شاهد اثبات نمی شود، و ابن عمر قائل بود که به یک شاهد ثابت می شود.

۳۱. عُمر «صیام دهر» (پیوسته روزه گرفتن) را مکروه می دانست، و ابن عمر این کار را می کرد.

۳۲. به نظر عمر، طلاق با الفاظ کنایی، هنگامی که نیت طلاق باشد، تنها یک طلاق واقع می شود؛ اما ابن عمر قائل بود که اگر کنایات ظاهر در طلاق باشد، سه

۱- روزی که انسان نمی داند آخر شعبان است یا اول رمضان.

طلاق رخ می دهد و اگر ظاهر نباشد، به حسب آنچه طلاق دهنده یت کرده طلاق واقع می شود.

۳۳. به نظر عمر، زنی که طلاق بائن داده شده است، در زمان عدّه، حق نفقه دارد، اما ابن عمر قائل است که نفقه ای برای او نیست.

۳۴. عمر، به ثبوت آمیزش مولا- با کنیزش، نسب فرزند را به او ثابت می دانست، اما ابن عمر آن را ثابت نمی دانست مگر اینکه مولا ادعا کند.

۳۵. عمر، بر این باور بود که زن شخص مفقود را با پایان یافتن زمان انتظار، باید ولی او طلاق دهد، اما ابن عمر عقیده داشت که به طلاق ولی نیازی نیست.

۳۶. عمر، قائل بود که میت را باید در سه پارچه کفن کرد، اما ابن عمر می گفت باید در پنج پارچه کفن شود.

۳۷. به نظر عمر، واجب در کفّاره نذر، همان واجب در کفّاره قسم است؛ اما ابن عمر عقیده داشت که واجب در آن، کفّاره قسم مؤکد می باشد.

۳۸. عمر، بر این باور بود که «قسَم» یک نوع است و کفّاره آن هم یکی؛ اما ابن عمر می گفت «قسَم» دو نوع است: مؤکد و غیر مؤکد، و کفّاره هر کدام با دیگری فرق دارد.

۳۹. عمر، برای صحّت عقد نکاح، شاهد گرفتن را شرط می کرد؛ اما ابن عمر اشهاد بر آن را شرط نمی دانست. (۱)

از میان این نقاط اختلافی در فقه (میان عمر و فرزندش عبدالله) و دیگر بندها [و نکات] خشم عمر بر پسرش و نسبت عجز فقهی و قصور ذهنی به او - درباره ساده ترین احکام شرعی - هویداست.

انگیزه حقیقی این کار این بود که عمر مخالفت های فرزندش را بر نمی تافت، و ابن عمر در بسیاری از مواقع (به ویژه در مسئله سه بار طلاق در یک مجلس و

اینکه آیا سه طلاق واقع می شود یا یکی) با رأی پدرش همسو نبود .

عُمَر بر وقوع سه بار طلاق در یک مجلس ، پای می فشرد تا مسلمانان را از شیوع طلاق باز دارد ، به خلاف ابن عمر که به اولویت پیروی کتاب و سنت ، عقیده داشت .

از این روست که عمر ، فرزندش را یکی از اعضای شورا قرار نداد و با خشم گفت : «او نمی تواند به خوبی زنش را طلاق دهد!» . این ، به جهت اختلافی است که آوردیم .

تندی کلام عمر را بنگرید آن گاه که به پیشنهاد دهنده می گوید : «خدا تو را بکشد ، قصد خدایی نداری! وای بر تو! چگونه مردی را جانشین سازم که از عهده طلاق زنش بر نمی آید» .

مخالفت ابن عمر را با پدرش آنجا بیشتر می توان دریافت که عُمَر به وی گفت :

ای عبدالله ، آن استخوان کتف را به من ده (تا نوشته اش را محو سازم) اگر خدا می خواست آن را امضا می کرد!

ابن عمر گفت : خودم می توانم آن را محو کنم!

عمر گفت : نه به خدا ، احدی جز من آن را محو نمی سازد ؛ آن گاه عمر به دست خود آن را محو کرد ، و در آن «فریضه جدّ» (میراث جدّ) نوشته شده بود . (۱)

استاد روّاس قلعه چی ، فهرست بعضی از مسائلی را می آورد که در آن ها عبدالله از فقه پدرش اثر پذیرفت ، لیکن پیداست که این ها کمتر از مخالفت های عبدالله با پدرش هست .

مجموع این شواهد ، این نظر را تقویت می کند که عُمَر ، به جهت اختلاف با پسرش در رأی و استنباط ، وی را از (امکان دستیابی به) خلافت دور نگه داشت .

با این سخن ، نمی خواهیم عبدالله را از پیروان مکتب تعبّد محض به شمار

۱- طبقات ابن سعد ۳: ۳۴۱؛ الإمامه والسیاسة ۱: ۴۰؛ حلیه الأولیاء ۴: ۱۵۱.

آوریم یا او را در تخطئه عمر بر حق بدانیم؛ چراکه بعضی از احکامی را که عمر قائل بود و عبدالله با آن ها مخالفت می ورزید، اصیل بودند و مستندشان قرآن یا سنت بود. مخالفت ما با عمر، در مانند این مسائل نیست.

اشکال ما بر عمر، به خاطر مخالفت وی با احکام ثابت و حتمی قرآن و سنت است و گرایش عمر به لزوم پذیرش رأی با وجود نص.

عبدالله در تجویز اجتهاد، مانند پدرش می باشد (لیکن در دائره بسیار تنگ تر از دائره عمر) مسائل بسیاری است که ابن عمر در آن ها به رأی خود اجتهاد ورزید و بر خلاف سنت رسول خدا فتوا داد، و مسائل دیگری می باشد که تزهد (زهد گرای) در آن ها غلبه یافت و ابن عمر را از تعبّد خارج ساخت.

لیکن نمی توان منکر شد که بیشتر رویکرد ابن عمر - در قیاس با پدرش - جست و جوی آثار پیامبر و پیروی سنت آن حضرت است، نه اجتهاد و رأی.

ابن خلکان و دیگران آورده اند که:

ابن عمر، آثار پیامبر را فراوان دنبال می کرد، صحابه بر این کار گواهی می دهند، از جمله ایشان عایشه است آنجا که گفت: آثار پیامبر را - در منازل آن حضرت - چونان ابن عمر کسی پی نخواست. (۱)

نافع روایت می کند:

عبدالله، نشانه های رسول خدا را می جست و در آن مکان ها نماز می گزارد، بدان حد که پیامبر زیر درختی فرود آمد، ابن عمر آن درخت را آب می داد تا نخشکد. (۲)

مالک از کسی که برای او حدیث کرد، روایت می کند که:

ابن عمر، امر رسول خدا و آثار آن حضرت و حال او را پیروی

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۵؛ وفيات الأعيان ۳: ۲۹.

۲- سنن بیهقی ۵: ۲۴۵؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳؛ أسد الغابه ۳: ۲۲۷.

می کرد و بدان اهتمام می ورزید، تا آنجا که به جهت این اهتمام زیاد، بیم از دست دادن عقلش می رفت. (۱)

درباره ابن عمر در کتاب وضوء النبی سخن گفتیم و بیان داشتیم که او نمرود مگر اینکه با اکثریت و رویکرد عمومی خلافت همسو گردید و بر رأی که در عهد پدرش پی ریزی شد، گردن نهاد.

عبدالله بر مسح دو پا قائل بود و با مسح بر روی کفش مخالفت می ورزید، لیکن نمرود مگر پس از آنکه با عموم مردم در شستن پاها، موافقت کرد.

فخر رازی از عطا نقل می کند که گفت:

ابن عمر در مسح بر کفش با مردم مخالفت می ورزید، لیکن از دنیا نرفت مگر اینکه با آنان همسو شد. (۲)

بعضی از مؤرخان بر این باورند که ابن عمر قبل از پدرش اسلام آورد. از ابن شهاب نقل شده که:

حَفْصَه و ابن عُمَر، پیش از عُمَر مسلمان شدند. (۳)

این متن (و امثال آن) گاه به ذهن می آورد که گوینده می خواهد ترجیح رأی عبدالله را بر رأی پدرش بنمایاند، به اعتبار ترجیح رأی کسی که در اسلام آوردن پیش گام تراست؛ چراکه وی باتفاوتی می باشد و به پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران نزدیک تر است.

بنابراین، روشن شد که بسیاری از اجتهاداتِ عُمَر بر خلاف سنت پیامبر می باشد و اندکی از آن ها با سنت آن حضرت همسوست، به عکس امام علی علیه السلام که همه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش وجود داشت و با این ویژگی از دیگر صحابه ممتاز بود.

عُمَر و

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۴؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۴۷، حدیث ۶۳۷۶؛ حلیه الأولیاء ۱: ۳۱۰؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳.

۲- التفسیر الکبیر ۱۱: ۱۶۴.

۳- سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۰۹؛ البدایه والنهایه ۴: ۱۷۳ - ۱۷۴.

بزرگان صحابه بر این امر، شهادت داده اند.

ابن حجر در فتح الباری روایت می کند که:

عمر گفت: اگر أَجْلَحَ (۱) (یعنی علی بن ابی طالب) خلافت را به دست گیرد، مردم را بر طریق [راه راست و درست یعنی سنت] سیر می دهد.

فرزندش به او گفت: پس چرا ولایت را به او نمی سپاری؟!

گفت: نمی خواهم (وزر و وبال) خلافت را در زندگی و مرگ بر دوش کشم (۲).

۱- أَجْلَحَ: مرد موی سر از دو سو ریخته.

۲- فتح الباری ۷: ۶۸؛ این سخن را اشخاص زیر در کتابشان آورده اند، ابن سعد در طبقاتش، جلد ۳، ص ۳۴۲؛ ابو نعیم در حلیه الأولیاء، جلد ۴، ص ۱۵۲؛ ابن عبدالبرّ در الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

ص: ۴۲۵

امتدادِ هر دو مکتب بعد از عُمَر

اشاره

دارمی به سندش از مروان بن حکم آورده است که :

چون به عُمَر دربارهٔ میراث جد طعن زدند ، در این باره به مشورت پرداخت و گفت : من در ارث جدّ رایی دارم ، اگر می پسندید پیروی کنید .

عثمان گفت : اگر رأی تو را پیروی کنیم ، رشد است و اگر رأی شیخ قبل از تو را پیروی کنیم ، صاحب نظر نیکی بود . (۱)

در الطبقات الکبری آمده است که محمود بن لبید گفت : شنیدم عثمان بر منبر می گفت :

برای احدی حلال نیست حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که در دورهٔ ابوبکر و عمر آن را نشنیده است (۲).

از معاویه رسیده که گفت :

ای مردم ، از رسول خدا کمتر روایت کنید! اگر از حدیث ناگزیرید ، احادیثی را که در دورهٔ عُمَر نقل شد ، حدیث کنید . (۳)

و در روایتِ مسلم و احمد ، سخن معاویه چنین است :

پرهیزید از آوردن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مگر حدیثی که در دوران عُمَر ذکر شده است . (۴)

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۳؛ سنن دارمی ۱: ۱۵۹، حدیث ۶۳۱؛ و جلد ۲، ص ۴۵۲، حدیث ۲۹۱۶ (متن از اینجاست)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۶، حدیث ۱۲۲۰۱.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۳۳۶؛ تاریخ دمشق ۳۹: ۱۸۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۵، حدیث ۲۹۴۹۰ (به نقل از ابن سعد).

۳- مسند الشامیین ۳: ۲۵۱ (نشر مؤسسه الرساله، ط ۲)؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۸۲؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۱، حدیث ۲۹۴۷۳.

۴- صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، حدیث ۱۰۳۷؛ مسند احمد ۴: ۹۹؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹.

جمع میان حج و عمره

احمد در مسندش از عبدالله بن زُبَیر آورده است که گفت :

به خدا سوگند ، ما در «جُحْفَه» با عثمان همراه بودیم ، گروهی شامی (که در میانشان حبیب بن مسلمه فُهری بود) با او بودند .

عثمان دربارهٔ تَمَتُّع به «عُمره» برای حج ، چنین گفت :

وجه تمام تر [و بهتر] برای حج و عُمره این است که هر دو - با هم - در ماه های حج نباشند ؛ اگر این عُمره را به تأخیر اندازید تا کعبه را دو بار زیارت کنید افضل می باشد ، خدای متعال در خیر ، وسعت داده است .

این سخن عثمان به علی بن ابی طالب (که در بیابان برای شترش علف می چید) رسید ، پیش آمد و در برابر عثمان ایستاد و گفت : برای سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و گشایشی که خداوند - در جمع میان حج و عمره - برای بندگانش در کتاب خود مقرر فرمود ، نقشه می ریزی؟!

مردم را در تنگنا می افکنی و از سنت باز می داری ؛ سنتی که برای حاجتمند است و برای کسی که خانه اش دور می باشد؟!

آن گاه علی علیه السلام به حج و عمره - با هم - ندا داد .

عثمان رو به مردم کرد و گفت : آیا من از آن نهی کردم؟! من از آن باز نداشتم ، تنها به رأی خود اشاره کردم ؛ هر که خواهد برگردد ، و هر که خواست وانهد . (۱)

در مُوطَأَ مالک ، به نقل از جعفر بن محمد ، از پدرش آمده است که فرمود :

مقداد بن اسود بر علی بن ابی طالب در «سُقیا» (آبادی ای در راه مکه

۱- مسند احمد ۱: ۹۲، حدیث ۷۰۷؛ الاحکام (ابن حزم) ۶: ۲۱۹.

یا منزلی میان مکه و مدینه) وارد شد در حالی که آن حضرت نوعی برگ علف را با آرد مخلوط می کرد و به گزه شترانش می خوراند ، گفت : عثمان بن عفان از قران میان حج و عمره ، نهی می کند!

علی علیه السلام در حالی که اثر آرد و علف در دستانش نمایان بود (و این صحنه را من از یاد نمی برم) به راه افتاد تا اینکه بر عثمان درآمد و پرسید : آیا تو از جمع میان حج و عمره نهی می کنی؟

عثمان گفت : این یک رأی (و نظر) است!

علی خشمگین شد در حالی که برای حج و عمره - با هم - لَبِیک می گفت . (۱)

و در سنن نسائی از قول سعید بن مُسَیب چنین آمده است :

علی علیه السلام و عثمان سوی حج روانه شدند . چون در راه به جایی رسیدیم ، عثمان از تمتع نهی کرد .

علی گفت : هنگامی که عثمان رهسپار شد ، راه افتید . سپس علی و اصحاب او برای «عمره» لَبِیک گفتند ، و عثمان آنان را بازداشت .

علی گفت : آیا این خبر درست است که تو از «تمتع» نهی می کنی؟

عثمان پاسخ داد : آری .

علی فرمود : مگر نشنیدی که رسول خدا «تمتع» می کرد؟

عثمان پاسخ داد : چرا . (۲)

سندی در حاشیه سنن نسائی می نویسد :

اینکه علی فرمود : «إِذَا رَأَيْتُمُوهُ قَدِ ارْتَحَلَ فَارْتَحِلُوا» ؛ یعنی با او بکوچید در

۱- الموطأ ۱: ۳۳۶، حدیث ۷۴۲.

۲- سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۳؛ سنن دارقطنی ۲: ۲۸۷، حدیث ۲۳۱؛ مستدرک حاکم ۱: ۶۴۴، حدیث ۱۷۳۵ (حاکم می گوید این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم صحیح است و آن دو ، آن را نیاورده اند).

حالی که برای عُمَرَه لَبِیک می گوئید ، تا بدانند شما سنّت را بر قول او مقَدّم می دارید ، و در مقابل سنّت ، از او اطاعت نمی کنید. (۱).

و در خبر دیگر آمده است :

چون علی دید عثمان از متعه و جمع میان حج و عمره نهی می کند ، برای انجام حج و عمره - با هم - ندا داد .

عثمان گفت : آیا با اینکه من از آن نهی کردم ، این کار را می کنی؟

علی گفت : سنّت رسول خدا را به خاطر احدی از مردم وانمی گذارم. (۲).

سندی در حاشیه بر این حدیث می نگارد :

یعنی همه مردم را از این کار باز می دارم (چنان که عُمَر آنان را نهی کرد) تو چگونه این کار را می کنی و با امر خلیفه مخالفت می ورزی؟

علی اشاره کرد به اینکه در آنچه بر خلاف سنّت باشد (برای دانایان به سنّت) طاعتی برای احدی نیست ؛ واللّه أعلم (و دانای حقیقی خداست). (۳).

و در متن سوّمی هست :

علی فرمود : می خواهی از کاری که رسول خدا انجام داد ، نهی کنی!؟

عثمان گفت : مرا به حال خود واگذار!

علی فرمود : نمی توانم [بر این رویه] رهایت سازم .

چون علی این حرکت عثمان را دید ، به حج و عمره - با هم - ندا داد. (۴).

۱- حاشیة سندی بر نسائی ۵: ۱۵۲.

۲- سنن نسائی ۵: ۱۴۸، حدیث ۲۷۲۳.

۳- حاشیة سندی ۵: ۱۴۹.

۴- صحیح بخاری ۲: ۵۶۹، حدیث ۱۴۹۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۳؛ زاد المعاد ۲: ۱۱۳.

در مثال های پیشین ، امتداد آنچه شیخین - و به ویژه عُمر - بنیان نهادند ، هویداست . نکته شایان توجه این است که عثمان و معاویه و عمرو عاص ، افزون بر عمل به سیره عُمر ، بر آن تأکید داشتند و این ، به یک جریان برای سیره ابوبکر و عمر اشاره دارد .

آن گاه که مخالف خط مشی خلفا (و رأی گرایان در عهد پیامبر) را با فقه امام علی علیه السلام و پیروان نص محور او (مانند ابن عباس) می نگریم ، این امر بیشتر خود را می نمایاند .

معاویه به لعن علی و ابن عباس فرا خواند ،^(۱) و منصور عباسی به مالک گفت : «قول ابن عمر را بر گیر ، هر چند بر خلاف علی و ابن عباس باشد» ،^(۲) و حجاج بر گردن سهل بن سعد ساعدی (و دیگر دارندگان متون حدیثی) مُهر نهاد .^(۳)

این ها - همه - بر استمرار سیره عُمر دلالت می کند و تأکیدی است بر اینکه هر که بعد از او آمد ، پای بند به سیره ای بود که از سوی ابوبکر و عُمر پی ریزی شد .

اکنون شواهد دیگری را در این زمینه می آوریم :

۱- بنگرید به، کتاب السنّه (عمرو بن عاصم) ۲: ۶۰۲، حدیث ۱۳۵۰؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۲۲۳؛ شرح نهج البلاغه ۴: ۵۶؛ جواهر المطالب ۲: ۲۲۷.

۲- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۷.

۳- در تاریخ آمده است که حجاج - هنگامی که به مدینه در آمد - اصحاب رسول خدا را کوچک شمرد؛ در دست جابر بن عبدالله و گردن انس بن مالک و سهل بن سعد با شرب (برای تحقیرشان) مُهر زد. بنگرید به، تاریخ طبری ۳: ۵۴۳ (حوادث سنه ۷۴)؛ الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ أسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

ترک قرائت

در بدائع الصنائع آمده است :

عُمَر ، در نماز مغرب ، در یکی از دو رکعت اول ، قرائت را ترک کرد و در رکعت سوم آن را قضا کرد و به جَهْر خواند ؛ و عثمان در دو رکعت اول نماز عشا قرائت را ترک کرد و در دو رکعت پایانی آن ، قضایش را به جا آورد و با صدای بلند خواند . (۱)

زوجه شخص مفقود

ابن شهاب ، از سعید بن مُسَیَّب ، از عُمَر ، درباره زنی که شوهرش ناپیداست روایت می کند که گفت :

اگر شوهرش زمانی بیاید که زن ازدواج کرده باشد ، مُخَيَّر است میان آن زن و مَهْر او ؛ اگر مَهْر را برگزید ، شوهر دیگر باید آن را بپردازد ؛ و اگر زنش را خواست ، وی باید عَدّه نگه دارد تا حلال شود ، سپس به خانه شوهر اول باز گردد ؛ و مهر زن را باید آن شوهر دیگر - بدان جهت که با او زناشویی کرده است - بپردازد .

ابن شهاب می گوید : عثمان بعد از عُمَر ، به همین قضاوت کرد . (۲)

برگشت سهم ارث مادر از ثلث به سدس

طبری - در تفسیرش - از طریق شعبه ، از ابن عباس آورده است که :

وی بر عثمان درآمد و گفت : چرا [وجود] دو برادر ، سهم یک سوم مادر را از ارث به یک ششم برمی گرداند ، خدای متعال می فرماید :

۱- بدائع الصنائع ۱: ۱۱۱ و ۱۷۲؛ المبسوط (سرخسی) ۱: ۱۸ و ۲۲۱.

۲- سنن بیهقی ۷: ۴۴۶، حدیث ۱۵۳۴۸.

«فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ» (۱) «أَخْوَان» (دو برادر) در زبان عرب، به معنای «اِخْوَه» (برادران) نمی باشد؟

عثمان گفت: آیا می توانم امر شخص پیش از خود را نقض کنم؟! مردم بدین گونه ارث بردند و در شهرها دنبال شد. (۲)

و در روایت حاکم و بیهقی، عبارت چنین است:

نمی توانم آنچه را پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته است و مردم بر اساس آن ارث برده اند، بازگردانم. (۳)

زکاتِ اسب

بلاذری در أنساب الأشراف به اسناد از زُهری، آورده است که:

عثمان از اسبان زکات می ستاند، این کارش را برنتافتند و گفتند رسول خدا فرمود: زکاتِ اسب و بنده را بخشیدم. (۴)

احتمال می رود که عثمان در این مسئله، پیرو عمر باشد؛ زیرا ابن حزم در الْمُحَلَّى از ابن شهاب روایت کرده است که:

سائب (خواهر زاده نمر) به او خبر داد که:

وی زکاتِ اسبان را برای عُمَر می آورد.

ابن شهاب می گوید: عثمان بر اسبان زکات نهاد. (۵)

از حارثه نقل شده است که گفت:

گروهی از شامیان پیش عمر آمدند، گفتند: اموال و اسبان و بردگانی

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

۲- تفسیر طبری ۴: ۲۷۸.

۳- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۲، حدیث ۷۹۶۰؛ سنن بیهقی، حدیث ۱۲۰۷۷.

۴- أنساب الأشراف ۵: ۲۶؛ و بنگرید به، الْمُحَلَّى ۵: ۲۲۷ - ۲۲۹.

۵- الْمُحَلَّى ۵: ۲۲۷.

به دست آوردیم ، دوست داریم زکات آن ها را بپردازیم واموالمان پاک گردد!

عمر گفت : دو یار پیش از من این کار را نکردند ، من نیز به آن دست نمی یازم! [باید مشورت کنم].

آن گاه با اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله (که در میانشان علی - رضی الله عنه - بود) مشورت کرد . علی گفت : کار نیکی است اگر به عنوان مالیات ثابت - بعد از تو - درنیاید. (۱)

امام علی علیه السلام در اینجا می آگاهاند که منع مسلمانان از تطهیر اموالشان (در صورتی که خودشان راغب اند) از نظر شرعی جایز نمی باشد ، بلکه [ستاندن زکات در این موارد که شریعت پرداخت آن را واجب نساخت] مستحب است ، لیکن از تالی فاسد آن بیم می دهد که مبادا این کار ، سنت و شریعت شود که آن نیز از نظر شرعی حرام می باشد .

امام علی علیه السلام یادآور می شود که گرفتن زکات اسبان ، واجب نمی باشد و نمی توان مسلمان را به پرداخت آن اجبار کرد . از این رو امام علیه السلام میان حکم به جواز و تنبیه بر توهم و جوب ، جمع می کند که شیوه راست و درستی است و پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز به «منی» آن را انجام داد ، و به مردم آگاهانید که مسافران نماز را شکسته گزارند و اهل بلد آن را تمام به جا آورند .

باری ، عثمان سیره ابوبکر و عمر را - در بعضی احکام - پی گرفت ، هرچند در زمان های دیگری آرای ویژه خود را بیان داشت که خلاف رأی دیگران بود ؛ چراکه رأی گرایی اگر باز شد نمی توان آن را بست و چنان است که امام علی علیه السلام

۱- مسند احمد ۱: ۱۴، حدیث ۸۲؛ سنن دارقطنی ۲: ۱۲۶، حدیث ۲ و ۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۵۵۷، حدیث ۱۴۵۶.

فرمود: «چونان شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد بینی اش را می دَرَد و اگر زمام را رها کند صاحبش را هلاک می سازد».

آری، در مکتب خلفا، روال چنین بود که خلیفه حاکم، سیره خلیفه پیش از خود را بپیماید و رأی و نظر او را صحیح بداند، هر چند بر خلاف نص باشد.

کلاله

از شَعْبِی نقل شده است که گفت:

ابوبکر درباره «کلاله» سؤال شد، گفت: نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خداست و اگر خطا باشد از سوی من و شیطان است! به نظر من [ارث کلاله] آنجاست که وَلَد (فرزند) و والد (پدر) وجود ندارد.

چون عمر جانشین ابوبکر شد، گفت: از خدا شرم دارم که سخن ابوبکر را رد کنم! (۱)

جاحظ در کتاب الفتیا از استادش ابراهیم بن سَیَّار نَظَّام، حاشیه ای را بر این سخن عمر نقل می کند که می گوید:

من از این سخن عمر درشگفتم؛ اگر عُمَر از ابوبکر پیروی می کرد بدان جهت که مخالفت با او جایز نمی باشد [یا اعتقاد داشت که حق با ابوبکر است، پس چرا] در ارث جدّ، صد بار با او مخالفت کرد، و نیز درباره اهل رَدّه [و مؤلّفه قلوبهم] و در امور فراوانِ دیگر. (۲)

۱- سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۱۲۰۴۳.

۲- الفصول المختاره (شیخ مفید): ۲۰۷ (به نقل از کتاب «الفتیا»).

فدک

اگر ماجرای «فدک» و «خمس» اموال را - از باب مثال - ملاحظه کنیم، درمی یابیم که چگونه احکام شرعی دست خوش عوامل خارجی و سیاسی وقت شد و سپس قلمرو آن گسترش یافت تا به عنوان یک سیاست عمومی در آمد و خلفای بعد آن را به عنوان یک اصل حیاتی در پیش گرفتند.

اگر «فدک» حق ائمت بود (چنان که ابوبکر بر زبان آورد) چرا عثمان آن را به همراه خمس آفریقا، به مروان بن حکم بخشید؟! و اگر حق شخصی بود (چنان که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود) چرا آن را به وی ندادند؟!

بیهقی از طریق مغیره حدیثی را درباره «فدک» می آورد، در آن آمده است:

چون عمر در گذشت، عثمان فدک را به مروان واگذار کرد.

شیخ می گوید: جز این نیست که در ایام عثمان، فدک به مروان داده شد. گویا عثمان در این زمینه روایت رسول خدا را تأویل کرد که فرمود: آن گاه که خدا پیامبری را طعمه ای دهد، این طعمه برای جانشین اوست، پس اگر وی بی نیاز باشد آن را به عنوان صلۀ رحم، به خویشاوندانش می بخشد. (۱)

این، تناقض عجیب و تضارب آشکار است، به راستی صواب کدام است؟!

آیا ادعای ابوبکر درست است که گفت «فدک» ملک مسلمان هاست؟

یا ادعای عمر صحیح می باشد که گفت برای تجهیز لشکر و توسعه سرزمین های اسلامی به اموال مسلمانان نیاز دارد؟

یا ادعای عثمان راست است که آن را ملک خود می دانست به اعتبار اینکه نماینده پیامبر است؟!

پاسخ هرچه باشد، این ادعاها بر منع حضرت فاطمه علیها السلام از فدک (با اجتهادات و توجیحات مختلف) تطبیق شد و استمرار یافت و حاکم بعد در پی

حاکم پیشین پا گذاشت؛ و این امر، هم آموزی پیاپی را برای رشد مکتب اجتهاد و رأی - در برابر مکتب تعبد محض به سنت - اثبات می کند. (۱)

منع تدوین تا دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز - که باب تدوین را گشود - ادامه یافت. این خلیفه، فدک را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند. (۲)

شاید این کار برای ملازمه و ارتباط میان آن دو بود؛ زیرا تدوین حاصل - علی رغم نقص هایی که داشت - برای مسلمانان سودمند بود و حقایق بسیاری را روشن می ساخت؛ هرچند از سوی دیگر، هدف، تثبیت اصول مکتب اجتهاد بود تا در مقابل مکتب تدوین و نقل حدیث، از خود دفاع کند.

روشن سازی این حقایق، همراه با اقداماتی که عمر بن عبدالعزیز انجام داد، نتایج خوشایندی را در پی داشت؛ زیرا از خلال تدوین و اتفاق مورخان و اصحاب سنن بر نقل ادعای حضرت فاطمه علیها السلام (و اینکه فدک در اختیار آن حضرت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به او بخشید) (۳) برای خلیفه، امر «فدک» روشن گشت.

این روشن بینی در عقل عمر بن عبدالعزیز جایگاه خود را پیدا کرد، وی «فدک» را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند و با این کار، کفه مکتب «تعبد محض» بر کفه مکتب «اجتهاد و رأی» رجحان یافت.

۱- در کلام حضرت زهرا و امام علی و اهل بیت علیهم السلام دلالت های روشنی بر این امر هست؛ مانند این سخن حضرت زهرا علیها السلام خطاب به زنان مهاجر و انصار: «ويعرف التالون غب ما أسس الأولون»... و آیندگان فرجام کاری را که اولی ها بنیان نهادند، دریابند. و این سخن که «در خطبه فدک» فرمود: «تربصون بنا الدوائر وتتوكون الأخبار»... رویدادهای ناگوار را برای ما انتظار می کشیدید و گوش به زنگ اخبار بودید.

۲- فتوح البلدان ۱: ۳۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۷۸؛ معجم البلدان ۴: ۲۳۹؛ الکامل ۲: ۱۰۴-۱۰۵.

۳- مسند ابی یعلی ۲: ۳۳۴، حدیث ۱۰۷۵ و ۱۴۰۹؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۶۸؛ الدرّ المثور ۵: ۲۷۳ - ۲۷۴.

خمس

از ابن عباس نقل شده که گفت :

چون خدا پیامبرش را قبض روح کرد ، ابوبکر سهم خویشاوندان پیامبر را به اموال مسلمانان بازگرداند ، و آن را در سبیل الله به مصرف رساند .(۱)

نیز از وی نقل شده است که در پاسخ نجده حروری - که از سهم ذوی القربی پرسید - گفت :

می گفتیم : خویشاوندان پیامبر ، ما ایم . قوم ما ، این را برنتافتند و گفتند : قریش - همه شان - ذوی القربی اند .(۲)

شافعی از عبدالرحمان بن ابی لیلا روایت کرده است که گفت :

علی را در أحجار الزيت(۳) دیدار کردم ، پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ، ابوبکر و عمر در حق خمس شما اهل بیت چه کردند؟ ...

علی علیه السلام فرمود : عمر گفت : شما حقی دارید ، و به نظرم نمی آید - اگر زیاد هم باشد - برای همه تان بس باشد . اگر خواستید به اندازه ای که ما مصلحت بدانیم از آن به شما دهیم!

ما از گرفتن جز همه آن ابا ورزیدیم ، او هم از اینکه همه آن را به ما دهد خودداری کرد .(۴)

مثل این سخن را عمر به ابن عباس گفت و او نیز مانند امام علی علیه السلام پاسخ داد .(۵)

۱- تفسیر طبری ۱۰: ۷؛ نیز بنگرید به، احکام القرآن (جصاص) ۴: ۲۴۳ - ۲۴۵.

۲- مسند احمد ۱: ۲۹۴، حدیث ۲۶۸۵؛ سنن نسائی ۷: ۱۲۹، حدیث ۴۱۳۴؛ تفسیر طبری ۱۰: ۶ (متن از این مأخذ است) زاد المسیر ۳: ۳۶۰؛ الدر المنثور ۴: ۶۸.

۳- نام مکانی در مدینه که سنگ هایش چنان است که گویا بر آن ها روغن زیتون مالیده اند (م).

۴- الأم ۴: ۱۴۸؛ مسند شافعی ۱: ۳۲۵؛ سنن بیهقی ۶: ۳۴۴، حدیث ۱۲۷۴۲.

۵- مسند احمد ۱: ۳۲۰، حدیث ۲۹۴۳؛ سنن نسائی ۷: ۱۲۸۷، حدیث ۴۱۳۲؛ المعجم الکبیر ۱۰: ۳۳۴، حدیث ۱۰۸۲۹.

باید پرسید: اگر خمس حَقُّ مسلمانان است، چرا عثمان برداشت دیگری می کند و گاه به عبدالله بن ابی سرح و زمان دیگر به مروان بن حَکَم می دهد؟! (۱)

اگر این تأویل عثمان را مسلمانان نمی پذیرند، چرا بیشتر امامان اهل سنّت، امروزه حَقّی از خمس را برای ذوی القربی قرار نمی دهند؟! (۲)

به نظر می رسد واقعیت، جز آن چیزی است که اذهان تندروان را در تقدیس سَیْلَف، پر کرده اند؛ کسانی که هرگونه گفت و گو را حرام می دانند و از واریسی مواضع و دیدگاه ها می ترسند و بسا این گونه مناقشات را بی دینی به شمار می آورند.

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۹۷؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۲؛ الکامل ۲: ۴۸۱.

۲- بنگرید به، النصّ والاجتهاد: ۵۳.

استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر در دوران معاویه

اشاره

اینک به استمرار جریان اجتهادات و خودرأیی های ابوبکر و عمر در دوران معاویه و پس از آن ، می پردازیم ابن عساکر می نگارد :

معاویه بر منبر دمشق می گفت : پرهیزید از اینکه از رسول خدا حدیث کنید مگر حدیثی که در دوران عُمَر ذکر شده است (۱).

در صحیح مسلم از یَحْضَبی روایت شده که گفت :

شنیدم معاویه می گفت : بر حذر باشید از نقل حدیث مگر حدیثی که در دوران عُمَر بر زبان آمد ؛ چراکه عمر مردم را در [مخالفت با امر و نهی] خدای بزرگ بیم می داد. (۲)

ابن عدی از اسماعیل بن عبیدالله نقل می کند که :

معاویه از نقل حدیث از رسول خدا نهی می کرد مگر حدیثی که در زمان عُمَر ذکر شده و عمر آن را امضا کرده است. (۳)

ابن عساکر از رَجَاء بن حَیْوَه می آورد که گفت :

معاویه از نقل حدیث نهی می کرد و می گفت : از رسول خدا حدیث مکنید. (۴)

۱- تاریخ دمشق ۲۹: ۲۷۴.

۲- صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، باب النهی عن المسأله، حدیث ۱۰۳۷؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹؛ مسند الشامیین ۳: ۱۲۹، حدیث ۱۹۳۳ (با لفظ «إیاکم وأحادیث رسول الله»).

۳- الکامل ۱: ۱۹، باب ۱۴.

۴- تاریخ دمشق ۵۹: ۱۶۷.

از محمد بن عبدالله نقل شده که وی مذاکره سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس (۱) را (سالی که معاویه حج گزارد) درباره تمتع به عمره برای حج، شنید.

ضحاک گفت: این کار را جز نادان نمی کند!

سعد گفت: بد حرفی را بر زبان آوردی.

ضحاک گفت: عمر از این کار نهی کرد.

سعد گفت: رسول خدا آن را انجام داد و ما با او آن را انجام دادیم. (۲)

در سنن دارمی آمده است که سعد گفت:

عمر بهتر از من است، و این کار را پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد که بسی گران قدرتر از عمر می باشد. (۳)

ضحاک در نهی از متعه حج، از عثمان پیروی کرد و عثمان از عمر؛ معاویه بر این منع، اصرار ورزید؛ زیرا ضروری می دید که فقه مستقلی را بنیان نهد که دارای ابعاد و چارچوب جداگانه باشد و از فقه علویان و گروهی از اصحاب پیامبر که پیرو علویان بودند، متمایز گردد.

فقه شیخین، محوری بود که می توانست بر شالوده آن، این بنای بلند پایه ریزی شود.

معاویه با زیرکی دریافت که باید باب نقل حدیث را ببندد تا اجتهادات عمر و تصمیمات او تقویت گردد و از این رهگذر، بتواند بنای دیگری را جایگزین سازد.

۱- ضحاک بن قیس فهری قریشی، فرمانده سربازان ستم پیشه معاویه بود. وی هفت سال پیش از وفات پیامبر به دنیا آمد و به فرماندهی شرطه های معاویه گماشته شد و همراه با او می جنگید. بر مردم عراق و بر حاجیان شیخون می زد و کالاهایشان را می ستاند. متولی دفن معاویه گردید و بعد از یزید، با ابن زبیر بیعت نمود و با مروان کارزار کرد و در جنگ «مرج راهط» سال ۶۴ هجری کشته شد.

۲- مسند احمد ۱: ۱۷۴، حدیث ۱۵۰۳؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳ (وی می گوید: این حدیث صحیح است)؛ سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۴ (لفظ از این مأخذ است).

۳- سنن دارمی ۲: ۵۵، حدیث ۱۸۱۴.

در کتاب وضوء النبی بیان کرده ایم خلفای اموی یا عباسی از طالبیون (فرزندان حضرت علی علیه السلام و پیروان مکتب آن حضرت) می ترسیدند و برای شناسایی آن ها نقشه می کشیدند. مُقرّر کردند که مردم بر فقهی مناقض با فقه حضرت علی علیه السلام گرد آیند تا از این طریق، پیروان حضرت علی علیه السلام را بشناسند و تمیز دهند.

از این روست که می بینیم در احکام گاه قولِ عُمَر را در پیش می گیرند و گاه قول عایشه و زمانی قول ابو هُرَیره و دفعه ای قول عثمان و ...

مهم مخالفت با قول حضرت علی علیه السلام بود، سپس امت را بر آنچه می خواستند گرد می آوردند، و هر گاه قصد داشتند به یکی از طالبیون دست یابند شایع می ساختند که او از جمع امت خارج شده است؛ زیرا فقه او بر خلاف فقه مسلمانان می باشد، به وضویش بنگرید، مسحی است! به نمازش نگاه کنید، دست باز می خواند! قرائتش را بنگرید، به جهر است! و دیگر دام ها و حیلها.

بستن باب نقل و تدوین حدیث از سوی عمر، فرصتی برای معاویه فراهم آورد که بنای جایگزینی را پی ریزد. همچنین وی کوشید قصه گویان و دروغ پردازان را حمایت کند تا احادیثی را در راستای نظرات او و شکستن موقعیت مخالفانش، بسازند، از چیزهایی که ارکان حکومت معاویه را استوار ساخت، تمرکز بر فضائل عثمان و شیخین بود.

از عمرو عاص رسیده که گفت:

خوب به یاد دارم که رسول خدا می فرمود: آنچه را عمر برایتان می خواند بخوانید و هر امری که می کند فرمان برید. (۱)

و نیز در نامه های معاویه به کارگزارانش در شهرها آمده است:

به پیروان عثمان و دوستان او - و کسانی که فضائل و مناقب عثمان را برمی شمارند - توجه کنید، به مجلس هایشان درآید و آنان

۱- کنز العمال ۱۲: ۵۹۳، حدیث ۳۵۸۴۴؛ تاریخ دمشق ۴۴: ۲۳۴.

را به خود نزدیک سازید و گرامی بدارید؛ و آنچه را هریک از آن ها روایت می کنند برایم بنویسید، و نام، نام پدر و عشیره اش را یادداشت کنید. (۱)

و چون فضائل عثمان انتشار یافت، به آنان نوشت:

حدیث درباره عثمان فزونی یافت و در هر شهر و سمت و ناحیه شایع است. آن گاه که نامه ام به شما رسید، مردم را به نقل فضائل صحابه و خلفای نخست فرا خوانید. هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ابوتراب روایت می کنند وانگذارید مگر اینکه خبری مناقض با آن را درباره صحابه بیاورید. (۲)

این سخن، سیاست معاویه را روشن می سازد و اینکه وی از همه صحابه - به جز امام علی علیه السلام - خشنود بود [و در دوران او] حدیث سازی شایع شد و در فقه راه یافت.

بیهقی روایت می کند که:

معاویه به گروهی از اصحاب رسول خدا گفت: رسول خدا از استفاده کردن پوست پلنگ برای زین مرکب، نهی کرد؟ گفتند: آری.

گفت: من هم گواهم. آیا می دانید که پیامبر از پوشیدن طلا - مگر قطعه ای از آن - بازداشت؟ گفتند: بلی.

گفت: آیا می دانید که پیامبر از جمع میان حج و عمره نهی کرد؟ گفتند: نه، به خدا.

۱- شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۴.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۵.

گفت: به خدا سوگند، این‌ها با هم اند. (۱)

به معاویه، نیک‌بنگرید که چگونه به روش گام به گام (و گذر از امور ثابت) دست می‌یازد تا برای ایهام و گمراه‌سازی دیگران آنچه را می‌خواهد به آن بچسباند.

ابن قیّم - بعد از آوردن این حدیث - می‌گوید:

خدا را شاهد می‌گیریم که این سخن، اشتباهی از معاویه است یا دروغی می‌باشد که بر او بسته‌اند؛ چراکه رسول خدا هرگز از آن نهی نکرد. (۲)

واقع این است که ابن قیّم - در نسبتِ وهم به معاویه - دچار توهم شد؛ چراکه مانند بسیاری از مسلمانان، به معاویه خوش‌گمان بود. در چنین حکم واضحی - که پیامبر و مسلمانان آن را انجام دادند - امکان «وهم» وجود ندارد؛ در زمانِ عمر در آن اختلاف شد و عمر از قرآن میان عمره و حج نهی کرد. آیا این‌ها - همه - بر معاویه پوشیده‌ماند و به وهم افتاد؟!

چرا این سخن می‌تواند نسبتِ دروغ بر معاویه باشد و دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌باشد؟! چرا طرح از پیش تعیین شده و اصرار بر تأسیس قانون جدید (در مقابل مشروعیت کتاب خدا و سنت پیامبرش) به شمار نرود؟!

معاویه این نقشه را برای احیای سنتِ عمر وضع کرد، لیکن نمی‌دانست که روزگار دروغش را برملا می‌سازد و نیرنگ او را می‌نمایاند.

بخاری و مسلم و احمد از ابن عباس روایت کرده‌اند که معاویه گفت:

آیا می‌دانی که من در «مَرَّوَه» با تیغ بلندی، بخشی از موی پیامبر را کوتاه کردم؟

۱- مسند احمد ۴: ۹۹؛ مسند عبد بن حمید: ۱۵۷، حدیث ۴۱۹؛ سنن بیهقی ۵: ۱۹، حدیث ۸۶۵۱ (متنی که آوردیم از این مأخذ است).

۲- زاد المعاد ۲: ۱۳۸.

ابن عباس گفت: این کار را جز حجّتی علیه تو نمی دانم. (۱)

یعنی این کار دلیلی علیه توست نه به نفع تو؛ (۲) زیرا معاویه در سخن پیشین می خواست که اشاره کند که او از نزدیکان رسول خدا بود و در خدمت آن حضرت به سر می برد، لیکن از یاد برد که این سخن، آنچه را پیش از این فتوا داد (و به گمان خود از پیامبر نقل کرد) نقض می کند.

از سعد بن ابی وقاص رسیده است که از او درباره «متعه» سؤال شد، گفت:

ما این کار را می کردیم، در حالی که این شخص [اشاره به معاویه] در آن زمان به «عرش» کافر بود.

راوی می گوید: «عُرش» یعنی خانه های مکه. (۳)

و در روایت دیگر است که: یعنی معاویه. (۴)

لفظ «عُرش» را «عُرش» قرار دادند تا جمع «عَریش» باشد (مانند قلب - قُلُب) و به معنای بیوت مکه. (۵)

شاید سعد آن را «عُرش» تلفظ کرد و مرادش این است که وی در آن روز به «پروردگار عرش» کافر بود.

این چنین سعد بن ابی وقاص در بسیاری از جاها با معاویه مخالفت کرد. وی از بزرگان صحابه و فاتح عراق است و یکی از اعضای شورای است که عُمر

۱- صحیح بخاری ۲: ۶۱۷، حدیث ۱۶۴۳؛ صحیح مسلم ۲: ۹۱۳، حدیث ۱۲۴۶ (متن حدیث از این مأخذ است).

۲- زیرا بدان معناست که پیامبر صلی الله علیه و آله حج و عمره را با هم به جا آورد و معاویه برخلاف آن، معتقد بود (م).

۳- صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۵.

۴- مسند احمد ۱: ۱۸۱، حدیث ۱۵۶۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۳: ۳۲۴، حدیث ۲۸۴۱؛ فتح الباری ۳: ۵۶۶.

۵- از این کسان است خطابی در اصطلاح غلط المحدثین: ۱۲۱؛ سیوطی در التطریف فی التصحیف: ۳۱؛ و بنگرید به، غریب

الحدیث (ابی عبید) ۲۱-۲۰: ۴؛ المشارق ۲: ۷۹؛ شرح نووی ۸: ۲۰۴؛ غریب ابن جوزی ۲: ۸۱.

برای خلافت پس از خود تعیین کرد .

امثال او - به جهت جایگاهی که داشتند - می توانستند با معاویه مخالفت کنند ، امّا دیگر صحابه نمی توانستند در برابر اجتهادات معاویه بایستند .

آری ، سعد و عمران بن حُصَین و عُبّاده بن صامت (و دیگر صحابه مشهور) می توانستند در برابر آرای معاویه - و بسا عثمان و عُمَر - ایستادگی کنند ، لیکن در همان حین ، از قدرت آن ها می ترسیدند ؛ به ویژه قدرت معاویه که به مکر و نیرنگ مشهور بود

از عمران بن حُصَین روایت شده است که وی رازی را آشکار ساخت که در زمان شیخین و عثمان آن را در دل داشت . چون زمان مرگش فرارسید ، آنچه را نزدش بود به «مُطَرِّف» سپرد . مسلم و دیگران از مُطَرِّف حکایت کرده اند که گفت :

عمران بن حُصَین - در بیماری منجر به مرگش - برایم پیغام فرستاد [که نزدش بروم ، پیش او حاضر شدم] گفت : من احادیثی را برایت باز می گویم بدان امید که پس از من برایت سودمند باشد . اگر زنده ماندم ، دم فرو بند و اگر مُردم ، می توانی آن ها را حدیث کنی .

بدان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میان حج و عمره جمع کرد . پس از آن ، آیه ای در این باره نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد . مردی به سلیقه خودش آنچه را خواست ، گفت . (۱)

در حدیث دیگر از مُطَرِّف نقل شده که گفت :

عمران بن حُصَین برایم گفت : امروز حدیثی را برایت می گویم که بعدها خدا تو را به آن نفع بخشد . بدان که رسول خدا گروهی از اهل خود را در دهه ذی حجه ، رهسپار عُمره کرد ، آیه ای که آن را

۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۹، حدیث ۱۲۲۶؛ شرح نووی علی صحیح مسلم ۸: ۲۰۶؛ مسند احمد ۴: ۴۲۸؛ معجم الشیوخ (صیداوی): ۳۴۵؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۳: ۳۲۵، حدیث ۲۸۴۵.

نسخ کند نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد تا اینکه در گذشت و هرکسی آنچه را به نظرش آمد ، بر زبان آورد .(۱)

آری ، عمران بن حُصَیْن حدیث را نقل می کند و از عاقبت کار هراسان است . از مُطَرِّف می خواهد که آن را نزد خود حفظ کند تا شاید در آینده سودمند افتد و اگر خدا او را شفا داد ، حدیث را کتمان کند .

آیا پس از این ترس و بیم ، شکی در این باقی می ماند که بسیاری از صحابه از عملکرد و خود رأیی های ابوبکر و عمر و عثمان و سپس معاویه ناخشنود بودند .

سخن ابن قَیْم در متعۀ نساء

ابن قَیْم در جمع میان احادیثِ نهی از متعۀ و احادیثی که آن را جایز می شمارند ، می گوید :

اگر گفته شود : به آنچه مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله روایت کرده چه می کنید که می گوید :

ما در عهد رسول خدا و ابوبکر ، با مُشتی از خرما و آرد ، از زنان بهره می بردیم تا اینکه عُمَر در ماجرای «عمر و بن حُرَیْث» از آن نهی کرد .

و از عُمَر ثابت است که گفت : دو متعۀ در عهد رسول خدا بودند و من از هر دو نهی می کنم ؛ متعۀ زنان و متعۀ حج .

پاسخ داده اند که مردم در این زمینه ، دو دسته اند :

طائفۀ اول ، می گویند : عُمَر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد و رسول خدا به پیروی سنّتِ خلفای راشدین فراخواند .

این طائفه ، حدیث سَبْرَه بن مَعْبُد را در تحریم متعۀ - سال فتح مکه - صحیح نمی دانند ؛ چرا که این روایت را عبدالملک بن ربیع بن سَبْرَه از پدرش از جدّش روایت می کند و ابن معین در ثقه بودن

۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۸؛ سنن بیهقی ۴: ۳۳۴، حدیث ۸۵۱۳؛ المعجم الکبیر ۸: ۱۱۲-۱۱۱، حدیث ۲۱۱-۲۱۴.

وی ، مناقشه دارد .

وبخاری با اینکه به شدت نیازمند این حدیث است و این یکی از اصول اسلام به شمار می رود ، آن را در صحیح خود نمی آورد . اگر این روایت نزد بخاری صحیح بود ، از آوردن و احتجاج به آن خودداری نمی کرد .

این دسته می گویند : اگر حدیث سَبْرَه درست بود ، بر ابن مسعود پوشیده نمی ماند تا اینکه روایت کند آنان متعه می کردند و به آیه ، احتجاج آورد .

نیز اگر این حدیث صحیح بود ، عمر نمی گفت : این دو متعه در عهد پیامبر بودند ، من از آن باز می دارم و هر که را اقدام به این کار کند کیفر می دهم! بلکه می گفت : پیامبر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد .

می گویند : اگر این حدیث درست بود ، در دوران ابوبکر - که به حق دوران خلافتِ نبوت بود - این کار انجام نمی شد .

طائفه دوم ، حدیث سَبْرَه را صحیح می شمارند [می گویند] اگر این حدیث درست نباشد ، حدیث علی علیه السلام صحیح است که گفت : رسول خدا متعه زنان را حرام ساخت .

پس باید حدیث جابر حمل شود بر اینکه : کسی که به انجام مُتعه خبر داد ، حدیث تحریم به او نرسید . این حدیث مشهور نبود تا اینکه در زمان عمر درباره حکم آن نزاع روی داد و پس از آن ، تحریمش آشکار شد و اشتهار یافت .

این چنین میان احادیث وارده در این موضوع ، ائتلاف حاصل می شود ؛ و توفیق از جانب خداست . (۱)

روشن‌گری ورد

سخن ابن قَیْم به نظر درست نمی‌آید؛ زیرا از امام علی علیه السلام حرمتِ متعه زنان ثابت نشده است تا بتوان آن را در این راستا دلیل قرار داد. امام علیه السلام و پسر عمویش عبدالله بن عباس از طلایه داران مجوزانِ متعه اند و امامان از نسلِ آن حضرت - در طول تاریخ - از مدافعان جواز متعه زنان می‌باشند.

چگونه می‌توان تحریم متعه را به حضرت علی علیه السلام نسبت داد در حالی که خلفا جلسات مناظره را با ائمه (از نسل حضرت علی علیه السلام) برگزار می‌کردند، و سؤال از متعه، در رأسِ فهرست سؤالات این مناظرات (که تاریخ آن‌ها را برای ما حفظ کرده است) قرار داشت. (۱)

اگر تحریم متعه از حضرت علی علیه السلام ثابت می‌بود، معنای این همه پافشاری از سوی نسل آن حضرت در دفاع از حلال بودن متعه، چیست؟ چرا پیروان امام علی علیه السلام به جهت قائل شدن به مشروعیت این متعه، در معرض تیرهای انتقاد و ستیزه جویی قرار گرفتند؟ و چرا به خاطر آن، شیعه در معرض هجوم و شیبخون قرار گرفت؟

آری، صدور حلیتِ متعه از حضرت علی علیه السلام به طُرُق متعدد - نزد هر دو فرقه - ثابت است و امامان مکتب «تعبد محض» بر آن اجماع دارند. حدیث منع از متعه را که ادعا کرده اند از امام علی علیه السلام و دیگران است، تنها هواداران مکتبِ اجتهاد و رأی نقل می‌کنند.

بارها تأکید کردیم که حکومت و هوادارانِ آن‌ها می‌کوشیدند خواسته‌هایشان را بر بزرگان صحابه - که با نظرات خلیفه مخالف بودند - نسبت دهند تا از خلالِ این سخن (که حضرت علی علیه السلام و ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص و دیگران نیز بر همان عقیده خلیفه بودند)، عمل خلفا را پاک جلوه دهند.

۱- به عنوان نمونه، بنگرید به، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۳۲.

و این نکته ، یکی از پدیده های اختلاف منقولات هواداران مکتب اجتهاد و رأی را - از یک صحابی - می نمایاند ؛ به ویژه هنگامی که وی از جناح مقابل فقه شیخین باشد تا با این شیوه ، خشک و تر با هم بسوزد و سخن یاوه با متین به هم آمیزد .

اختلاف نقل از یک صحابی ، از گسترش دامنه مکتب دیگری در شریعت خبر می دهد و از این روست که ما هر از گاهی بر ضرورت بررسی فضای ابهام آلود احادیث و اخبار ، تأکید می ورزیم تا بدین وسیله ، آن خلیفه یا کسی همچون عایشه که نقش بزرگی در شریعت به او داده اند ؛ که این نظر از آن اوست ، شناسایی شود و معلوم شود که آیا از صحابه رسول خدا در این مسئله ، کسی با آنان مخالفت ورزید یا نه؟

با این شیوه می توان بر سرنخ های ناپیدا درباره احکام شرعی آگاهی یافت و نیز بر مکان و زمان صدور خبر و جو فتاوا و آراء

اگر به عنوان نمونه ، قضیه متعه را پی گیریم ، امتداد هر دو جریان را - به طور آشکار - در آن می یابیم .

امام علی علیه السلام و ابن عباس و ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری (ودیگران) بر متعه تأکید دارند و آن را کاری شرعی می شمارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تصریح کرد و هرگز نسخ نشد .

اما عثمان و معاویه و امامان فقه حاکم ، این کار را برنافتند ؛ زیرا عمر آن را اجازه نداد و حرام ساخت .

طبیعی است که به خاطر تقویت جناح حاکم ، نهی از این کار را به امام علی علیه السلام و ابن عباس - و حتی به ابن عمر - نسبت دهند تا خط مشی خلیفه تقویت شود .

بر اندیشمندان است که - پس از آگاهی از نهی عمر در متعه - در حکمی که درباره تمتع گفته اند درنگ ورزند ، آیا به راستی آن نسخ شد؟ یا اینکه امام علی علیه السلام و ابن عباس از آن منع کردند؟! (و دیگر افتراهایی که فتوای حاکم و سلیقه

او را

به کرسی می نشانند) .

شواهد تاریخی و حدیثی سنّی و شیعه ، ضعف این اخبار را روشن می سازد .

هیثمی در مجمع الزوائد آورده است که :

عُروه بن زُبیر نزد ابن عباس آمد و گفت : ای ابن عباس چندی است که مردم را گمراه می سازی!

ابن عباس گفت : کدام گمراهی ای چموش!؟

عُروه گفت : شخصی برای حج یا عمره احرام می بندد ، آن گاه که طواف کرد می پنداری که از احرام درمی آید! ابوبکر و عمر از این کار نهی کردند!

ابن عباس گفت : وای بر تو! آیا آن دو نزدت برترند یا آنچه در کتاب خداست ، و رسول خدا در میان اصحاب و امتش سنّت نهاد!؟

عُروه گفت : ابوبکر و عمر ، از من و تو ، به کتاب و سنّت داناتر بودند .(۱)

از ایوب نقل شده که عُروه به ابن عباس گفت :

آیا از خدا نمی ترسی که به متعه رخصت می دهی!؟

ابن عباس گفت : مَرَدَكْ ، از مادرت بپرس!

عُروه گفت : ابوبکر و عمر این کار را نکردند!

ابن عباس گفت : والله پایان کار شما را عذاب می بینم! از پیامبر صلی الله علیه و آله برایتان حدیث می کنیم و شما از ابوبکر و عمر می گوئید .(۲)

اینکه ابن عباس عُروه را به اُمّ عروه (آسماء دختر ابوبکر) حواله داد بدان جهت است که زُبیر او را صیغه کرد و عبدالله فرزند این ازدواج است .(۳)

۱- مجمع الزوائد ۳: ۲۳۴؛ به نقل از طبرانی در المعجم الأوسط ۱: ۱۱، حدیث ۲۱.

۲- حَجَّه الوداع (ابن حزم): ۳۵۳، حدیث ۳۹۱؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۲۰۸ (متن از این کتاب است)؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

۳- محاضرات الأدباء ۳: ۲۱۴؛ العقد الفرید ۲: ۱۳۹؛ جمهره خطب العرب ۲: ۱۲۷ در این مأخذ - به نقل از عقد الفرید ابن عبد

رَبِّه - آمده است: اول مشعلی که در متعه روشن شد، مشعل آل زبیر است.

از ابو نَضْرَه روایت شده که گفت :

ما نزد جابر بودیم ، کسی آمد و گفت : ابن عباس و ابن زُبَیر دربارهٔ متعهٔ زنان و حج اختلاف کردند . جابر گفت : با رسول خدا این کار را کردیم ، پس از آن عَمَر ما را از آن دو بازداشت و ما مرتکب نشدیم .(۱)

هدف از بازگویی بعضی از روایات از ابن عباس این است که بی‌گمانیم نسبت هایی که به ابن عباس (و امثال او) در متعه داده می شود ، درست نمی باشد ؛ زیرا چنین رأی هایی در مجرای فقه حاکم ریخته می شود و بر خلاف متون صریحی است که از مخالفان حکومت ثابت می باشد .

مشهور است که معاویه نخستین کسی است که (با لعن علی و خاندانش و لعن ابن عباس بر منابر) روح دشمنی و کینه توزی نسبت به اهل بیت را به مردم خوراند و از سر کینه ای که با حضرت علی علیه السلام داشت ، در تحریف شریعت از مجرای اصلی اش کوشید .

در چنین شرایطی آیا فقه حضرت علی علیه السلام و ابن عباس می توانست چونان فقه گروه حاکم باقی بماند؟!

با اینکه می دانیم خلفای اموی و عباسی فقه شیخین و عثمان و عایشه را در پیش گرفتند ، بلکه به جهت وجود طالبیان و معارضة با آن ها ، آنچه را بر خلاف امام علی علیه السلام ابراز می شد برمی گرفتند و آن را بر فقه دیگران ترجیح می دادند .

۱- صحیح مسلم ۲: ۹۱۴، حدیث ۱۲۴۹ (و ص ۱۰۲۳، حدیث ۱۴۰۵)؛ سنن بیهقی ۷: ۲۰۶، حدیث ۱۳۹۴۷؛ فتح الباری ۹: ۱۷۴.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

